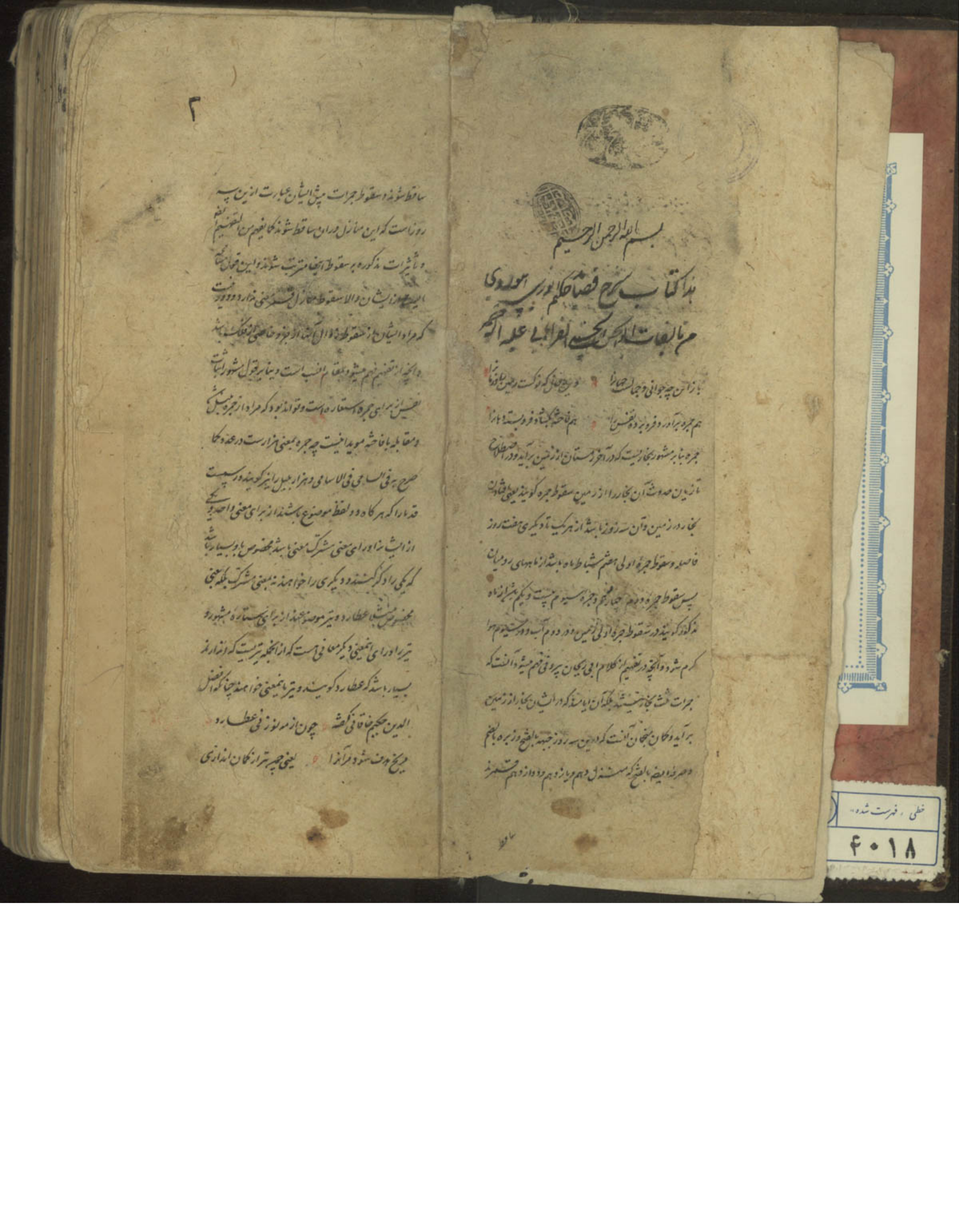








بسم الله الرحمن الرحیم

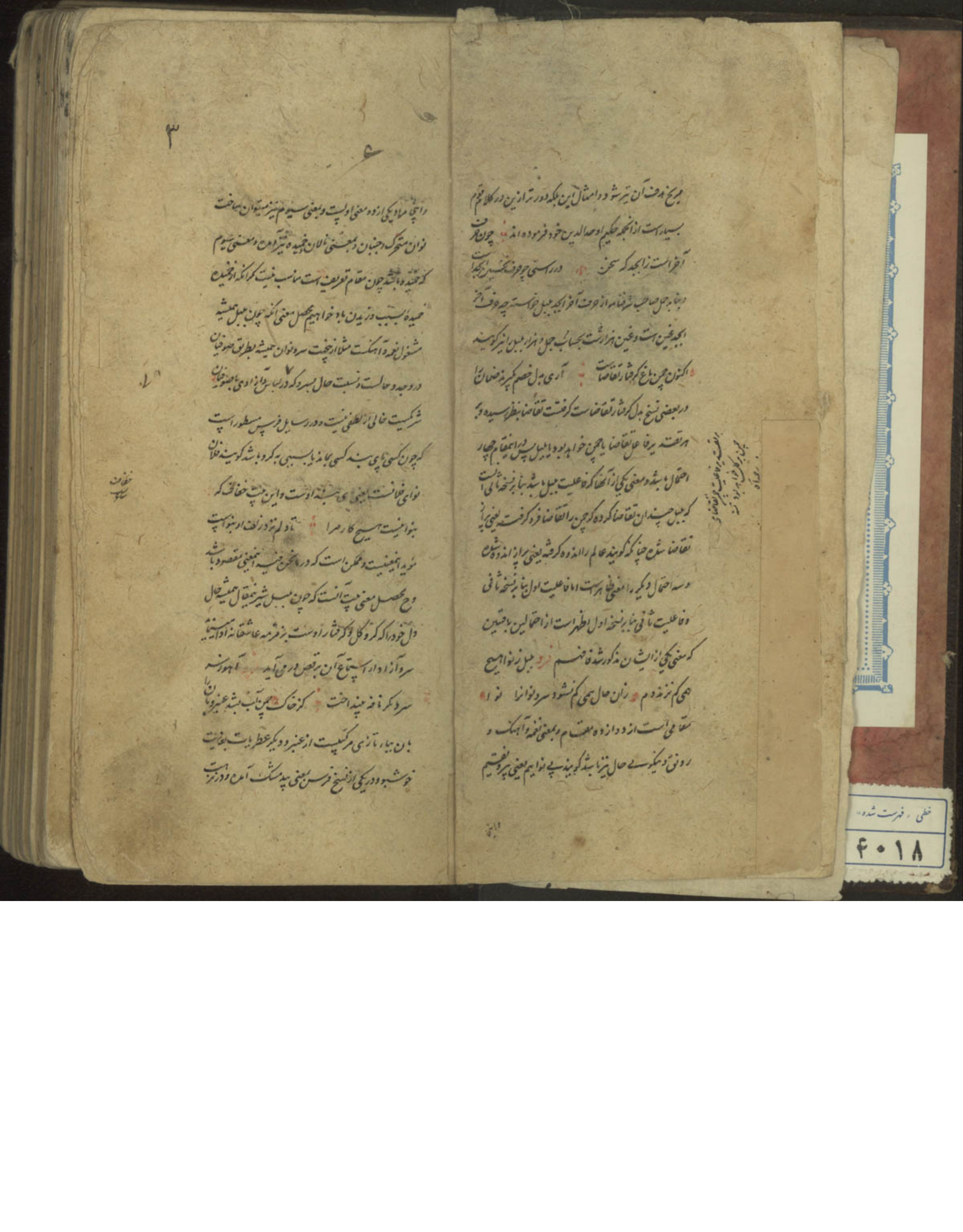
هذا کتاب شرح قصاید حکیم انوری ابیوردی
من مؤلفات ابو الحسن الحسینی الفراهانی علیه الرحمة

باز این چه جوانی و جمالست جهان را * وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
هم جمره برآورد و فرو برد نفس را * هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را

جمره بنا بر مشهور بخاریست که در آخر زمستان از زمین برآید و در اصطلاح
تازیان حدوث آن بخار را از زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن
بخار در زمین و آن سه روز باشد از هر یک تا دیگری هفت روز
فاصله و سقوط جمرهٔ اولی هفتم شباط ماه باشد از ماههای رومیان
پس سقوط جمرهٔ دوم چهاردهم و جمرهٔ سیوم بیست و یکم بعد از ماه
مذکور گویند در سقوط جمرهٔ اولی زمین و در دوم آب و در سیوم هوا
گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابی ریحان بیرونی فهم میشود آنست که
جمرات خود بخار نیست بلکه آن ایامیست که در آن بخار از زمین
برآید و گمان ایشان آنست که در این سه روز جبهه بالفتح و زبره بالضم
و صرفه و ... بالفتح که منازل دهم و یازدهم و دوازدهم قمرند

ساقط

ساقط شوند و سقوط جمرات پیش ایشان عبارت از این سه
روزاست که این منازل در آن ساقط شوند کما یفهم من التفهیم بعض
و تأثیرات مذکوره بر سقوط اینها مترتب شوند و این قول منسوب
الی بعضهم ازیشان و الا سقوط منازل قمر معنی ندارد و وجه نسبت
که مراد ایشان از سقوط و اول آنها افتادن خاصی از فلک باشد
و آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام انسب است و بنا بر قول مشهور اثبات
نفس از برای جمره استعاره است و تواند بود که مراد از جمره میش باشد
و مقابله با فاخته مؤید آنست چه جمره بمعنی هزار است در عدد و کما
صرح به فی السامی فی الاسامی و هزار جیل را نیز گویند و در بیست
قدما را که هر گاه دو لفظ موضوع باشند از برای معنی واحد و یکی
از ایشان را او برای معنی مشترک معنی باشد مخصوص باو بسیار باشد
که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی
مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوعند از برای ستاره مشهور و
تیر را برای آن معنی دیگر معانی هست که از آنجمله تیریست که اندازند
بسیار باشد که عطارد گویند و تیر با آن معنی خواهند چنانکه افضل
الدین حکیم خاقانی گفته * چون از مه نو زنی عطارد
بر چرخ هدف شود قرآن را * یعنی چه تیر از کمان اندازی



مرغ نوحه‌گر آن تیز شود و امثال این بلکه دورتر از این در کلام قوم
بسیار است از آنجمله حکیم اوحدالدین خود فرموده اند : چون حرف
آخر است ز ابجد که سخن : در راستی چو حرف نخستین ابجد است
و بنابر جمل صاحب شرفنامه از حرف آخر ابجد بلبل خواسته چه حرف آخر
ابجد غین است و غین هزار است بحساب جمل و هزار بلبل را نیز گویند
اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست : آری بدل خصم کمر بند ضمان را
در بعضی نسخ بدل گرفتار تقاضاست گرفت تقاضا بنظر رسیده و بر
هر تقدیر فاعل تقاضا یا چمن خواهد بود یا بلبل پس در این مقام چهار
احتمال باشد و معنی یکی از آنها که فاعلیت بلبل باشد بنابر نسخه ثانی است
که بلبل چندان تقاضا کرده که چمن را التقاضا فرو گرفته یعنی پر از
تقاضا شده چنانکه گویند عالم را اندوه گرفته یعنی پر از اندوه شده
و سه احتمال دیگر را معنی ظاهر است اما فاعلیت اول بنابر نسخه ثانی
و فاعلیت ثانی بنابر نسخه اول اظهر است از احتمالین باقیین
که معنی یکی از ایشان مذکور شد فافهم ز رد بلبل ز نوا هیچ
همی کم نزند دم : زان حال همی کم نشود سرو نوا را : نوا
مقامی است از دوازده مقام و بمعنی نغمه و آهنگ و
رونق و نیکوئی حال نیز باشد گویند بی نوایم یعنی بی رونقیم

و اینجا مراد یکی از دو معنی اولست و بمعنی سیوم نیز میتوان ساخت
نوان متحرک و جنبان و بمعنی نالان و خمیده و تیز آمده و معنی سیوم
که خمیده باشد چون مقام تعریف است مناسب نیست مگر آنکه از خمیدن
خمیده بسبب وزیدن باد خواهیم محصل معنی آنکه چون بلبل همیشه
مشغول نغمه و آهنگست مثلا از جهت سرو نوان همیشه بطریق صوفیان
در وجد و حالت و نسبت حال بسرو که در لباس آزادی با صوفیان
شرکتست خالی از لطفی نیست و در رسایل فرس مسطور است
که چون کسی پای بند کسی بماند یا بسببی به گرو باشد گویند فلان
نوای فلانست یعنی پای بند اوست و این بیت خاقانی که
بنوا نیست هیچ کار مرا : تا دلم نزد زلف او بنواست
مؤید این معنیست و ممکن است که در اینجا نیز همین معنی مقصود باشد
و محصل معنی بیت آنست که چون بلبل شیفته همیشه حال
دل خود را که گرو گل و گرفتار اوست بزمزمه عاشقانه ادا مینماید
سرو آزاد از استماع آن برقص در می آید : آهو ز رشک
سر دگر نافه چند اخت : گز خاک چمن آب شد عنبر و بان را
بان بیار تازی مرکبیست از عنبر و دیگر عطریات بغایت
خوشبو و در یکی از نسخ فرس بمعنی بید مشک آمده و در عرب

القلوب تالیف حمد الله مستوفی مسطور است که بار از او درخت
کوهی است وان دو قسم است مثمر و غیر مثمر ثمر را اثمره نیز گویند فستق است
اما مشک بو و خوشبوی عرب آنرا حب البان خوانند بعضی
جاه و رواج در رونق است محصل معنی آنکه مگر آنچه از سر سرو بر
چمن افشانده نافه آهوست نه بار سرو که خاک چمن در خوشبوئی او
عنبر و بار ابر داده است و بار سرو را بنافه مشابهت تمام است و در بعضی
از نسخ آهو بسر سبزه و در بعضی آهو ز سر سبزه و بعضی از ناف بدل آهو
بدل آهو ز سر سرو بنظر رسیده از قصیده گر خام بسته است صبا رنگ ریاحین
از عکس چهار رنگ دهد آب روان را ؛ ریاحین گلها محصل معنی آنکه
اگر صبا که نقاش بهار و مربی ریاحین است رنگ ایشان را خام بسته
است چهار رنگ به آب داده اند چه هر چه را رنگ خام باشد
رنگ به آب دهد و رنگ دادن ریاحین به آب کنایه از عکس
انداختن ایشانست در آن و ادعا آنکه از عکس گلها آب رنگین شده
چنانکه خود تصریح فرموده فاعل دهد ریاحین است با آنکه جمع است
و از ین مقوله در کلام قدما بسیار است فاما الحال متعارف نیست و در
بعضی از نسخ بدل عکس گرد است و بنابرین نسخه معنی همان است
که مذکور شد چه گرد بمعنی عکس است چنانکه در شاهنامه واقع شده

کلاهی که خنجرش روز نبرد ؛ همی جان ستاند ز گردان بگرد
و اگر گرد را بمعنی عکس بگیریم نهایت توجیه آنست که گرد بر عذار
ریاحین نشسته و رنگین شده و آبی که آن گرد را از عذار ایشان
میشوید از آن گرد رنگین میشود پس رنگ ریاحین را صبا خام بسته
باشد که بوساطت گرد رنگ به آب میدهند و این توجیه در نهایت
تکلف و بعد است کما لا یخفی و آنچه از اکثر اهل عصر در توجیه گرد مسموع
میشود که تخم ریاحین را پیش از کشتن بخاک و گل آلوده کنند و بعد از آن
در زمین افشانند یا آنکه بعد از سبز شدن خاک بر روی آن افشانند
ثانی را بعد از تسلیم مقدمه چند در توجیهی که ما ذکر کردیم وقتی که معنی
عکس نباشد رواج توان ساخت و اول باین مقام ربطی ندارد ؛
خوش خوش نظر گشت نهان راز دل آب ؛ تا خاک همی عرضه دهد
راز نهان را ؛ یعنی آنچه در آب پوشیده میشد از سنگ و ریگ
و عکس و امثال اینها بواسطه آنکه آب از کثرت بارندگی گل آلوده
گشته اکال دیده نمیشود و نهان شدن راز دل آب بواسطه
آنست که خاک راز دل خود را از سبزه و ریاحین و غیرها ظاهر
میسازد و چه نهان شدن او بواسطه بارندگی است و بارندگی بواسطه
روییدن ریاحین و تواند بود که مصرع ثانیه بیان انتهای مدتی

کند که زار دل آب در آن مدت نهانست : همچون شرسپه کند نام
نشان کم : در سایه او روز کنون نام نشان را : یعنی در سایه
از کثرت و انبوهی شاخ و برگ او نام و نشان روز نیست چنانکه
نام و نشان میوه بید در عالم نیست : بادام دو مغز است
که از خنجر الماس : ناداده لبش بوسه سراپای فسان را : فسان
بکسر فا سنگی بود که از آن چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی
گویند سنگی است که به آن کارد تیز کنند مراد از خنجر الماس سبزه است
کما هو المشهور رضی نیشابوری گوید : بباغ غنچه از آن بس که تیز کرد
سنان : خوید را چو خنجر کشیده شد ز نیام : و بادام دو مغز
بودن کوه از خنجر الماس کنایه از پری اوست از سبزه چنانکه بادام دو
مغز پر است از مغز و مصرع ثانی وصفی است خنجر الماس را یعنی سبزه
باین وصف که هنوز سراپای کوه را نگرفته یا باین وصف که هنوز
تمام از زمین بیرون نیامده اول بنا بر سکون و تحریک یا در لفظ بی
و ثانی بنا بر سکون او و تواند بود که مصرع ثانی را بطریقی اخذ کنیم که
وصف نباشد و محصل معنی آن باشد که با آنکه سبزه هنوز تمام
نرسته یا از همه جای کوه سر نزده کوه از و پر و لبریز است
و در اصطلاحات الشعرا که بعضی آن را نسبت بقدوة المتاخرین

رضی

شیخ [illegible]

شیخ آذری بید هند مذکور است که خنجر الماس تیزی گرانه برف
که در وقت گداز بهم رسید اشتهی و این رباعی که یکی از قدما گفته
مع تو بیاد عهد و بد اخته : هرگز نشود جدا از درع و مغفر
چون خنجر الماس ز تابیدن خور : می گدازد ز شعله جان سپر
مؤید این معنی است و در این صورت صواب وصفیت مصرع ثانیست
و اولی سکون یا در لفظ مذکور و چه مراد از خنجر الماس تیزی گرانه
برفست که از گداختن بهم رسیده بهر پری کوه از و منافی مقام
که تعریف بهار است نیست و تشبیه گرانه برف بخنجر الماس اتم است
از تشبیه سبزه بآن چه در صورت اول تشبیه در رنگ نیز هست
بخلاف ثانی که تشبیه در پری ظاهر نیست و بس و در غنچه کرد در
تشبیه پری کوه از سبزه یا گرانه برف به پری بادام دو مغز
کرده اند چه ظاهر که کوه از آنها پر است و بادام را جوف آن
مغز پر است ما آنکه در صورت سکون یا در کلمه مذکوره بر تقدیری
که مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود که مراد پری جوف
کوه باشد مردود است چه تشبیه در پری مطلقا کافی است
و مصحح اطلاق فسان بر کوه دوام است : الکه کوه بینه
سخت قال خلاق المعانی : در تیغ آفتاب نماند است حدتی

گر نسنگ گزنیز مس هیچ بر فسان : تا فی انکه در اشعار استادان

بسیار واقع شده که سبزه یا ریاحین خود را بر کوه کشیده

پس توان گفت که خنجر الماس که سبزه است بر کوه کشیده

شده و هر چه چخبه الماس بر دکشیدن شود فسان توان گفت

و اختلاف معنی کشیدن در صورتین مصنف غنیت

چنانکه در جبره تحقیق آن شد : ژاله سپر برف

بر دو اندکتف کوه : چه رستم نیسان بخم آورد کمانرا

ژاله بزای فارسی تگرگ و شبنم نیسان ماه دوم بهار

از سال رومیان اضافه سپر برف و رستم نیسان

بمانکه

چنانی است محصل معنی انکه در وقتی که نیسان کمان خودرا

کشید و شروع در باریدن تگرگ که در برف از دوش

کوه رفت و ظاهر آنست که مراد از کمان رستم

نیسان قوس قزح باشد چه ائمه فرس کمان رستم

را بمعنی قوس قزح آورده اند و تواند بود

که اثبات کمان از برای او بمحض ادعا باشد

در دو نسخه قوس نیسان ... بعضی
گفته اند که قوس قزح ... [illegible]
[illegible]

که پنبه کافور زیان کرد و گهر سود

یعنی که چه سود است مرا این مایه زیان را

مراد از پنبه کافور برفست و نظاهر آنست که

مراد از گهر ژاله باشد چه تگرگ را بروار ید

مشابهت تمام است و در ینصورت فی الجمله

ربطی بسابق بهم میرساند زیرا که از جهت سپید بودن

ان ظاهر است

ظاهر است اما اگر تاک باشد با تای قرشت کما فی بعض النسخ

دو احتمال دارد اول انکه نایژه ابر مشبه به باشد و تاک

بریده مشبه یعنی اگر تاک که او را بریده اند نایژه ابر شده

چرا همیشه آب از و سیلان میکند و در ینصورت قطع نظر

از مبالغه که از تشبیه فهم میشود ادعا انکه نایژه ابر برگز

عنان از سیلان نمی پیچد نهایت مبالغه و مناسب بمقام دارد

و ثانی انکه بر عکس باشد یعنی تاک بریده مشبه به باشد و نایژه ابر مشبه

و بنابرین تا تشبیه از رکاکت بیرون آید قایل ادعا آن کرده

خواهد بود چون بنابرین احتمال انسب آنست که مراد از زیادی

سیلان تاک بریده زیادتی زمان سیلان او باشد نه کثرت

سیلان و کسرت آن و تجربه شاهد است که تاک بریده تا چند روز

علی الاتصال رطوبت بیرون میدهد و از و قطرات میچکد توان

گفت که در احتمال ثانی نیز تشبیه بنا بر واقع است و محض

ادعا نیست و هذا من برکات انفاس بعض من فضلا

شانا دام الله فیضه و بالجمله تحقیق مقام انست که درین بیت

بنا بر نسخه تاک به تای قرشت هر یک از کثرت و کمیت سیلان

و استمرار زمان آن وجه شبه تواند شد عبارت چون هیچ

عنان رنجه مؤید ثانی و کلمه سیلان مرجح اول است و در اول
از احتمالین معنی جست استقرار را و در ثانی کثرت و کثرت ابرا
وجه شبه گردانیدن اولی از عکس آنست و در صورت عکس در
احتمال اول ادعای آنکه استقرار از سیلان ابر بیش از تاک است
و در احتمال ثانی ادعای آنکه سیلان تاک بحسب کثرت و کمیت
بیش از ابر باید گردد که سیلان تاک بریده بیش از ابر است
و یکی از فضلای عصر نسخه صحیح تاک را با تای قرشت را امیدانسته
اما به سکون کاف میخواند و ادعاء تاک از برای پاره ابر
میکرد یعنی اگر تاک پاره ابر را نبریده اند چرا همیشه آب
از و میرود و لا یخفی ضعفه　　پرورشه عادل منصور
مظفر
معظم کز عدل پاکرد دگر باره جهان را　　در بعضی از نسخ
قدیم بدل لفظ دگر باره و سه پاره مکتوب است و
اولی آنست پاره را بمعنی حصار بگیریم نه بمعنی مرتبه تا
محصل معنی آن شود جهان را نه پاره بود گران فلک است
عدل ممدوح پاره دهم شد یعنی محیط آسمانهای نه گانه زمین شد
وخود در مقام دیگر فلک را پاره جهان گفته :
باز از مصر جامع تنگ ار مکان تو : تا پاره نهم ز جهان در رسید تا

١٧١

گر پاره ابر شد تاک بریده
چون مسیح عنان او رنجه سیلان را

و بنابر نسخه اصل بر حمل بر این معنی ممکن است : شاهی که چو گردد
قران ملک و دستش : البته کمان خسم نه حکم قران را :
قران نیز و نزدیکی و اتصال و زمان مظنه فوت و هلاک چیزی
پیلک به با و کاف فارسی تیر است از تیر که پیکان دو شاخ
دارد و صاحب شرفنامه گوید این لغت هندیست در فارسی
مستعمل شود و در اصطلاحات خم نه به معنی دفع کنند
آورده محصل معنی آنکه هرگاه دست ممدوح با پیلک قران کند
ازین قران و اتصال شاه هر چه عزم مراد اوست خلاف
آن را اندیشه نتوان کرد چه جای آنکه واقع شود و مشهور کمان
با کاف تازیست و ح فاعل نه به شاه خواهد بود محصل معنی آنکه
هرگاه شاه تیر در کمان نهد یا آنکه بدست گیرد اگر چه کمان انتها
تیر یا انگشت را که آن را خم ده دهد و بکشد و محتاج بکمان کشیدن
باشد بجانب مقصود روان شود و تواند بود که فاعل کمان باشد
دار قران تیر اراده نماید تا محصل معنی آن شود که چون تیر
با دست ممدوح قران کند کمان سر از حکم تیر و مقصود او نپیچد
شعشع فلک باز دهد طالع بد را : حکمش بعمل باز برد عامل
جان را اضافه عامل بجانی است یعنی حکم او جان رفته را

بار بر تن میتواند آورد : گر باره کشد راعی خرمش برد
راه : جز خارج او نیز فزد احد ثانزا : در پرده زند
لشکر عزمش نبود کمت جز داخل او نیز زد دیف سرطانرا
یکی از مشکلات دیوان حکیم اوحد الدین انوری این دو بیت است
و اشکال از جمیع میان جز و نیز ناشی شده و چه در بیت اول
از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصاری بواسطه
حفظ عالم بکشد حادثات را یا شب و روز را اول بنابر فتح
و ضم حاء مهمله و سکون دال در لفظ حدثان اگر شعور اسکنه دار
بخوانیم و بفتح دال اگر دال را بنابر ضرورت شعری متحرک سازیم
و ثانی بفتحتین کما فی الکنز الا در خارج او و از لفظ نیز خلاف
آن فهم میشود یعنی حوادث را در داخل نیز راه هست و در بیت
ثانی نیز از جز چنین فهم میشود که اگر لشکر عزم او صف کشد آن
صف چنان وسیع خواهد بود که اسد یا جدی بنابر اصطلاح
منجمین که منقسم هر برجی را ردیف او گویند در میان صف خواهد بود
و از نیز خوف این ظاهر میشود بنابرین نیز از الجب معنی در آخر
چنین آورند تا مفاد اول آن باشد که اندیشه او حوادث را هم
از نزول در عالم و دخول در و منع میتواند کرد با آنکه منع

راه نباشد

اول

نزول حوادث در عالم از محالات است چه جای دیگر چیزی را
و مفاد ثانی آن شود که اگر لشکر عزم او صف کشد شیر فلک
را هم مجال حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف چه جای
دیگر بروج یا دیگر چیزها و رای بنده آنست که این توجیه خالی
از تکلفی نیست و چون در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی من بعد و دگر
بسیار واقع شده از انجمله حکیم سنائی فرماید : دولتش
بر کسی که چشم افکند : نیز در ابروش تا بینی چین : و مسعود سعد
سلمان گوید در صفت رزم : عمرو درک آویخته در یکدگر چون
روز و شب : ابر و گرد آمیخته در یکدگر چون پود و تار
نیز جان جان را نجست از هیبت تا بنع تیغ : نیز کس پس را
ندید از ظلمت تاری غبار : و حکیم خود در عذرهای خارجی که
درستی کرده بود گفته : هستم از تشویر آن خارج که رفت
تا ابد بر خویشتن در هتقام حق همی دانند گران دم تا
کنون نیز بر ناورده ام یکدم بکام : و در دیوان هیچ
یک از قدما نیست که لفظ نیز بمعنی بنا من باشد پس اولی
آنکه ما نیز در ین مقام بر ین معنی حمل کنیم تا ارتکاب تکلف
و تعقید نکرده باشیم و در نیست که بعد از آنکه این توجیه

سلمان ساوجی

حاشیه

٤

بخاطر رسیده بود و درین رساله ثبت شد در باب زیادت
حد آلی المعجم بنظر رسیده که شمس قیس این بیت را از ازرقی
که در مدح ناکسان بگفتم کهنه تن به تیز : زان باک نایدم که بود کهنه
پیرهن : بتقریب آنکه با در کلمه نیز زاید است نقل کرده بود و باین
تقریب بر سر تحقیق لفظ نیز آمده عبارت او را بعینه نقل
کردیم کلمه نیز بمعنی هرگز استعمال کرده اند چنانکه بوشکور
بلخی گفته است : نه آن زین بیازرد روزی بنیز : نه این
را از آن اندوهی بد بنیز قافیه اول بمعنی هرگز است و دوم
بمعنی تیز انتهی و بر صاحبان طبع مستقیم پوشیده نیست که لفظ تیز در
شعر ابوشکور بتوجیه شمس قیس الصق و در کلام مسعود بتوجیه بنده
الیق است و به اندک عنایتی هر یک از اشعار منطبق بتوجیه دیگر
میتوان ساخت و آنچه ظاهر است که شمس قیس را چنانکه از عبارتش
ظاهر است مستند منحصر در کلام شعراست و ظاهر شد که هیچ یک
از امثله نص در توجیه او نیست بلکه بسیاری از اشعار قدما نص
در خلاف آنست و هیچ یک از آنها توجیه و تکلف منطبق بر توجیه او نیست
و این بیت حکیم اوحد الدین از آنجمله است : یقین شناس که نیز از چنین
سخن گوید : دماغ مرتجز اشم زبسکه بخروشم بخلاف توجیه بنده

بوشکور

چنانکه در متن تصریح شده

که قطع نظر از امثله و اشعار منطبق بر قاعده ایست از قواعد لسان
و دور نیست که استعمال نیز بمعنی من بعد در کلام قوم مبنی
بر قاعده باشد که در جزو گذشت توضیحش آنکه نیز و دیگر را یک
معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو و دیگر آمد یعنی عمرو
هم آمد و لفظ دیگر را معنی دیگر هست خاص به او که من بعد است چنانکه
گویند که چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن و بنا بر قاعده مذکوره تواند
بود که نیز گفته باشند و دیگر خواسته باشند بمعنی خاص به او
و حکم بر زیادتی نیز هم احتمالیست چنانکه در غزلی از خواجه حافظ که
مطلعش اینست : درد م از یار است و درمان نیز هم : دل فدای
او شد و جان نیز هم : این احتمال راه داده اند : گر ثور چو عقرب
نشدی ناقص و بی چشم : در قبضه شمشیر نشاندی دبران را : دبران
بعضی منزل چهارم ماه است و او ستاره ایست بزرگ و روشن
و سرخ رنگ بر آن چشم ثور که سوی مشرقیست کذا فی التفهیم یعنی ممدوح را
آن قدرت است که چشم گاو فلک بکند و بجای جوهر در قبضه شمشیر نشاند
و این که این کار نکرده است از بابت ترحم بر ثور است که مبادا
ثور مثل عقرب ناقص و بی چشم شود چه مشهور است که عقرب
بی چشم مخلوق شده شیخ نظامی گوید : ولیکن چو عقرب بهنگام سوز
[illegible]

نه سوراخ چشم و نه سوراخ گوش : و تواند بود که فاعل ثور باشد
یعنی اگر ثور از ناقص خود نمی اندیشید چشم خود را می‌کند و در قبضهٔ
شمشیر او می‌نشاند : چو تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی : همگی پس
کجا دید فنای عطشان ترا : عطشان بفتح عین و سکون طا تشنه
واو ذو فنا با واضافه پیاپی است یعنی تشنگی خنجر تو مثل حرکت
چنانکه مرگ بخون مردم تشنه است و تشنگی او بخونخواره
بر طرف نمیشود تشنگی خنجر تو نیز ازین قبیل است و تواند بود که
فنا بمعنی معنی باشد و معنی عطشان عطش است یعنی تشنگی خنجر تو
هلاک کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی تشنگی او چنین است
معنی ثانی بر اول انسب تشبیه و اول بر ثانی جهت بقای فنا بر حال خود
براح فافهم : ور ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد : آبستنی نار دهد
مادر کان را : یعنی اگر ابر تیغ تو بر کوه ببارد که از انجا لعل و دیگر
جواهر آبستن به آتش کند یا آنکه او را از آن مقوله آبستنی دهد
که نار دار د یعنی او را بانجا که تر آبستن کند یا آنکه او را مانند انار
پر از قطرات خون کند : در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ :
قهر تو گره وار ببندد خفقان را : خفقان جستن دل و سبب
آن فساد خون است و از خواص لعل یکی آنست که خفقان را برطرف میکند

وبعد از

وبعد از دانستن این مقدمات معنی ظاهر است : در مشیمه
گوزن از پی داغ تو کند پاک : همسال نخست از نقط سوده
رانرا : مشهور است که گوزن چون از مادر بزاید نقطه چند سیاه
بر ران او هست و هر نقطه از ان یکسالی بر طرف میشود : در کار
بامید قبول تو کند خوش : آهن الم سنگ و تراشیدن
سان را : کاز آلتیست که بدان زر و نقره و امثال آن قطع
کنند و نیز آلتی است که کاردگران و امثال ایشان کارد و دیگر آلات
را بدان محکم گیرند و سنگ و سوهان و غیره بدان زنند
سان سنگی است که کارد و غیره بران زنند و در بعضی از نسخ
بمعنی سوهان نیز آمده آهن در عرف قدما شامل فولاد نیز است
چنانکه محقق طوسی در رساله جوهریه تصریح بان کرده و گفته که آهن
بر دو قسم است فولاد و نرم آهن و مسعود سعد سلمان نیز گفته
ما همه آدمیم لیک از ما : آن گرامی تر است کو داناست :
هر آهن ز جنس یکدگر است : که همه از میانه خاراست : نعل اسبان
شد آنچه زیر آهنست : تیغ شاهان شد آنچه روهیناست
یعنی آهن و فولاد که در کار زو را مسکیرند تا گاه سنگ بر ایشان

سلیمان

زنند وگاه بسوهان خراشند یا بر فسان زنند یا قید است که شاید
از اسباب وآلات تو باشند و در بعضی از نسخ بدل در دزاست
که بجای دال واو باشد و بجای رای مهمله زای معجمه وجه اسناد
المهالک از به او عالی آنست که چون گاز او را گرفته تا بتک برو زنند
مثلا گویا این ازار از و با آهن رسیدن و در نسخه دیگر در گاز که
بجای زای معجمه در لفظ گاز زای مهمله باشد آمده واین اصح
نسخ است چه در وقت کار دبغسان زدن گازه را هیچ دخل
نیست دکلمه در گاز را بنا برانکه از سان فسان اراده نمایند
طرف الم تنگ تنها کردن تکلف است : بر عالم جاه تو گرا
روی گذر ماند : چون مهر فرو شده چه یقین و چه گمان زا :
در اصطلاحات الشعرا فرو شدن مهر و فرو شدن روز کنایه
از زوال حق و بسر آمدن عمر است محصل معنی آنکه چیزها را
یا یقین یا گمان توان دانست و هر گاه در طلب عالم جاه تو عمر
یقین و گمان بسر آمد و بدان نرسیدند دیگر کرا امکان رسیدن
بدان و دانستن به آنست : چشم زره اندر دل گردان :
بشمار زد : بواسطه دیدن شریان ضربان را :

شریان رگیست که روح درو باشد شراین جمع کذا فی الکنز اما
باصطلاح اطبا رگها بر دو قسمت شراین که عروق متحرکه اند
واز بطن ایسر قلب رسته و در حرکت وانقباض تابع ویند
واورده که عروق ساکنه اند و منبت ایشان جگر است کذا فی کفایه
المنصوری ضربان بفتحتین جستن ریش و جراحت از درد و جستن
رگ گرد بضم کاف فارسی پهلوان دلیر محصل معنی آنکه دلاوران
بنوعی گرم جنگ شدن باشند که چشم زره یعنی حلقه زره با وجود
عدم بصارت جستن رگ را مثلا در دل ایشان تواند شمرد
ولی انکه ملاحظه نبض کند وار جستن این سر رگ جستن آن سر را
که در دلست استنباط نماید : تا بار دگر باز جوان گردد پیر سال :
گیتی و بتدریج کند پیر جوان زا : یعنی تا عالم پیر سال اهل را از نو جوان
شود و بتدریج و مرور ایام جوانان را پیر گرداند و در بعضی از نسخ به
باز نیز واقع شده وجه او بمعنی متعارف و من بعد چنان که گذشته
ممکن است و بعضی نیز را پر جا با فارسی خوانده اند و حمل بر تصحیف
اول از تکلف دور اصطلاح آنست : وانجا که محیط کف او ابر برانگیخت :
برابر کشد حاصل باران بنا برا : بنان سر های انگشت و داد
جمع بنانه است یعنی در وقت بخشش چندان اموال و اسباب

برهم سیر زد که زمین تا ابر ازان پر پشه دیا زان آهنگ کنان
وقصد کنان رمح چوب نیزه سنان آهنی که بر سر نیزه است وزن
پسنجیدن وآرمیدن رستیز بفتح را مهمله دکانها وخانها که در
یک صف واقع شده باشند سکان بضم سین وتشدید کاف
جمع ساکن هزبر بکسرها شیر درنده پیکار بفتح بای فارسی وسکون یای
حطی با کاف تازی جنگ پستان بکسر سین مهمله بر پشت باز افتاده
ودر رساله وفایی یعنی بی صبر وطاقت شد آمد سلب بفتحتین
لام نیزه دراز وبفتح لام اسباب مقتول مثل سلاح ورخوت واسب
ودر ینمقام مراد از سلب لعل بنا بر فتح لام لباس سرخ است ولفظ
لعل را مکسور الآخر باید خواند نه ساکن الآخر واضافه سلب لعل را الطراده
بکسر طا مهمله یعنی جامه رنگین ابریشمی کشیده که بر سر سنان نیزه وعلم
بندند کما فی کشف اللغات بیانی باید کرد فی قربان کمان کرکس
ترکش ژیرشیر علم سر علمی که بصورت شیر ساخته باشند ژیان خشمناک
وشهدد جانوران درنده چون شیر وپلنگ وامثال آنها دام
جانوران نادرنده چون آهو وروباه وغیر ذلک کنف بفتحتین پناه
وجانب حوصله چینه دان مرغ الوف جمع الف حصر در حصار
کردن و وا داشتن دوران هر دوری سی وشصت سال

وتواند بود که سلب با بکسر لام
یعنی نیزه دراز وبفتح لام
لعل را ساکن باید خواند نه
بمکسور سهو

بلی

شمسی است کذا فی التفهیم نفاذ بذال معجمه روان شدن قضا وفرمان
آیت فشان سخط بفتح وبضم سین ناخشنود شدن وخشم گرفتن قیصر
پادشاه روم است هر که باشد ودر مجمل التواریخ مسطور است
که اول پادشاهی که رومیان او را قیصر خواندند اغسطس بضم همزه وغین
معجمه وطای مهمله وسکون دو سین مهمله واز آن روزگار نام قیصری بر
ایشان ماند ومعنی قیصر آنست که از شکم مادر بیرون آورده باشند
وچنان بود که مادرش بمرد واو در شکمش بود وحکیمان چون دانستند
که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند واو را بیرون آوردند ماهی
وشیخ آذری در شرحی که بر بعضی از ابیات حکیم افضل الدین
خاقانی نوشته آورده که چون ملوک روم از آتش پرستی
بدایرهٔ اسلام درآمدند نخواستند که لقب ملوک سابق خود که
کفار بوده اند داشته باشند لقب را خواندکار کردند خان در نسخهٔ
وفایی لقب پادشاهان خطا است ودر شرفنامه وآداب الفضلا
لقب پادشاهان سمرقند وترکستان است انصاف عدل ستان
رسم وعادت کیان بفتح کاف تازی پادشاهان کیانی چون
کیقباد وکیکاوس وکی بلغت فرس اصل را گویند ومحقق دوانی
در شرح هیاکل یعنی سلطان آورده ودر مجمل التواریخ مسطور است

که این لقب زال لقب داده نا کزران بهر ای هوز نا چار

ای قاعن تازه زدست تو کرم را ٭ وی مرتبه نوز نهان تو قلم را ٭

بر جای عطارد ننشاند قلم تو ٭ کر در سر منقار کشد جذر اصم را

جذر در محاسبات عددی را کویند که در نفس خود ضرب کرده

باشند و هر عدد که او را جذر باشد یعنی توان دانست که از ضرب

کدام عدد در نفس خود حاصل میشود چون نه که از ضرب سه در نفس

خود حاصل میشود او را منطق کویند و هر عدد که او را جذر نباشد

چون ده اصم کویند و وجه تسمیه این عدد با صم آنست که هر چند

از جذر او سؤال کنند نمیشنود و جواب نمیکوید پس کویا کر است

دکاه باشد که اصمیه و منطقیه را بنفس جذر نیز نسبت دهند چنانکه

افضل المتاخرین میر غیاث الدین منصور در کفایة الحساب تصریح باین

کرده و کفته که جذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را منطق کویند و بنابرین

معنی حکیم اوحد الدین خود در مقام دیکر فرموده اند ٭ اکر کر

آلای ور اکنج بودی در عدد ٭ نیستی جذر اصم را غمزکی و

کری ٭ نسبت کنکی با صم بواسطه مقابله او است با منطق

حکمای قدما را اعتقاد آن بوده که هر عدد را در واقع جذری

میباشد و بعضی از آنها را معلوم نیست الا واجب را چون جذر اصم در وقت

تسبیح میکفته اند سبحان من لا یعلم جذر الاصم الا هو اما تحقیق

چنانکه مذهب متاخرین است آنست که او را در واقع جذر

نیست الا تقریبا محصل معنی آنکه جذر اصم را که در واقع معدوم است

یا مجهول است بطریقی که هیچکس را اطلاع بر وجود او نیست الا اوا حق تعالی

را معیوب بعیب کنکی و کری نیست اکر قلم تو او را در سر منقار کشد

خود جا دهد و همنشین خود سازد یا آنکه او را در سر منقار خود جا دهد

بقصد آنکه بنویسد بمحض همین مجاورت و مجالست جانشین

عطارد شود یعنی مدبر و دبیر فلک شود یا آنکه در وضوح و ظهور

نایب مناب عطارد شود و همه کس را علم بوجود او حاصل شود

یا آنکه در نطق نایب مناب او شود و هر کاه او را از مجذور رش

یا از نفس او سؤال کنند بحقیقت حال ناطق شود و در جمیع احتمالات

ممکن است که مفعول جذر باشد بدون اضافه با صم و محصل مصرع

ثانی آنست که اکر قلم تو جذر را از برای عدد اصم و بواسطه

او در سر منقار کشد در بصورت سکون را و در صورت اول کسر را

در لفظ جذر اولی است ٭ آن ... تو کرد در شارع همراه ٭

دو دیم کشت حدوث تو قدم را ٭ یعنی اکرچه تو حادثی اما در راه تعظیم

بعد از قدم حدوث تست و همراه دو دیم او است بر یعنی که همراه دیکر

یعنی در سر منقار خود جا دهد

قدم را هست و حدوث ممدوح همراه دویم است بنحوی که
در مرتبه سیوم باشد بلکه باین معنی که قدم و حدوث او دو همراهند
و دویمین حدوث اوست : تا خاک کف پای ترا نقش نبستند :
اسباب تب لرزه ندادند قسم را : تجربه شاهد است که
قسم خوردن بعد از قسم خوردن برافروخته میشود و میلرزد و محصل معنی
آنکه یعنی بواسطه عزت و مهابت متقسم که خاک کف پای تست
لازم قسم افتاده و تا خاک کف پای ترا برای آنکه خلایق باو قسم خورند
نیافریدند این معنی را لازم قسم نساختند و صاحب شرفنامه بجای قسم
سقم نقل کرده بتقدیم سین بر قاف و محصل معنی آنست که کرم
خدای تعالی جل جلاله مقتضی آنست که دوای درد را پیش از درد
خلق کند بنابرین تا خاک کف پای تو را نیافریدند اسباب
تب لرزه به بیماری نداد یا آنکه تا مقرر نشد که دوای دردها
و علاج بیماریها خاک کف پای تو باشد اسباب تب لرزه به
بیماری نداد که بیمار را در آرزوی آن گرم کند و میلرزاند یا آنکه
چون دوا ضد درد است و دوای دردها خاک کف پای تست
بیماری از غلبه ضد خود که خاک پای تست بر خود میلرزد و تا او
خلق نشده بود درد را از هیچ دوای اندیشه نبود :

انصاف ببین تا در انصاف تو باز است : غمخوارتر از گرگ شبان
نیست غنم را : غنم بفتحتین گوسفند یعنی در ایام عدل تو گرگ
بنوعی غمخوار گوسفند است که چوپان غمخوارتر از او نیست یا آنکه
در میان شبانان شبانی غمخوارتر از گرگ نیست و در بعضی نسخ بدل
نیست هست واقع شده در اینصورت مصرع اخیر را بطریق استفهام
انکاری باید خواند : گر شاه نشان خواجه بود خواجگی است
روز است و در وشک نبود هیچ حکم را : خواجه شاه نشان یعنی
خواجه که آثار شاهی در و باشد یا خواجه که پادشاه از و به پادشاهی
رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف بیکی ازین دو صفت باشد در
دنیا هست این خواجگیست و این معنی از نهایت وضوح و روشنی
بمنزله روز است و هیچ حکم کننده را در وشک نیست :
زین پیش بلند آوازه هر طایفه مردم : آوازه اعزاز قوی بود
نعم را : نعم بکسر نون جمع نعمت : امروز در ایام تو آن پست صیت
ندارد : بیچاره نعم چون تو شدی مایه کرم را : صیت بکسر صاد
آوازه و فاعل ندارد یا ضمیریست راجع به نعم که در بیت سابق
گذشت یا صریحا مذکور است که بیچاره نعم باشد و بنابر اول مصرع ثانی
ترحمیست بر حال نعم و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین است که بیچاره

کرم چون تو شدی سفته نعم را   نعم بفتح نون آری سفته بضم سین در دو
بمعنی تحفه و تکلف آمده و معنی چنین خواهد بود که همین کرم تو تکلف
نعم شدی یعنی ترا بتکلف از عالم غیب نعم دادند و معنی را
بوجود تو ممنون و سپر ساختند کرم بیچاره را ازان صیت نماند
و تواند بود که سفته بفتح سین باشد ماخوذ از سفت بفتح سین و سکون
فا که بمعنی بسیار آشامیدن آب و سیراب نشدن از انست
و کنایه از شوق ممدوح خواهد بود بنعم گفتن در جواب سایل و در اکثر
نسخ این بیت نیست و بیت سابق را بطریقی باید خواند که معنی
این بیت مخالفش باشد یعنی ازین عبارت که پیش ازین نعمت را
آوازه بود این معنی باید فهمید که امروز چنین نیست : روزی
که دوان بر اثر آتش شمشیر : چون باد خورد شیر علم شیر اجم را
در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج : کر بانگ تو یاری دهد کوس و علم را
اجم بفتحتین نیستانها و او جمع اجمه است بفتحتین یعنی نیستان
خناق بضم خاء معجمه مرضی است که در حلق پیدا میشود و حلق
میگیرد و تشنج بفتح تا و فتح شین معجمه و ضم نون فراهم
کشیدن پوست باس بفتح های تازی مصدر و غیر مصدر هر دو
آمده است یعنی دلیر شدن و دلیری و بیای فارسی بمعنی حفظ است

مفهوم

یعنی روزی که از عقب شمشیر مبارز آن شیر علم که عبارت سر علم است
که بصورت شیر ساخته باشند با وجود عدم حیات و امتناع صدور
فعلی از و بنوعی گرم رزم شده باشد که شیر را مثل باد بخورد چه شیر
علم مجوف است و جوف او پر باد است اگر دلیری تو یا حفظ تو یاری
کوس و علم کند کوس را اختناق بهم رسد و از آواز باز ماند و علم را
تشنج بهم رسد و جلوه کند : یک ناله که کلک تو کند در مدد ملکت
روزی که عدو جلوه دهد تخت دژم را : با فایده تر زانکه همه
سال و همه روز : از شست کمان ناله دهد پشت بخم را
دژم بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهگین و بضم
سیاه و تیره یعنی در وقت آنکه دشمن خود ستایی کند
و در مقام مقابله درآید یک صریر قلم ترا در دفع او فایده
بیش از انست که همه عمر کمان پشت خمیده خود را از شست
کمان دار ناله دهد یعنی در مملکت داری آنچه بر یک صریر قلم
تو مترتب میشود بر جنگ همه روزه نمیشود و در اکثر نسخ بدل لفظ
همه سال و همه روز مه روزه همه روز واقع شده و محصل
معنی که ظاهر المشهور انست که صواب یک صریر قلم تو بیش از ثواب
جهاد ما سراسر ماه رمضان است و پوشیده نیست که از الفاظ

مترتب

این قطعه خصوص جهاد مفهوم میشود بلکه آنچه فهمیده میشود جنگ
در ماه رمضانست وبعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد
بنابر آنست که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتی که
کفار بر سر اهل اسلام آیند و این توجیه از جهاد بر تقدیر
تسلیم انسب مقدمه رکاکت این توجیه وعدم مساعدت
الفاظ باو بر متتبعین مخفی نیست : بخت نه سمینی است
کره که گم کند اقبال : که نیل کشد دشمن مه بخت ورم را :
سمین فربه و متعارفست که بر پیشانی و رخساره اطفال
فربه که در نظر مردم خوش آیند و مردم را رغبت بدیدن ایشان
باشد بواسطه دفع چشم زخم نیل کشند در بیت بخت
ممدوح را تشبیه بطفل سمین کرده کنایه از خوبی وجوانی
بخت او واقبال را بشخصی که رغبت بدیدن آن طفل داشته
باشد محصل معنی آنکه اگرچه دشمن ورم خود را سمین و
فربهی انگاشته نیل چشم زخم بر او کشد و چنان وانماید
که مردم را بدیدن من رغبت است یا آنکه بواسطه معالجه
نیل بر ورم کشد که تا از اقبال ترا رغبت بدیدن بخت
من است و بغلط نخواهد افتاد و بخت ترا آن نوع خوش

توانها

رغبت

اینکه نیست که اختیار دیگری بر و توان کرد و تواند بود که
ورم کنایه از فربهی خصم باشد : خصم از کمال تو تشبه بکند بر :
ثانی چه کند بازوی پدست علم را : یعنی بهتر آنست که خصم در
کمالات خود را مثل تو نموده اند و بازوی پدست را که کمالات
اوست ثانی سازد و علم که کمالات تست نسازد و تواند بود
که فاعل بکند بازوی پدست باشد یعنی تشبه دشمن بکمالات
تو از آن معقوله است که بازوی بی پنجه علم را ثانی خود داند
با آنکه با وجود پنجه ثانی نیست و باید دانست که بنابرین احتمال
تشبیه مفرد بمفرد نشده تا تشبیه خصم به علم و ممدوح به بازوی
پدست لازم آید بلکه تشبیه نسبت به نسبت مراد است
یعنی چنانکه ثانی ساختن بازوی پدست علم را امریست
نامعقول تشبه دشمن بکمالات تو نیز از نامعقوله است در
تقدیر حمل تشبیه مفرد بمفرد نیز محذوری نیست چه مثلیت
دشمن که صریحا مذکور است ضمنا مثلیت ممدوح را لازم
دارد بنابر آنکه مثلیت بین الطرفین است و مصرع ثانی
بنابر بعضی نیست که ضمنا فهم میشود و در شرفنامه بدل ثانی
چکند ثانی چکند منقولست و اکثر نسخ قدیم موافق نیست و

محصل مصرع ثانی آنست که زنهار بازوی بی پنجه علم را چه میکند
چه تا معنی زنهار نیست که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانکه
اکثر مولفین فرس نقل کرده اند شیخ مصلح الدین سعدی
فرماید : ز صاحب غرض تا سخن نشنوی : که گر کار بندی
پشیمان شوی : بدخواه تو بر سکنه این تخته خاکی
صفریست که پیشی نه به هیچ رقم را : سکنه بضم سین
وسکون کاف تازی جای سکون یعنی دشمن تو در روی
زمین صفریست که کار صفر هم از و نمی آید چه صفر با آنکه
هیچ است عدد را زیادتی میدهد و وارد دشمن تو این کار
نمی آید و این بنا بر مشهور است که صفر عدد را زیاده میکند
واما بنا بر تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبه دوم ده است
و در مرتبه سیوم صد نه آنکه صفر او را ده و صد کرده
واز صفر نمی آید الا حفظ مرتبه این کلام که پیشی نه به هیچ
رقم را صفت مخصصه نخواهد بود بلکه صفت کاشفه خواهد بود
و بیان واقع و لفظ تخته خاکی خالی از لطفی نیست چه اهل
حساب قسم عملی حساب را منقسم به سه قسم ساخته اند تخت
ترابی که محتاج برسم شکله است یا بر روی خاک یا بر لوح

که اکثر اوقات در

و هوائی



و مراد از تخته محاسبان که در اشعار اکثر قدما خصوصا
خاقانی بسیار واقع شده است و هوائی که محتاج
برسم شکله نیست بلکه ضوابط از برای عمل آن است
مثل آنکه هرگاه مضروب دو باشد حاصل ضرب دو مثل
مضروب فیه است : تا خاک زآمد شد هر کاین وقایع
پرداخته و پر نکند پشت و شکم را : بر پشت زمین باد دولت
بسعادت : کاندر شکم چرخ تو ولی شادی و غم را : یعنی تا پشت
زمین بواسطه آمدن موجودات بدایره وجود خالی نمیشود
بنحوی که دیگر نتیجه از و حاصل نشود و تا شکم زمین بسبب
رفتن موجودات بکتم عدم پر نمیشود بنوعی که دیگر موجودی
بعالم عدم نتواند رفت ترا بر روی زمین قرار باد که آیینه
کون و فساد و غیر آن از هر چه متضمن شادی و غم باشد
که بر دوستان و دشمنان تو واقع میشود بواسطه خاطر
تو و انتظام ملک تست و علت غائی شادی و غم توئی
در بزمگهت چهره بعیوق نموده : ناهید فلک شعبده
مشتی و بم را : عیوق کوکبیست روشن و بزرگ
از جانب شمال با پروین طلوع کند چنانکه میان هر دو

مقدار دو نیزه بالا بود باز یاده ناهید زهره است مثلث
بفتح میم ولام وسکون ثا آن سه تارست وبم بفتح با دو تارند
ازاو تار عود واو تار عود پیش قدمای ارباب موسیقی پنج است
چنانکه گفته اند پنج تارند متحد باهم ∴ حاد و زیر و لسان و
مثلث و بم ∴ و بعضی از متاخرین یک تار بر اینها افزوده اند
وآنرا نظیر بم نام کرده محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمه
مثلث و بم را چهره بعیوق نموده باد و چهره نمودن نغمه
ایشان بعیوق کنایه از بلند نواختن ایشان است لطف معنی که
نغمه بعیوق رسید و تعبیر از نغمه بشعبن کرده تا مشعر باشد
بانکه آن نغمه چندان غریب است که گویا سحر است ∴
خاک درت از سجده احرار مجدر ∴ تا سجده برو هیچ شمن هیچ
صنم را ∴ احرار آزادگان مجدر بدال مهمله آبله دار شمن
بفتح شین معجمه و میم بت پرست صنم بت و کلمه هیچ در کلام
قدما اکثر سور کلی است پس هیچ شمن و هیچ صنم یعنی هر
بت پرست و هر بت باشد و تا این بیت در تحت شرطیه
اول است اما این بیت شرطیه دیگر است که جزا بر شرط مقدم است
شد ∴ این شعر بر آن وزن و قوافی و ردیف است

کامروز

قصیده در جواب هم

کامروز نشاطیست فره فضل و کرم را فره بفتح فا و کسر را
شادی زیاده از حد یعنی این قصیده ایست از ابو الفرج
رونی که مطلعش اینست ∴ امروز نشاطیست فره فضل و
کرم را ∴ و امروز وفاقیست عجب تیغ و قلم را ∴ اشگفت
بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب اجرام اجسام فلکی
عارض عرض دهند خشم خدمتکاران یوبه بضم یای
حطی و فتح بای موحده دبوبه بضم بای موحده و فتح
یای حطی هر دو بمعنی آرزوست و شمس فخری یوبه که آخر
نیز بای موحده باشد نقل کرده دست مسند شم بفتح
شین معجمه و میم حوض ساحت فضا تمغ بفتح تای اول و ختم
تار ثانی برخورداری خاتم خضر انگشتری که نگین او از
شیشه سبز باشد خضر بکسر خا معجمه و صاد مهمله انگشت خرد زیرین
جم در شرفنامه مسطور است که چون جم و جمشید با نگین
و آب و باد و آصف و امثال اینها مذکور شود مراد از و
سلیمان است علی نبینا و علیه السلام و چون با آینه و سد و مثل
این واقع شود سکندر است و اگر با می و پیاله ذکر کنند پادشاه
مشهور است از ملوک فرس جبل بزم خوانده بزم ارم کر

خرد و جای خرد هم

همزه و فتح را نام شهریست و قصهٔ آن مشهور است مقاییس
جمع مقیاس و مقایس بکسر میم و سکون قاف اندازه هم بکسر
ها و فتح میم ممتا سبابه بفتح سین انگشت شهادت بقراط
بضم با و سکون قاف حکیم مشهور بقم بفتحتین رنگ سرخ معروف
حجاب بضم حا و تشدید جیم دربانان : صبا سبزه
بپا راست دار دنی را : نمونهٔ زمین مرغزار عقبی را :
مرغ بفتح میم و سکون را و غین سبزه ایست معروف
و مراد از مرغزار عقبی بهشت است : صبا تعرض زلف
بنفشه کرد شبی : بنفشه سر چو در آورد این تمنی را : حدیث
عارض گل در گرفت و گل بشنید : بنفس نامیه برداشت
این دو معنی را : چو دید نامیه کین هر دو تن ز لشکر او
متابعت ننمودند عقل و تقوی را : زبان سوسن آزاد و
چشم نرگس را : خواص نطق و نظر داد بهر انهی را تعرض
بکسی وا پرداختن و متعرض کسی شدن تمنی دروغ گفتن
و آرزو کردن انهی بکسر همزه خبر رسانیدن محصل معنی اینکه
چون صبا در مقام سوالی بنفشه و گل بود بسبب اظهار محبتی
که موافق واقع نبود دستی بزلف بنفشه دراز کرد بنفشه دروغ

او را راست پنداشته سر باو درآورد یا آنکه او را آرزوی
بنفشه بود بنابرین متوجه و متعرض او شد بنفشه آرزوی او
برآورد و بعد از آن صبا حرف رخساره گل بمیان انداخت
گل بشنید یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا کام
خود از هر دو حاصل کرد با نفس نباتی که مربی و پادشاه
ریاحین است گفت که من باد و پس از لشکر تو آشنایی
کرده ام چون نفس نباتی دید که دو کس از لشکر او یعنی بنفشه و گل مخالفت
عقل و تقوی کرده اند و نامحرم لاف آشنایی ایشان میزند
زبان سوسن را ناطق و چشم نرگس را بینا کرد تا بصدق
و کذب این مقدمه وارسیده معلوم کنند که بنفشه و گل منکر
آشنایی صبا اند یا مدعی آن و سلوک ایشان را خاطر کرده
واقع است بنفس نباتی اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل گل
بشنید لاله بشنیده است و فاعل برداشت لاله خواهد
بود نه صبا یعنی لاله آشنایی صبا را با بنفشه و گل بشنید و
غمازی کرده بنفس نباتی گفت و خدشه که درین نسخه
هست آنست که عدم متابعت گل عقل را لازم نمی آید چه
بمحض همین که صبا حرف گل زده باشد گل را گناهی نیست

مادام که قبول نکرده باشد وقبول کردن او بنا بر این نسخه از
شعر بیرون می آید وجواب آنست که اگرچه گل صبا را متابعت
نکرده باشد اما سلوک او بنوعی که صبا در حق او این قسم
ظنی برد چنین اراده کند بازقسمی است از مخالفت
عقل وتقوی وممکن است که بواسطه حظور تایید جواب
مخالفت تقوی را به بنفشه ومخالفت عقل را
بگل نسبت دهیم بطریق لف ونشر مشوش اما جواب
ازین خدشه بارتکاب سکون ضاد در لفظ عارض و
حمل در گرفت بمعنی قبول کرد تا مفاد قطعه آن باشد که بعد از
سر در آوردن بنفشه گل حدیث خود را که از صبا شنید
قبول کرد وایضا جواب با آنکه مراد از آن دو تن که متابعت
عقل وتقوی نکرده اند بنفشه وصباست یا بنفشه ولاله است
چه لاله غمازی کرده وغمازی خلاف عقل وتقوی است
ضعیف است اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل
کلام برخلاف متبادر از وشس دویم آنکه محتاج بتقدیر است
اما جواب دویم بواسطه آنکه صبا از لشکر نفس نامیه نیست
واما جواب سیوم از آنجهت که هرگاه شرکت بنفشه در مخالفت

سیوم آنکه بنا بر تلفظ عارض پر در کار نیست

عقل لاله باشد نه گل باید که نفس نباتی منهی برود بنفشه
گماشته باشد تا بصدق وکذب غمازی او نیز وارسند
وحال آنکه غمازی او امریست معلوم نفس نباتی و پوشیده
نیست که در ترکیب بهرانهی را مارا ناچار است از حکم بزیادتی
یکی از کلمهٔ بهر ولفظ را اگر آنکه رای کلمهٔ بهر را ساکن بخوانیم نه
مکسور تا مفاد آن شود که نفس نباتی نطق ونظر بسوسن
ونرگس نصیب داد انهی ایعنی از برای انهی اما مع ذلک
حکم بزیادتی را اولی است چه رای زاید در کلام هیچ یک
از قدما نیست که نیست در عصر ایشان در محاورات جمع میان را
وبهر متعارف بود ودر اکثر مواضع از کلام ایشان که تو چه ممکن
نیست مارا از زیادتی را قایل باید شد ودر همین قصیده را
ردیف قافیه حتی از آنجمله است واین بیت خسرو دهلوی نیز
از آن مقوله است ⁘ بی جرم اگرچه ریختن خون بود گناه ⁘ تو خون
من بریز برای ثواب را ⁘ ودر بعضی از نسخ بدل بیت سیوم
قطعه این بیت واقع شده که چو نفس نامیه قوی لشکرش را
دید که پشت پای زدند از گزاف تقوی را ⁘ وحال هر دو
یکی است ⁘ چنانکه سوسن ونرگس بخدمت انهی ⁘ مرتفند

[illegible]

بیت خسرو دهلوی

چه انکار را چه دعوی را؛ اضافه خدمت بانهی بیانی است
یعنی خدمتی که آن اعلاست محصل انکه چنانکه سوسن و نرگس
مهیای آنند که هرچه از بنفشه و گل بشنوند و به بینند خواه
انکار آشنایی صبا و خواه دعوی آشنایی او و اظهار قدرت
و عدم ملاحظه از نفس نباتی بنفس نباتی اعلام کنند؛
زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت؛ تا ترید بیضا بت
دست موسی را؛ ما شربقیح میم بنا اشتلنه کارهای نیک
یکی از معجزات موسی علی نبینا و علیه السلم ید بیضا بود که
هرگاه دست از گریبان بیرون آوردی پنجه او پنجه افتاب
بودی و بسبب این معجزه رواج دین دادی محصل معنی آنکه
دست تو در تقویت دین صد انگشت اعتراض برید بیضای
موسی نهاده یعنی تو تقویت دین را بار از موسی میکنی؛
قصور عقل تصور کند جلالت تو؛ اساس طور تحمل کند تجلی را؛
قصور مصدر است بمعنی اسم فاعل قصور عقل یعنی عقل قاصر
اساس و اس بضم همزه بمعنی بنیاد و اساس بفتح همزه جمع اس پس
این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند و مصرع
ثانی نظیر مصرع اوست؛ بخاک پای تو صد بار طعنه میزد است

لیم

و ملزم کرد ...

سپهر تاج سلیمان و تخت کسری را؛ یعنی چون خاک
پای تو به از تاج سلیمان و تخت نوشروانست فلک
انرا سبب طعن بر انها ساخته شمس قیس بعد از انکه
در حدایق المعجم عدول از جاده صواب در شعر را متنوع
بچهار نوع ساخته گفته نوع سیوم آنست که در بعضی
از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کنند که بحد
استحاله عقلی رسد یا ترک ادبی شرعی را مستلزم بود و این
بیت را با بیتی که قافیه او موسی است از انجمله است شمرده
و متصل بذکر این دو بیت ذکر کرده که شعرا ازین جنس بسیار
گفته اند که اگر معجز فلان پیغمبر چنین بود ترا چنین است و تو
چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی و بعد
ازین عبارت و ایراد امثله کثیره بعضی از ذکر اشعار قصاید
حکیم و بعضی از دیگر شعرا که این بیت خاقانی در مدح پدر
خود گفته؛ نوح نه بس علم داشت که پدر من بدید؛
قطره بستی بعلم بر سر طوفان او؛ و این بیت مثنوی
چون هوا پسر دی بپرید جای ما کاشانه به مصحف
ما سپاغ و محراب ما میخانه به از انجمله است گفته که این جمله

حکیم خاقانی در مدح پدر خود ...

ناشایست و دلیری بر شریعت است و دلالت کننده بر بی
اعتقادی شاعر و قصور قوت صدق او در دین نعوذ بالله
من الضلال بعد الهدی انتهی ✤ بهر چه مفتی رایت قلم
بدست گرفت ✤ قضا بر آب نویسد جواب فتوی را ✤
یعنی مفتی رای تو بهر قصد که قلم بدست گیرد خواه بقصد
فتوی امر و خواه باراده فتوی نهی و اگرچه هنوز نوشته باشد
قضا جواب آن فتوی در دم آنرا بر آب مینویسد یعنی جواب
آن فتوی در آن صورت نمی بندد اینست آنچه در معنی
این بیت مشهور است چون صاحب اصطلاحات بر آب
را بمعنی در حال آورده ممکن است که بر آب نویسد را بمعنی
در حال نویسد فرا گیریم تا محصل معنی آن شود که اقتضای
رای تست و ترا در مصالح دنیا و جواب سوال اهل عالم
بخاطر میرسد همین که قضا یافت که اقتضای رای تو چیست
و تو چه فتوی خواهی داد پیش از آنکه بعمل آری بنا بر نهایت
موافقت و متابعتی که نسبت بتو دارد موافق ما فی الضمیر
تو فتوی بیدرنگ فی الحال مینویسد ✤ هر آن مثال
که توقیع تو بر آن نبود ✤ زمانه طی نکند جز برای حشی را ✤

یعنی هر حکم که خط تو بر او نباشد از بسکه باطل و بیکار است
زمانه او را در هم نمی پیچد الا برای آنکه خاک در و پیچد
یا آنکه او زمانه را طی نکند و روزگار نیکند را اند الا در ازوی
آنکه خاک در و پیچد از بس که باطلست گمان این ندارد که کسی
خاک در وی پیچد و همیشه درین آرزو روزگار میگذراند ✤ بیت
ز غایت کرم اندر کلام تو نفی نیست ✤ وجود نیست مگر در
ضمیر تو نفی را ✤ به هیچ لفظ تو هم نون نمی پیوندد باعتقاد
تو ضد است نون نکره را جمهور بر آنند
که یکی ازین دو بیت بدل از دیگریست چراکه مآل هر دو نکته
و جمع میان ایشان از نا نهج است و اما خلاف واقع است
چه مآل بیت اول آنست که مگر در ضمیر تو نفی نیست که هرگز
در کلام تو نفی نیست و همیشه در جواب سائل نعم میگوئی
و مآل ثانی اینست که مگر نون را دو یار اضدین میدانی که هرگز
جمع میان ایشان نمیکنی یعنی نه همین در کلام تو کلمه نفی که مفاد
آن رد سوال است نیست بلکه این لفظ را اگرچه این معنی نداشته
باشد در هیچ یک از کلمات تو نیست مثلا هرگز متکلم نشنا و
نمیشوی بواسطه آنکه نفی جز داوست با آنکه نه آن کلمه است

که تکلّم با او منافی کرم باشد : وجود بی کف تو تنگ
عیش بود چنان : که من و سلوت میخواند من و سلوی را :
سلوی فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خوش
و خرسندی من بفتح میم و تشدید نون گزانگبین و ترانجبین
سلوی مرغیست که بفارسی جغو و بعربی سمانی بضم سین
مهمله نیز گویند بنی اسرایل چهل سال در تیه ماندند و همه روز
برایشان مایده از من و سلوی نازل میشد اما چون خورش
منحصر دران بود بسیار ازان دلگیر شدند چنانکه بموسی
تکلیف میکردند که دعا کن که عوض مایده تره برای ما
نازل شود و بتفصیل در قرآن مجید مذکور است محصل معنی
آنکه پیش از وجود دست کریم تو حال وجود چنان تنگ بود
که حال بنی اسرایل را در تیه گر نسبت بحال خود فراخی عیش
میدانست : وجود جود تو رایج قضا اگر نه وجود :
به نیمه بار قضا میفروخت اجری را : یعنی اگر وجود تمام
عیار جود تو که راتبه وادرار قضا از دست در میان
وجودهای قلب عالم نمی بود قضا اصل و مانمیه وجود
را که از اقلیم عدم بتصرف در آورده بود به نیمه میفروخت

تا وجه

تا وجه آن ادرار اتبه همه روزه خود کند و بعضی رایج را
رابح خوانده اند که بدل یای حطّی بای موحده باشد
و بدل جیم حاء مهمله و خالی از تکلفی نیست : زپاس کلک
تو شمشیر فتنه باد چنان : که تیغ بید نماید بچشم جنبی را :
یعنی شمشیر فتنه با آن همه مهابت از ترس قلم تو چنان
شود که در چشم خنثی با کمال جبن و بددلی که دارد برگ
بید نماید یعنی هیچ از و اندیشه نکند : ز چرخ چشمه
تیغ تو داشتن بر آب : ز خصم تا یزه حلق بهر مجری
را : یعنی کار فلک آنکه تیغ ترا آبدار کند و کار
دشمن آنکه گلو را برای محل جریان آن تیغ آماده کند
و کلام در ردیف این بیت مثل کلام در ردیف انهی است
: ترا عطیهٔ عمری چنانکه هیلاجش : کند کسیه سالش
عطای کبری را : چون دانستن این بیت موقوف
بر دانستن بعضی از اصطلاحات ائمه نجوم است
پیش از شروع در شرح بیت ذکر آنها باید کرد در هر آنی
یکی از جزو فلک البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق
مغرب خواهد بود آن جزو که بر افق مشرق است طالع و آن

وآن جزو که بر افق مغرب است سابع و غارب گویند
و از طالع گرفته بر توالی بروج فلک البروج رابع و از ده
بیت قسمت کنند و این دو بیت که جزوین ایشان طالع
و غارب است با بیت چهارم و دهم اوتاد گویند و آنچه در تلی
اینهاست که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد اوتاد
مایله گویند و آنچه در تلی اوتاد مایله است که سیم و ششم و
نهم و دوازدهم باشد اوتاد زایله گویند سهم السعاده جایست
از فلک البروج که بعد او از درجه طالع بر توالی بروج مثل
بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا هرگاه آفتاب در اول
حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده
اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع جزویست از فلک
البروج که نیرین در وقت اجتماع در ان جزو باشند
جزو استقبال جزویست از فلک البروج که در وقت
مقابله نیرین ان نیر که تحت الارض است در ان جزو باشد
باید دانست منجمان بروج دوازده گونه را بانحاء مختلفه
بر کواکب سیاره قسمت کرده اند گاهی یک برج یا دو برج
تمام را بکوکبی دهند و آنرا خانه آن کوکب گویند چنانکه اسد

را خانه آفتاب جا گویند و گاهی هر یک از بروج را پنج
قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان قسمت کنند پس اگر
هر برجی را بسه حصه مساوی کنند هر حصه از آنرا وجه
آن کوکبی گویند که باو داده اند مثلا ده درجه اول حمل
را گویند وجه مریخ خوانند و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف
کنند و هر حصه را بکوکبی دهند آنرا حد او گویند مثلا
شش درجه حمل را بمشتری دهند و او را حد او گویند
و حد نمیباشد الا خمسه متحیره را دیگر بدانکه حمل و اسد و قوس
مثلثه آتشی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند و جوزا
و میزان و دلو مثلثه بادی اند سرطان و عقرب
و حوت مثلثه آبی اند ارباب مثلثه آتشی در روز آفتاب
و مشتری و زحل ارباب مثلثه خاکی در روز زهره و قمر
و مریخ ارباب مثلثه هوائی در روز زحل و عطارد و مشتری
ارباب مثلثه آبی در روز زهره و مریخ و قمر [illegible]
در شب در هر یک از اینها وسط را اول دارند هر یک
از سیارات را اختصاص بدرجه از فلک است
که بدیگر درجات نیست و دیگر کواکب را آن اختصاص

بدان درجه نیست و آن درجه را درجه شرف نیست آن کوکب
گویند چنانکه درجه نوزدهم حمل آفتاب را اصول دلایل گفت
عمر بر دو نوع است یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر
بهر دو است دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را کدخدا
خوانند هیلاج لغتی است یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح یکی
از پنج چیز است علی سبیل البدلیة بدین ترتیب اول شمس
دوم قمر سیوم سهم السعاده یا جزو اجتماع مقدم چهارم
سهم السعاده یا جزو استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا چون
زید متولد شود اگر شمس در بیت طالع یا در دهم یا در یازدهم
یا در هفتم یا در نهم بعد از وتد شمس هیلاج است والا نظر
بقمر کنند اگر در یکی ازین پنج برج مذکور یا در سیوم یا
در چهارم یا در پنجم بعد از برج طالع است قمر هیلاج است
والا نظر کنند که مقدم برین تولد اجتماع نیرین بوده یا
استقبال اگر مقدم اجتماع بوده اول نظر بجزو اجتماع مقدم
کنند پس بسهم السعاده و اگر استقبال مقدم بوده باشد
اول نظر بسهم السعاده کنند پس بجزو استقبال مقدم
هر یک ازینها در وتد یا مایل وتد باشند هیلاج چند و اگر

هیچ

هیچ یک ازینها در وتد یا مایل وتد نباشند هیلاج درجه طالع خواهد بود
و اگر تولد شب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس و در باقی ترتیب
دیگر هیلاجات در هیچ صورت تفاوت نیست اما کدخدا نسبت
که برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در وست مستولی باشد یعنی برجی
که هیلاج یا یکی از شرف و حد او در آن برج باشد و یا از ارباب
مثلثه باشد یا وجه او در آن برج باشد و ترتیب استیلا موجب ترتیب
ذکر است هر کوکبی را که کدخدای عمر سه عطیه است کبری
و وسطی و صغری عطیه کبرای شمس که بیش از همه است صد و بیست
سال است و از زحل که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال است
و کسری که عطیه وسطی عطارد که بیش از همه است چهل و
هشت سال است و از نیرین که کمتر از همه است سی و نه سال و
نیم و عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی سال است و از زهره
که کمتر از باقی است هشت سال و دیگر سیارات را عطایا ما بین
الطرفین است سال شمسی عبارت بمدت دوره آفتاب است
فلک البروج را و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و
کسری میشود بیش از ربع چنانکه قدما گفته اند و کم از آن چنانکه
متاخرین یافته اند و این کسر هر چهار سال یکروز حساب میشود

وسال چهارم را سیصد و شصت و شش روز گیرند و این سال را
کبیسه گویند بنا بر آنکه او را با یک روز زاید انباشته اند چه
کبیسه در لغت انباشته را گویند و بسیار باشد که این
روز زاید را نیز کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است و
یازده جزو از روز هرگاه روز را سی جزو کنند یعنی خمس
و سدس از روز و این کسر را در هر سه سال روزی کبیسه
وسال سیوم را سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند اما در سه سال
بقیتی از یک روز زیاده میشود چنانکه در هر سی سال یازده
روز میشود محصل معنی اگر ترا خدای تعالی عمری عطیه کند که هیچ
آن عمر عطای کبری را کبیسه او کند یعنی عمرت چندان باد که از کثرت
کبیسه آن عطای کبری بهم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است
ما این کبیسه را بر کبیسه سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبری عطای
کبری شمس اراده نماییم که از دیگر عطایای کبری بیش است
تا مجموع سال عمر صد و هفتاد و پنج هزار و دویست سال شود والله
اعلم : نسیم باد خوش و بوی خوش موکب گروه سواران
اردیبهشت بفتح همزه و بضم نیز گفته اند و سکون را و کسر دال
ماه دوم فارسیان و روز سیوم از ماه ایشان اضحی بفتح همزه

روز قربان در آن سال که این قصیده گفته شده عید قربان
در اردیبهشت واقع بوده مترصد چشم دارنده املی بکسر
همزه چیزی در پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن شعری
بکسر شین ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آنرا کلب
الجبار گویند و بعضی از طوایف آنرا در ایام جاهلیت بخدایی
پرستیدندی کذا فی الکنز اما التحقیق چنانچه در تفهیم مذکور است
آنست که ستاره بزرگ روشن را که بر دهان کلب الجبار است
که یکی از صور جنوبی است و کلب الاکبر نیز گویند شعری یمانی
خوانند و ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر که ایضا یکی از
صور جنوبیست روشن خردتر و سرخ تر ازو و مایل بشمال
چنانکه بعد میان هر دو دو نیزه بالا باشد شعری یمانی بعد از
جوزا طلوع کنند و آنرا شعری شامی خوانند و ایشان با سرطان
طلوع کنند اطفال باغ سبزه و نباتات و نهالهای نورسته
و شاخهای نوخیز کذا فی الشرفنامه بلاغت تیز زبان شدن
و منتهای سخن گویی رسیدن مرغ بکمال رسیدن
طوبی درختیست در بهشت مانی نقاش مشهور که دعوی پیغمبری
کرد و تصویر را معجز خود ساخت مانویه اصحاب وی‌اند رایت

علم زرد بضم زاء معجمه و میم و راء مهمله شدده زبرجد بفتح
زاء و باء موحده و جیم کذا فی الصحاح افعی معروف گفته اند
افعی چون زمرد بنگرد کور شود سنگ و وقار و اعتبار زن رود
و گرانی ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده شدن و کاهیدن
فرلی فربه رواح جمع رایحه و رایحه باد خوش ستیزه بکسر
سین ناسازگاری کسنی بفتح کاف تازی و سکون سین
مهمله گیاهیست معروف معیار بکسر میم آلت راست کردن
چیزها مقادیر جمع مقدار مقدار آلت اندازه شوری
بضم شین مشورت کردن احیا بفتح همزه زندگان موتی
بفتح میم مردگان ماوا بفتح میم جا لات وغی بضم عین
و تشدید زای هوز نام دو بتند که گفتار در حرم کعبه گذاشته
بودند مدری بفتح میم و سکون دال مهمله تخت کذا فی الصحاح
و در لغت عرب مدری بکسر میم آلتیست از چوب که سر بدان
خارند و شاطگان موی عروسان بدان هموار کنند و بلغت
فرس پرخاره گویند و ح اشاره بنامردی و خودآرای
دشمنان ممدوح گفته خواهد بود ضمیر او درین بیت راجع
بکعبه ملک است چنانکه ضمیر شین در بیت لاحق است

و

و شعر خواندن راوی روایت کنند در زمان سابق شعرا
خود شعر بممدوح نمیخواندند بلکه هر شاعری راوی داشته
که در حضور ممدوح ایستاده شعر را باواز خوش برو میخوانده
مسعود سعد سلمان گوید در خطاب براوی خود ابوالفتح نام : برمن
این شعرها بعیب مگیر : خواجه بوالفتح راوی مهتر : تو باواز
جانفزای بدیع : عیبهای که اندر دو بیت بیر : هوا فضا و آرزو

مدح براوی خود

جور بفتح جیم و کسر رای مهمله و اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله
و کسر شین معجمه شاعر مشهوریند از فصحای عرب بشری بضم با
بشارت : نصرت فزاینده باد ناصر دین را : صدر جهان
خواجه زمان و زمین را : نصرت یاری کردن و فیروزی دادن
بخشیدن و یاری و بخشش : انکه بسیر و سکون سین و یاسین :
نطق نظر داده اند کلک و نگین را : یعنی یمین او به سیر
قلم را نطق داده که آن صریر است و یسار آن بسکون
نگین را نظر داده که عبارت از زدن نگین است بر احکام
و فرستادن به اطراف تا اطراف را به بیند و نسبت نگین به یسار
بنا بر آنست که اهل سنت خاتم را در دست چپ کنند در
هدایه فقه حنفی مذکور است که اگرچه سنت آنست که خاتم را در دست

راست کنند اما چون شعار رفضه است اهل سنت علی رغم
ایشان در دست چپ کنند ؛ قلزم و کانرا سپید بخشند ؛
کلک و نگین یعنی آن یسار و یمین را ؛ یعنی کلک و نگین
که از یسار و یمین او نطق و نظر فایده برده‌اند فایده
بر من اول نیستند بلکه قلزم و کانرا اگر یسار و یمین ممدوح چند
دیگر مستفیدان مقدم بر کلک و نگین هست و این کنایه
از آنست که ممدوح پیش از منصب و مرتبه وزارت
فایده بردم میرسانید ؛ حسرت ترتیب عقد گوهر
کلکش ؛ در ثمین کرد رشک در ثمین را ؛ یعنی خط
ممدوح را نظمی و ترتیبی هست که در حسرت آن نظم رشک
در ثمین یعنی آنچه در پیش رشک برو میبرد در ثمین شده از
رشک بردن یعنی رشک بر خط ممدوح میبرد چنانکه
در پیش رشک برو میبرد اما در نسخ قدیم بجای رشک اشک
بنظر رسیده و محصل معنی آنست که در ثمین در حسرت ترتیب
خط او چندان گریست که اشک او در ثمین شد یعنی کم
یاب شده به آخر رسیده و بنا بر نسخه اصل نیز مثل همین معنی
محتمل است محصلش آنکه حسرت ترتیب خط او رشک در ثمین را

کمیاب

برنظم

کم یاب کرده والحال جمیع چیزهای مرتب و منظوم حسرت
ترتیب خط او میبرند نه رشک در ثمین ؛ کیسه کان چون
بگنج جود بپرداخت ؛ بحر عنان سوی لجه تافت دفین را ؛
یعنی چون دریا دید که ممدوح کیسه کانرا پرداخت والحال نوبت
باو رسیده و کیسه او نیز پرداخته خواهد شد عنان خود بسوی
لجه تافت تا درهای خود را دفین کند و از نظر ممدوح پنهان
سازد یا آنکه عنان دفین خود را بسوی لجه که دورترین مقامات
از دریا تافت و او را روانه آنجا ساخت تا مضبوط تر باشد
شاید که دست ممدوح بدو نرسد و نه بخشد یا آنکه چون ممدوح
هرچه در کیسه کان بود بخشید و دریا دید که دیگر چیزی نیست که او
بخشد و از سایل شرمنده‌گی خواهد کشید عنان خود را بطرف
لجه تافت برای آوردن درها که دفین کرده بود تا ممدوح
بخشد و تواند بود که کلمه بپرداخت بدل بای موحده نون
باشد و بنابرین تقدیر نیز احتمالات ثلثه مذکوره در شرح
باندک تغییری در عبارت جاریست چنانکه گوییم یعنی چون دریا
دید که کیسه کان بگنج جود ممدوح وفا نکرد و بدان نیز نپرداخت
عنان بسوی لجه تافت فتامل ؛ فاتحه داغش از زمانه مجواست

شیرین سپهر از برای لوح سرین دا : گفت قضا کرپی
سباع نوشتست : کاتب تقدیر حرز
بن
سباع بفتح سین جمع سبع بضم بای و سکون آن شیر و پلنگ
و غیر ذلک حرز بکسر حا و سکون را بمعنی التعوید بیت ثانی
را بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی سپید فاتحه
که داغ اوست از برای سرین خود از زمانه میخواست
یعنی میخواست که داغ ممدوح بر ران او باشد قضا در جواب
او گفت که فاتحه حرز جبریل است و زمانه کاتب تقدیر
چه هر چه مقدر است او آن را ظاهر میسازد کاتب تقدیر
کی حرز جبریل را از برای سباع مینویسد : حصن
هزار اسب اگر چه بر در این ملک : سد تحدیست حصنهای
حصین را : کعبه دهیز شد بدید فصیلش : سجده کنان بر زمین
نهاد جبین را : حصن بکسر حا حصار حصین بفتح حا
محکم فصیل دیوار خرد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد
بعد از آنکه پادشاه عصر نه ماه در ملک خراسان قلعه
هزار اسب را که محکم ترین قلاع خراسان بود حصار کرده
بواسطه فرود آمدن فصیل قلعه بتصرف در آورده اداده

قبل اهل قلعه داشته و زیرا نفس شدن این قطعه اشاره بفوده
آمدن فصیل و بیت سابق بر یکدیگر ادا آن در مختصر کرده ام
اشاره بشفاعت وزیر صدر بالانشین نیال بکسر نون
با بای حطی نام پهلوان تکین بفتح تای قرشت با کاف تازی
نام پهلوانی و پادشاهی اما صاحب شرفنامه اول را
بتقدیم یا بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف فارسی و صاحب
شرفنامه مجمل التواریخ نیال و تکین را یک کلمه دانسته و گفته
که پادشاه المنیع را بکسر همزه و سکون تای قرشت و کسر لام
و سکون یای حطی و غین معجمه نیال تکین گویند و اینلیغ از بلاد
ترکست اما موافقت بیت سابق مقتضی آنست که دو نون
باشند با واو عطف کما هو الواقع فی النسخ تفحص کاویدن و جستجو
کردن غث با تا مثلثه لاغر کسوت بکسر کاف خلعت جنین
بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق بضمتین کناره آسمان و کناره
جهان معین بفتح میم آب پاک و روان و صاف رزین بفتح
را مهمله و کسر زا معجمه آرامیده و استوار و بلند خرزین بفتح
خا معجمه سیاهیه که زین بر بالای آن گذارند خنگ بکسر خا
اسب سفید صرصر بصاد مفتوحه باد سرد سخت که آواز کند

حنین بفتح حاء مهمله آرزومند گشتن عنین نالیدن شتر
بضم میم و سکون ثاء مثلثه گوش و بینی بریدن عرین بفتح
عین مهمله بیشه و مقام شیر رجم بفتح را و سکون جیم
سنگسار کردن و انداختن اصطناع نیکویی کردن
حبل رشته متین محکم رنگ برارد یعنی خجل کند بیت
ای داده بدست هجر ما را : خود رسم چنین بود شما را :
هر لحظه کجی نهی دگرگون : کس در ننهد تن این دغا را :
دغا بفتح دال و غین معجمه دغل و ناراست و بدخلق یعنی
هر لحظه زلف پرپیچ و تاب را یا زلف حیله‌گر ناراست را
بنوع دیگر بر دوش فرو میگذاری اما کسی عنان اختیار
خود بدست او نخواهد داد و فریب او نخواهد خورد :
گفتم که کنون ز درگه دل : امید عیان کند وفا را :
یعنی وفایی که همیشه امید آن میداشتم و از کسی ندیدم
حالا عیان خواهم دید : خاک قدمش بقهر فشاند
گوشه‌ام در گوش کیمیا را : یعنی خاک قدم او چنان کیمیا را خجل
کرد که از و الا نامی در گوش مردم نمانده : وز گرد ز مرد
باز دارد : چون ظلمت چشمه ضیا را : یعنی هوا از گرد

کرد

کردش ظلمت میگذارد که نور آفتاب بمردم تابد :
تا روی بخط خراسان : آورد وی و مانده مرخطا را :
مانده یعنی گذاشته و صاحب شرفنامه ماند بدون ها
نقل کرده و گفته که حرف ها را گاه باشد که بقرینه یا بی سابق
حذف کنند انتهی پس ماند یعنی ماندی باشد : تا هیچ نسب
بود ز ایمان : در دین مردمی حیا را : یعنی تا حیا را در د
آدمی بنا بر مضمون صدق مشحون الحیاء من الایمان اصل
و نسب از ایمانست پاداش بباء فارسی جزا فارسی
نیک وثاق بفتح واو با ثاء مثلثه خانه بازی یعنی دار ازگینی
آستین زدن منع کردن و پرداختن ساختن پذیره بفتح
باء فارسی استقبال و در شرفنامه پذیره بکسر تهیه چیزی
کسی رفتن و امر کسی قبول کردن و فاعل از این هر دو مصدر
وغا بفتح واو با غین معجمه آواز و غوغا و جنگ در خط شد یعنی
متغیر و آزرده شد و بعضی خود و بیهوش شد نیز بنظر رسیده
گرزه بضم کاف فارسی و سکون را مهمله و فتح زاء معجمه مار بزرگ
که سر بزرگ داشته باشد و در خلاص اللغه افعی را مار گرزه
تفسیر کرده لوا بفتح لام علم منکر بضم میم و فتح کاف ناشایسته

کبریا بکسر کاف بزرگی و پادشاهی :. سپهر رفعت و کوه
وقار و بحر سخا :. بهار دین خدا آن جهان قدر و بها :. بهار
بضم بای موحده تابندگی و روشنی :. کشد ز کلک
خطا بر رخ قضا و قدر :. نهد بنطق خطا بر کف صواب و
خطا :. یعنی در نویسندگی و وزارت صاحب مرتبه
ایست که خطا بر نوشته قضا و قدر میگیرد و در تکلم
و نطق قدرتی دارد که گاه نطق او از هیچ کلامی
ورای کلام او خواه صواب و خواه خطا کاری نمی آید
چه هر گرا خطا بر کف باشد از و کاری نیاید :. گذشته
با تو بهر آذار بهتر از کانون :. نهاده با تو همه امروز
وعده فردا :. آذار بذال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان
کانون ماه آخر پاییز و ماه اول زمستان از سال ایشان
در بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصرع مکتوبست که گذشته
با تو بهر سال آذر و کانون و ح کانون را بر کانون الاخر
که ماه اول زمستانست حمل باید کرد یا آذر آذر ماه از
تاریخ قدیم که شهور او در فصول اربعه میگردند اراده باید نمود
چه آذر از تاریخ ملکشاهی :. کانون الاول از سال رومیان

دارادة

داراده کانون الاول بر التزام آنکه همان ماه مشخص زاید بر
اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلفی نیست مسند بفتح میم و نون
تکیه گاه سمو بضمتین و تشدید واو بلند شدن علو بر
وزن سمو بلند شدن و بلندی جستن و بزرگوار شدن
وزدن و غالب شدن و بالا بدوش نابدید شدن و جای
کهنه شده خضر بالفتح سبز و آسمان پاسخ بیار فارسی و ضم سین
مهمله و سکون خای معجمه جواب لولو بضم لامین و سکون همزتین
جمع و مفرد هر دو آمده یعنی مروارید و مرواریدها لالا درخشنده
و تابنده و این الا در صفت لولو مستعمل نشده کذا فی
الشرفنامه نشو و نما بفتح نونین بالیدن و افزایش کردن
با رکاب تو خاکست یعنی هنگام سواری تو بر و مطیع و رامست
کذا فی الشرفنامه با عنانت هوا یعنی چون عنانش
اندازی چون باد روان شود الف فیه کاج بکاف و جیم
تازی سیلی کون بضم کاف تازی سخت دوش بر دوش کسی
زدن :. سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا :. علاء
دین کرم سپهر نیست ار سناد علا :. سنا بفتح روشنی و بلندی
علا بفتح بزرگوار شدن و بلند شدن :. ز نور رای تو

روشن شدست راه سپهر : دگر نه کی رودی آفتاب چو بعصا
یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن نگشته آفتاب از ظلمت
و تیرگی مثل کوران بعصا راه رفتی یا آنکه فلک دارای تو
روشن ساخته آفتاب و کیف لا کسی که مثل کوران بعصا
رود چون جای را روشن تواند ساخت و عصای آفتاب
خطوط شعاعی اوست یا آنکه محض ادعاست بیت زمردین
شمس اندر وغا بقوت جذب : ز دیده مهره افعی برون
کشد ز قفا : جذب کشیدن در بودن یعنی سم زمرد رنگ
این اسب در روز جنگ مهره مار را که در سر اوست از چشم او
بیرون کشد با آنکه رو به افعی نداشته باشد بلکه قفا باو
داشته باشد و بطرف دیگر رود یا آنکه در روز جنگ مهره
چشم افعی را یعنی مردمک چشم او را از قفای افعی بیرون کشد
بیت زمانه پیری کار درشش ار برانگیزی : بعالمی بردت
کامروز بود فردا : یعنی اسبی که مثل روزگار سریع السیر است
و چون او را برانگیزی پیش از گذشتن زمان و آخر شدن روز
ترا بعالمی برد که فردا در آن عالمست یعنی عالم ابد یا آنکه ترا بعالمی
برد که امروز در آن عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا آنکه ترا بعالمی

برد که امروز نسبت بساکنان آن عالم فردا باشد و چون
در علم هیات مقرر شده که هرگاه از سه کس که در جزوی
از اجزا ارض مجتمع شده باشند یکی در همان جزو مقام
نماید و دیگری رو بمشرق و ثالث رو بمغرب روانه شود
تا آنکه باز بمحل اجتماع عود نمایند یکروز بعینه نسبت
بایشان سه روز مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه
باشد نسبت بآنکه بجانب مشرق رفته بود شنبه و نسبت
بثالث پنجشنبه خواهد بود و علی هذا القیاس تواند بود که مراد
از بردن بعالم ابد یا عالم ازل این باشد که اگر او در پنجشنبه
مثلا از جزوی از سطح ارض رو بجانب مشرق بتازی پیش از
آخر شدن روز بار بهمان جزو رسد و همان روز نسبت باو
بنا بر مقدمه حقه که در هیات ثابت شده چهارشنبه باشد
و در فرض بعالمی که امروز فردای آن عالمست یعنی عالم ازل
در حق او صادق باشد یا آنکه او را در روز مذکور از مکانی
رو بمغرب برانگیزی پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد
و بنا بر مقدمه مذکوره همان روز جمعه در فرض بعالمی
که فردا در آن عالمست یعنی عالم ابد در وصف او بیان واقع باشد

و فرق میان این تقریر و تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن
بعالم ازل یا ابد مراد است بهر جزو از ایشان که خواهد باشد
و خصوص فردا و دی را دخلی نیست و اینجا طی زمان مقصود است
بی آنکه بسبب طی مسافت و اختلاف اجزای ارض شده باشد
بلکه مسافت اصلا ملحوظ نیست چنانکه درین بیت جمال الدین
عبد الرزاق گفته بیت گر بتابی تو عنانش بجهد از سر دی :
تا بدانجای که دی صورت فردا گیرد : و در تقریر ثانی
از رفتن بیکی ازین دو عالم رفتن بجزء خاصی از ایشان
یعنی فردا یا دی و اینجا رفتن بسبب قطع مسافت
مطلوبست و بنا بر مقدمهٔ مذکورهٔ ثابته در هیات اگر عود
را بمحل اجتماع اخذ نکنیم بلکه قطع مسافت تا بحدی
که منشاء اختلاف ایام است اعتبار کرده باشیم و اگرچه بمحل
اجتماع نرسد تواند بود که مراد از عالمی که فردا در آن
عالم است آن جزو ارض باشد که قطع مسافت بدو منتهی
شده قائل و بنا بر معانی اگر از زمانه سیر زمانه نورد
اراده کنیم بر بعید نیست خدایگان بضم خا معجمه پادشاه
بزرگ عتاب بکسر عین مهمله گناه بر کسی گرفتن و سزا دادن

عبد الرزاق

نوال

نوال بخشیدن و بخشش بسیار بفتح یا حطی توانگری فتح باب
هر دو کوکب که خانهای ایشان مقابل یکدیگرند چون میان ایشان
اتصال بود از اقسام فتح باب خوانند یعنی گشادن در پس اتصال
قمر با آفتاب بزحل فتح باب باران سیل و تگرگ و برق و رعد
اتصال عطارد و مشتری فتح باب بادها کذا فی التفهیم قران بفتح
قاف هرگاه مطلق مذکور شود مراد ازو اجتماع زحل با مشتری است
و ایشان را سه قران باشد کوچک و میانه و بزرگ اول هر بیست
سال ثانی هر دویست و چهل سال و ثالث هر نهصد و شصت سال واقع
شود ایضا فی امتزاج آمیخته شدن چهار امهات حکما را اعتقاد
آنست که از تاثیر افلاک در عناصر سه نتیجه که حیوان و نبات و معدنست
بهم میرسد بنا برین افلاک را آبا و عناصر را امهات و نتایج را
موالید گویند ذکا بفتح ذال معجمه آفتاب و ادراک خلا بفتح جائی که کسی
درو نباشد ملا بفتح نقیض خلا احصا بکسر همزه شمردن و کوشش
و ضبط کردن استقامت بکسر همزه راست شدن و راست
ایستادن بسیط سطح کف الخضیب ستاره ایست روشن
بر کرسی ذات الکرسی که صورت دهم از صورتهای شمالیست
و افضل المحققین مولانا شمس الدین محمد خفری در شرح تذکره آورده

کرمشهور انست که هرگاه کف الخضب بنصف النهار رسید دران
وقت دعا مستجاب شود الا از ظالم ؛ ایکه می مینم به پیدار یت
یارب یا بخواب ؛ خویشتن را در چنین نعمت پس آز چندین عذاب ؛
حال من بنده زحال دیگران بودی بتر ؛ حال وعدالحق بتر باشد
که باشد در رباب ؛ در جمیع نسخ وعد مکتوبست و وعد بفتح
دال مهمله نام زنیست از مشاهیر محبوبان عرب خواجه سلمان ساوجی کوید ؛
همان قبول عروسان طبع سلمان راست ؛ که در قبایل اعراب
وعد و سلمی را ؛ اما انسب والیق بمقام آنست که رعد بفتح
را و سکون عین مهملتین که نام عاشق ربابست بفتح را مهمله
با دو با موحده و خواجه سلمان کوید ؛ رعد چون رعد از
هوا ناله بسودای رباب ؛ باد چون وامق فدای غنچه عذرا
شود ؛ ما چو برگ بید و قومی از بزرگان در سکون ؛ دایم اندر
عشرتی چون انخورد برگی چون سداب ؛ سداب بفتح سین
گیاهیست معروف که برگهای خورد سبز دارد و زنان
آبستن برای سقوط حمل خورند یعنی ما مثل برگ بید لرزان
بودیم و دشمنان ساکن و فارغ البال و از کم حوصلگی که
داشتند گمان اینکه دیگر ترا مراجعت واقع نخواهد شد

بگزیدند

شب و روز بعشرت میگذرانیدند ؛ انوری افرنیدانی چه میگوی
خموش ؛ کاو و پای اندر میان دارد مران خود در خلاب ؛
خلاب بفتح خا معجمه زمین گلناک که پای دران بماند یعنی خلاف
عقل مکن و عشرت دشمنان را در غیبت ممدوح بعرض او
مرسان چراکه پای جمعی در میان است که صرفه در اخفای
راز ایشان نیست و تعبیر از ان جمع که دشمنان ممدوحند
بگاو کرده چه در عرف هرگاه خواهند که خبث کسی کنند
و آن شخص حاضر باشد گویند گاو و پای در میان دارد یا گویند که
گاو و پای بر زبان من دارد یعنی حضور این احمق مانع از تقریرست ؛
قطره باران از و بر روی آبی که چکید ؛ کو کلاهی بر سرش بنهاد
حالا از حباب ؛ حباب بضم حا معروف در اصطلاحات
کلاه بر سر نهادن یعنی گوشه کلاه کردن و چیزی را اعتبار کردن
و تعظیم وا نمودن آمده بنا بر اول ضمیر در کلمه سرش راجع به ابست و بنا
ثانی بقطره محصل اول انکه که ابر قطره بر آب چکانید که از جنس
آب را گوشه کلاه حباب بر بهر تفاخر و دوار رسوا کرد و محصل
ثانی انکه ابر که قطره بخشید که آنرا در نظرها عظمی بداد ؛ ارچه
صاحب غرض رستم بیفتادم ز راه ؛ این مثل نشنیده باری افوا

کان الغراب : در روضة الصفا مسطور است که خلیفه بغداد
را کبوتری بود که از جمیع متصرفات خود دوست‌تر داشتی
روزی نامه از خراسان ببغداد میبرد در اثنای راه او را
برف و صاعقه فرو گرفت چنانکه راه گم کرد و ندانست
که بغداد در کدام سمت است مضطر شده آهنگ زمین کرد زاغی
دید پیش او رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود بوض رسانید
آن زاغ را شاهینی مصاحب بود در قله کوهی که در حوالی
آن بیابان بود در کمین نشسته چون زاغ صیدی دیدی آواز
دادی تا شاهین آمده و صید شدی و بعد از آن صید را
بدام او انداختی و خود هم از نیم خورده او نصیب بردی زاغ زبان
به دلداری کبوتر گشوده گفت که خدای تو مرا امر کرده تا درین
بیابان باشم و گم شده کان را راه نمائی کنم پرواز و بر قله این
کوه نشین که بغداد نمایانست بعد از آن سلامت برو کبوتر
بیچاره فریب او را گوش کرده خود را بدام شاهین انداخت
انتهی و اشاره باین حدیث در میان عرب مثل شده که اذا
کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکین یعنی هرگاه که
زاغ دلیل قومی شود هر که ایشان را راه مردگان نماید و هرگاه

دیرینه م

کسی بسخن غیری بضلالت افتد عربان این مثل بر و خوانند شیب بفتح
شین معجمه و کسر شین پر شدن شباب بفتح شین جوان بودن غریو
بفتح غین معجمه بانگ و فریاد من غاب خاب یعنی هر که غایب شد
بی نصیب و نومید شد قصب بفتحتین جامهای باریک کتان کذا فی
الصحاح و از خواص کتان یکی آنست که چون ماهتاب بر و تابد پاره
شود زوایا بفتح زاء معجمه جمع زاویه زاویه کنج کنج بضم کاف
فارسی گنجایش ایاب بفتح همزه بیاء حطی بسوی وطن آمدن
رقاب بکسر را کردنها مالک رقاب یعنی کسیکه مردم از حکم
او گردن نه پیچند میر مصدریست میمی یعنی سیراب نداد یا
گشتن پای مقاومت گویند فلان پای فلان ندارد یعنی با او مقاومت
نمیتواند کرد عقار بضم عین مهمله با قاف شراب تبت
بکسر تا قرشت و با موحده مشدده نام شهریست مشک
خیز کذا فی رسال العرس اما مولانا فصیح در حاشیه جمیعی بضم
اول و فتح ثانی تصحیح کرده و اعتماد برین مثل است ناب
خالص سراب بفتح سین آن روشنی که در صحرا مثل آب نماید
و آب نیست بدره بفتح باده هزار درم رزمه بفتح را مهمله و میم
و سکون زاء معجمه در نسخه میرزا و شرفنامه منک قماش اما در سامی

بکسر را آورده ثیاب بکسر ثا مثلثه جمع ثوب و ثوب جامه
حتی توارت بالحجاب یعنی تا آنکه آفتاب عون تو در حجاب شب
عنا پنهان شده و این کلام مقتبس از سوره سلیمانست علی نبینا
و ع غرغره بدو غین معجمه مفتوحه درون گلو گردش طعام است
کذا فی الشرفنامه عقاب بضم عین پرندیست که او را اله
گویند بفتح همزه و ضم لام خضاب بفتح خا معجمه رنگ من عنده ام
الکتاب کسی که هرچه در لوح محفوظ هست پیش او حاضر است یعنی خدا
شرج بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون جیم تازی بند خیمه کذا
فی الشرفنامه و درین بیت تشبیه منفی بمنفی شده یعنی تا خیمه
فلک شرج ندارد و چنانکه ستون ندارد و تا طناب صبح
گره ندارد و چنانکه تاب ندارد نژند بکسر نون و فتح زا فارسی
غمناک و فرومانده و پژمرده بیت گشت از دل من قرار غایب
کارم نشود به از نوایب * نوایب سختیها و مصیبتها *
هر ستولی ز وصل مغلوب * هر مستغنی ز هجر واجب * یعنی برات
وصل میسر نیست و راستیهای او بهجر مبدل گشته
و مراتب ممتنعه از هجر که هرگز برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد
آمد بطالع من واجب شده مواظب بضم میم و کسر ظا

معجمه کسی که دایم بکاری قیام نماید طاعن نیزه زننده جافی
جفا کننده و قرار ناگیرنده بکار خود و مرد زبون ناکس می
وجود غاصب غصب کننده رسیل قاصد دمع بفتح دال
مهمله و سکون میم با عین مهمله اشک ساکب ریزنده عوایق
جمع عایق و عایق مانع علایق جمع علاقه علاقه بفتح عین
بار سبکی بخیمه و ستر باید شمس عوالی نیزه های بلند قواضب
بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرهای برنده و بکسر صاد مهمله ترک
آب کنندگان پیش از آنکه سیراب شوند کله بضم کاف
تازی و فتح لام مخفف موی جمع کرده و بکاف فارسی
نیز گفته اند لاعب بازی کننده بسد بضم با و فتح سین مشدده
مرجان در نزهت القلوب مرقوم است که بسد و مرجان روینده است
بسد بیخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ
و سفید و سیاه نیز می باشد اشهر و در عجایب البلدان مسطور است
که منبت او قعر دریاست رنگش سبز باشد رسن پی افکنند و برکشند
چون باد بران وزد و آفتاب بر او تابد سرخ شود معاشر
همصحبت معاتب عتاب کننده تایب توبه کار جاش بفتح جیم
کثیر الجاش و جیشه در لغت بازیست و بمعنی است و دلیر و شوخ نیز استعمال

کرده اند کذا فی الشرفنامه قلاش بفتح قاف مجرد و بی
چیز الصفیه ناهب غارت کننده نوادر کم یافت شدگان
واو جمع نادره است غرایب جمع غریب بیگانه و خوب
و عجیب صایب حق کننده و حق گوینده واهب بخشنده کتایب
بفتح کاف با تا و قرشت لشکرها واو جمع کتیبه است ایغ بالفتح
طاغی گمراه و نافرمان و از حد درگذشتن محارب بفتح میم
جنگ کننده براثن جمع برثن بضم با و موحده و ثا مثلثه
پنجه شیر مخالب بفتح میم و کسر لام جمع مخلب بکسر میم و فتح لام
چنگال مرغ مکشوف ظاهر و آشکار مشعوف آرزومند قادم از سفر
آینده ذاهب رونده تجارب تجربها مساعی بفتح میم کوششها مواهب
بخششها مکارم بفتح میم و کسر را بزرگیها معالی بفتح میم بزرگ
و بلندیها قانون اصل مناقب هنرهای نیک ملک بضم میم
پادشاهی مخاطب بضم میم و فتح طا کسی که با او سخن گویند ملک
بفتح میم و کسر لام پادشاه مخاطب بضم میم و کسر طا سخن گوینده
مطامع محلهای طمع جمع مکاسب محلهای کسب درج بضم دال
و سکون را معله صندوقچه که مروارید در آن نهند لالی بفتح
لام و مد الف مرواریدها تیرها ... حاجبها خازن خزینه دار

نایب قایم مقام مصایب بفتح میم رنجها و اندوهها ادرار بکسر همزه
پیوسته گردانیدن بخشش راتب بکسر تا قرشت وظیفه همه
روزه مبادی جمع مبدا مبدا اول کارها و چیزها و مبادی
علوم را بحسب اصطلاح تفصیلی است که این مختصر گنجایش بیان آن
ندارد عواقب جمع عاقبت عاقبت آخر کارها ثاقب بثا
مثلثه تابنده بیت نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست
چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ٭ جرعه جام لبت پرده عیسی
درید ٭ نقطه نون خط خامه آذر شکست ٭ جرعه بضم جیم و سکون
را آب اندک آذر بمد الف و فتح رای معجمه عم ابراهیم علیه السلام که در
بتگری مشهور بوده و مراد از جرعه جام لب نفس و حدیث و حکمت
و از نقطه نون خط دهان یعنی نفس تو در احیای اموات عیسی
را رسوا و خجل کرده و دهان تو آذر را شکسته و او را از شغل خود
معزول ساخته یعنی آذر با آنکه به بتگری و تصویر بت مشهور است
چنین دهنی نتوانسته ساخت ٭ پیری تیغش برد گرمی آتش
برهمن ٭ نوع چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست ٭ عرض موجود
قایم بموجودی دیگر چون سردی و گرمی و چربی و شیری و امثال آنها
جوهر موجودیست قایم بذات خود چون آب و آتش و غیر ذلک

این بیت در مقام تعجب گفته شده محصل معنی آنکه ببین چه گونه نوعی
از عرض چگونه جوهری را شکسته است یعنی نوع خسیس سهلی
از عرض مثلاً که آن حدت و تیزی است جوهر عمدهٔ عظیم را که
آن آتش است شکسته و بالجمله شمشیر او بسبب تیزی که دارد
آتش را مغلوب خود کرد و گرمی او را برده پس تیزی تیغ او که
نوعی و قسمیست از جنس تیزی که از اجناس اعراضست یا تیزی که نوعیست
از کیفیت که از اجناس عالیه عرضست آتش را که از جواهر و نوع
اعلای عناصر است بسبب بردن گرمی او مغلوب و شکسته ساخته
باشد و بعضی نوع را بمعنی لغوی او که آن گونه است اخذ کرده اند
و در تقریر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی ببین
چگونه جنسی از عرض چگونه جوهری را شکسته است قائل و پوشیده
نیست که چیز گرمی نیز از اعراضست اولا آن بود که شکسته شدن
را نیز بعرض نسبت دهد که گرمیست یا شکستن را هم بجوهر نسبت
دهد که شمشیر است تا آنکه هر یک از غالبیت و مغلوبیت شمشیر
و آتش بواسطه تیزی و گرمی هر یک بنابر اول یا باعتبار نفس ایشان
باشد بنابر ثانی قائل و تواند بود که از گرمی آتش رواج و رونق
او مراد باشد نه حرارت . گرد شمشیر علم خانه خورشید دو

کرد

[illegible]

گرچه بتمثال چتر قدر دو پیکر شکست : تمثال بکسر تا صورت
یعنی اگرچه بصورت چتر یک برج از بروج آسمان را که جوزاست
قدر و منزلت شکست اما بتلافی آن برج دیگر بر بروج افزود
و خانهٔ آفتاب را دو کرد یکی شیر فلک که برج اسد است
و همیشه خانهٔ او بود و دیگری شیر علم او که سر بفلک رسانیده
: کیش فدا برگشاد راز نهان گفتنی : زهره در آن رزمگاه
حقهٔ زیور شکست . کیش بکسر کاف فارسی تیردان ملوک قدیم در
روز جنگ کیسه پر زر و جواهر در تیردان می نهاده اند که اگر مغلوب
و منهزم شوند چون کسی بقصد گرفتن ایشان از پی بتازد آن
کیسه را سر واکنند و در اثنای انهزام بر ریزند تا او مشغول بجمع
مال شود و ایشان جان بسلامت برند و آن کیسه را بهمین
مناسبت که اول در کیش میگذاشته اند کیش فدا میگفته اند و بعد
از آن علم آن کیسه شد خواه در کیش باشد و خواه نه کذا فی الاصطلاحات
و مراد از راز نهان کیش فدا زر و جواهر است که در وی است و بعد از
دانستن این اصطلاح معنی بیت ظاهر است اما آنچه موافق نسخ
قدیمست کیش است بفتح کاف تازی و سکون با موحده و مرجح
این احتمالست آنچه خود در قطعهٔ که در مدح طوطی بیک گفته :

تن دران خدعه مده ای آنکه یکی زان بر مدنیست : کش توان کبش
فدا ساختن این دمدمه را : و این بیت نیز از مؤیدات است
کبش مغرور چراگاه بهشت است هنوز : باش تا داغ فدا
بر نهد اسمعیل : و کبش گوسفند را نیز گویند و کبش فدا یعنی گوسفند
قربانی و مراد از کبش فدا خصمانند که مقتول و مجروح شده اند
و غرض از زار نهان ایشان خونست یا زر و جواهری که بواسطه
رستگاری با خود داشته اند و بعضی کیس فدا خوانده اند که
بدل شین معجمه سین مهمله باشد و بدل با موحده یا حطی والله
اعلم اسب سکندر نبود رخش و چندانکه رفت : در ظلمات
سعاف گوهر احمر نگشت : در قصص الانبیا مسطور است که در
ظلمات از سم ستوران لشکر سکندر صدا ای بر خواستی مشابه
سم ستور که در سنگستان رانند حقیقت آنرا از سکندر سوال کردند
در جواب گفت این صدا از چیزیست که هر که بر دارد پشیمان و
هر که بر ندارد پشیمان جمعی اندکی ازان برداشتند و چون از ظلمت
بیرون رفتند و مشاهده کردند جواهر نفیس قیمتی دیدند تاسف
خوردند که چرا بیشتر برنداشته اند و دیگران تاسف خوردند
و پشیمان بودند که چرا هیچ برنداشته اند و مراد از گوهر احمر در معالم

سرهای خون آلود و امثال آنست یا گوهر احمری که خصم از کیش فدا
ریخته چنانکه گذشت بیت مرگ ز پاس تو بود انکه بچشم ستم :
در شده چون دست یافت پای برادر شکست : برادر مرگ
خوابست چه در خبر است که النوم اخ الموت یعنی از ترس تو مرگ
در چشم ستم رفت و چون فرصت یافت پای خواب شکست که
خواب در انجا بماند و بیرون نیاید تا ستم همیشه در خواب مرگ
بود در بعضی از نسخ بدل ستم عدو مکتوبست و حاصل معنی آنکه
عدوی ترا مرگ بخواب کرد و انچه بعضی گویند که بنا برین نسخه
مدعا آنست که مرگ در چشم عدوی تو رفت و پای خواب را شکست
که از اینجا بیرون رود محصلش آنکه دشمن را از ترس تو خواب نبرد
خالی از رکاکتی نیست و لفظ مرگ را بمعنی ابا دارد : ارجمند
فح تو خصم تو پی کرد اسب : همچو بچه کز خدوک چرخه مادر شکست
جچی بضم جیم تازی و کسر حا مهمله مردیست خوش طبع لطیفه
گو که جوجی نیز گویند و خوش طبعیهای او مشهورست صاحب
شرفنامه گوید که روزی در مجلس بذله گفت اهل مجلس بلطف
آن وا نرسیده سکسکی نکردند جچی آزرده ازان مجلس برخواست
و بخانه رفته چرخ بو ما در را شکست خدوک بضم خا معجمه و دال

بهر غضب و خشمناک : که هر خنجر چو پشد لعل گون :
لعب هوا بر سراب اخگر آذر شکست : لعب بضم
لام بازی کردن اخگر بفتح همزه و کاف فارسی انگشت
افروخته و درین بیت تشبیه خنجر بسراب و قطرات خون پارهای
اخگر شده یعنی چون خنجر بخون رنگ شده پنداشتی که هوا بجد و باز
در سراب خنجر بعوض آب آتش خون نموده : هر چه از آن پس
برید تیغ مثنی نمود برید : هر چه از آن پس شکست گرز مکرر شکست :
یعنی در چنین جنگی که گرز مغفرها خرد میکرد و شمشیرها و خنجرها گلگون
رنگین میشد پیش از حمله تو از لشکر خصم جای بریده و شکسته
نمانده بود و بعد از حمله تو هر چه تیغ میبرید دوباره میبرید
و هر چه گرز می شکست مکرر می شکست چه پیش از آن یکبار بریده
و شکسته شده بودند و بعضی گمان کرده اند که شکستن و بریدن
اول را از بیتی که خبر قطعه رزمیه است یعنی این بیت که
حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانکه : پهلوی گردان چو نال
چنگ اندر شکست : بیرون باید آورد و بنابرین
مثنی بریدن تیغ بر ایشان مشکل شده چه درین مدت چیزی
که شعر بر بریدن مرتب داکرچه شکستن هر جا مذکور است

دراو

و در توجیه آن چیزی چند گفته اند که قابل ذکر نیست نوبت نقاره
که آنرا پنج نوبت نیز گویند زیرا که شبانروزی پنج نوبت
زده میشود یکنوبت سحر و یکی عصر و سه نوبت شب که عشا ز
متکفل آنند واضع نقاره سکندر و در زمان او شب نیز
یکنوبت میزده اند و در زمان سلطان سنجر سه نوبت
کرده اند آیینه سکندری : چو بنیاد نوبت سکندر نهاد
سه از وی شد و پنج سنجر نهاد : عشوه بکسر عین غنج
و ناز کردن آزرم بمد الف و فتح زاء معجمه انصاف و حیا
و نرمی و بعضی حرمت نیز گفته اند شکن تعبی آزرده میشود
و شدی بر من بکن بذل بخشش کردن لمعه بفتح لام و عین روشنی
در بفتح دال مهمله کشادگی میان دو کوه که دره نیز گویند و تشدید
راء مهمله و کبک دری منسوب باوست حنین بضم حاء مهمله
و فتح نون نام موضعی است میان مکه معظمه و طایف که پیغمبر
صلعم با مخالفان جنگ کرد و اول شکست بر لشکر اسلام افتاد
اما آخر منصور گشت و بعضی حنین را جنین خوانده اند بکسر
جیم فارسی و نون و مآل واحد است حمل بفتح حاء بار شکم
یعنی فرزند و بار درخت و بکسر باری که بر سر و پشت مرد و چارپا

دال تماشیست مشهور است تاج و لفظ تا درین بیت بمعنی حتی است
ناصیه بکسر صاد پیشانی لغت صفت زخمه بفتح زا معجمه و سکون
خا مضراب ساز یا فم بکسر و ضم و فتح فا دهان حنجر بفتح حا مهمله
و جیم گلو مخیر بضم میم و تشدید یا باختیار سده بضم سین مهمله
و فتح دال مشدده آستانه فسخ بفتح فا باطل کردن کمر بفتح
کاف تازی و سکون را مهمله مشدده واگردیدن و وا
گردانیدن و حمله بردن نسته بوزن گر گریختن محور بکسر میم و
سکون حا مهمله و فتح واو خطیست مستقیم واصل میان دو قطب
کره و درین مقام مراد از قطب محور محور فلک است حدّه
بکسر حا و تشدید دال مهملتین تیز شدن و تندی نمودن
جوشن بفتح جیم و شین زره و سینه صدره بفتح صاد و میم
زدن مغفر بکسر میم و فتح فا خود که بر سر گذارند اوداج
جمع ودج و ودج بفتحتین و سکون جیم شاه رگ گردن است
نال نی باریک در میان اندرون قلم در شرفنامه بمعنی
قلم و نی شکر نیز آمده آصف بمد الف وزیر سلیمان علیه السلام پسر
برخیا بفتح با مزور بضم میم و فتح زا معجمه و واو مشدده ویرکرده
شش افواه بیت چار طبع چار عنصر و مراد از کوه در این مقام

بکر



آبست و هوا طوفان فرع اولست و باد فرع ثانی چنانکه خود
تصریح نموده بیت روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است
ناف هفته است اگر غره ماه رجب است ، در زمان قدیم
ملوک هر سه شنبه جشنی میکرده اند و بمیخوردن و عشرت
مشغول میشده اند در قطعه فرید کاتب که بحکیم اوحد الدین
فرستاده و گله کرده که چرا بعیادت من نمی آیی و شعار
باین معنی واقع است چنانکه گفته ، غم این غصه و بس که
زمن فوت میشود ، در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی ، در آن
سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب بحسب اتفاق سه
شنبه بوده ممدوح اراده داشته که آن سه شنبه بواسطه تعظیم
ماه رجب جشن بکند و مجلس نسازد خطاب باو کرده میگوید
اگرچه غره ماه رجبست اما روزیست که ناف هفته است یعنی
در وسط حقیقی اوست و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت
میگذرانیده اند این است آنچه در معنی این بیت مشهور است
اما انسب و اصوب من حیث اللفظ و المعنی آنست که گوییم حکیم
درین مقام لفظ اگر را چنانچه رسم قدماست و انشاء الله تعالی عنقریب
بتفصیل مذکور شود بعوض یا تردید استعمال کرده و محصل معنی بیت

استغناست از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در اختیار
احد الامرین یعنی این روز ذو جهتین که از ان وجه که ناف
هفته است فراخور عیش و فراغت و ازین جهت که غره ماه رجب
مستحق زهد و عبادتست چون خواهد گذشت و ترجیح کدام
جهت خواهد شد ناف هفته است یعنی این شق مختار است
تا انکه بعیش و طرب بسر رود یا انکه غره ماه رجبست و این
جهت راجح است تا بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست
که اگر تشبث بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه نشویم غرض
حکیم تحریص بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود خواه انکه
اگر معنی متعارف مستعمل باشد و خواه انکه بعوض یا تردید محصل
معنی بنا بر اول انکه اگر امروز بالفرض هم غره ماه رجبست
که روز می خوردن است چرا که ناف هفته است و بنا بر ثانی
انکه امروز ناف هفته و روز باده خواستن است یا غره ماه رجب
و این تجاهل کنایه از انست که این وضع هیچ بدان نمی ماند
که روز عیش باشد بلکه شبیه بروز عبادتست چه روز
سه شنبه را که جشن قدیم است چنین نمی گذرانند و در چنان
روزی چنین افسرده نمی باشند ب این عجب نیست

بسی گزارش لاله و خوید ۰ گفتی آهوبره میناسم و بیجاده لبست ۰
یارب الماس لبش باز که کرد و شبه سم ۰ یعنی این گنبد
فیروزه که چون بوالعجبست ۰ خوید بضم خا معجمه و سکون یا
حطی سبزه بوالعجب شعبده حقه باز یعنی این عجیبست که ایام
بهار بواسطه خوردن لاله لب آهوبره سرخ بود و بواسطه
چریدن بر سبزه سمش سبز مینمود و عجب آنست که از گردش
چرخ شعبده لبش سفید و سمش سیاه شد بیت این همان گشته
صحراست که گفتی ز سموم ۰ تربت این خزف و رستنی این
حطب است ۰ خیز دار سعی دخان بین و ز تاثیر بخار ۰ تا در
هر دو کنون چند رسوم عجبست ۰ روزن این همه پر زر
زرین زرهست ۰ عرصه آن همه پر پشه سیمین سلبست ۰
سموم بفتحتین باد گرم و آتش سخت تابنده تربت بضم تا
و فتح با [illegible] خاک خزف بفتحتین و سکون فا سفال تخته
حطب هیزم دخان دود یعنی خانه را در تابستان از گرمی
مثلا خاک سفال بود یعنی از شدت گرما چنین بود و صحرا را
سبزه و اشجار هیزم خشک شده امروز که زمستانست
روزن خانه از سعی دود پر شرارست و عرصه صحرا از

تأثیر بخار پر برف است و باید دانست که چند رسوم اگرچه
موافق روزمره متأخرین نیست امّا در میان قدما متعارف
و امثال این در کلام ایشان بسیار است خاقانی گوید بیت
شاه دانستی که وقت ماهی و گاو زمین : کل اجزا تا گیتی
را کنند از هم جدا : شعلهٔ آتش ازین روی که گفتم گویی :
در مقادیر کتابت قلم منتخب است : منتخب بضم میم و سکون
نون و فتح تا، قرشت و جیم برگزیده شده یعنی شعلهٔ آتش
بوجهی بود که گفتم پنداری قلم برگزین است در میان کتابت
که آن دود حلقه شده در سطح هوا است و بعضی ازین روی
را اشاره به حیث سابق دانسته اند یعنی بنا برین که گفتم
دود های حلقه حلقه مقادیر کتابت است در سطح هوا پنداری
که شعلهٔ آتش قلمیست در میان مقادیر کتابت مثال فیه
چرخ چون گوز شکسته است از آن روی که ماه بیت چهره چون
چهرهٔ بادام چنان بر ثقب است : گوز بضم کاف فارسی
گردکان ثقب بضم تا مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه ایضاً بالضم
ثقبه سوراخ یعنی تا ماه را از گردش گر توجب بهم رسیده
که آن کلف اوست و رخساره اش همچون رخسارهٔ بادام

پر سوراخ شد فلک همچون گردکان شکسته است
یعنی دل شکسته و خمیده قامت شد بیت در مقابل نهمش
نیز یک وجه رواست : تو چو خورشید بر اوج چو قمر
در ذنب است : راس بفتح را و ذنب بفتحتین دو
نقطه اند از فلک مقابل هم که افلاک مایله و ممثلات
بر آن دو نقطه تقاطع کرده اند راس سعد است و ذنب
نحس هر گاه آفتاب در راس یا نزدیک راس هر دو ماه در
ماه گرفته شود و از خواص ذنب یکی آنست که هر کوکب که بدو
رسید اگر سعد باشد از سعودت او و اگر نحس از نحوستش
پاره کاسته شود شیخ نظامی فرماید بیت ذکال از دود
خصمش عود گردد : که مریخ از ذنب مسعود گردد :
همه در ششدر عجز اند و ترا داو بهشت : ضربه بستان و
بزن زانکه تمام ندبست : ضربه داو بیت در نرد که
بحرکت ربایند و شش ضربه و شش ضرب نیز گویند
ندب بفتحتین در شرفنامه مسطور است که افزونی گرد و بازی
نرد را گویند در نرد بازی هر که را بازی چرب شود
یکی سه کنند برین نمط تا هفت افزونی بازی بتواتر را

مذب گویند و چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایتا
بازیست آنرا تمامی مذب گویند هر که تو بتو یازده مذب
برد آن بازی را گویند عذرا برد از حریف یکی بسه آنچه کرنا
شش باشد بستاند و اگر چند مذب حریف شده بود و بعده حریف
دویم یازده مذب بتواتر گویند وامق برد آنچه گرد رسیده
باشد یکی بده و از حریف دویم بستاند و اگر از آن حریف چند مذب
شش بود و بعده حریف اگر چند مذب برد و بعده باز حریف
نخستین تمام مذب کرد نه آن بازی عذرا باشد و نه وامق
بلکه هر چه کرده باشد همان قدر بستاند این مجموع است از امیر
زین الدین هروی سلمان ~~~ به نرد در دیده چو وامق نبود مرد
حریف ~~~ هزار دست بپایی برد عذرا ایش الجامع
از ماه چارده شبه ای وامق تو من ~~~ در نرد حسن
بردی عذرا سه چار دست انتهی محصل معنی آنکه در نرد دویست
مذب را تمام کرده و دشمنانرا مغلوب ساخته حالا
داو را بزور و جلدی تمام از پیش ایشان پیش خود کشیدن و بران
باش که داو را یازده رسانی که تمامی مذب است و عذرا
باشی برگ ریزان خزان بستردن بفتحتین و در شه قامه
بعنی

بردآن بازی را هم



بفتحتین زنی که نزاید عنین بکسر عین و نون مشدده آنکه بر جماع
قادر نباشد عزب بفتحتین زن با شوهر و مرد بی زن رز
درخت انگور و انچه مرا او از دختر رز انگور است طارم بفتح را
مهمله و نسخه بیرزا و در شه قامه خانه چوبین مثل خرگاه و گنبد
و سراپرده آمده و در شه قامه بمعنی بام خانه هم آمده تاک
رز کیاهیت معروف که در بعضی بلاد انگور به آن آونگ
کنند خت العنب بکسر با و عین مهمله شراب لمعه زبانه آتش
کانون آتش دان عصب بفتحتین لهب بفتح زبانه آتش
کرب غم و اندوه قد وجب یعنی بتحقیق که واجبست بالش
مسند نسب خونبهایی که از جانب پدر رسد حسب خونبهایی که بی پدر
وجود کذا فی المفتاح شهوت طلب ملایمات غضب
دفع منافرات و این بیت بنا بر رای حکیم است که فلکیات
را شهوت و غضب نباشد جیش بفتح جیم لشکر اجرب
گرگین جرب گری هرب بفتحتین گریختن مهندس بضم میم و فتح
ها و کسر دال بغایت دانا و اندازه کننده و مراد از
مهندس درین بیت فلک است درع بکسر زره سر جمله
مجموع نغمه آواز نیک اقطاع بفتح گوشهای زمین و بکسر در لغت

دستوری دادنست و در اصطلاح آنست که موضعی احیا نمایند
و تنخواه مواجب شخصی کنند که در دیوان مواجب داشته
باشد مقرر آنکه اگر زیاده از مواجب او حاصل شود زیادتی
بدیوان رساند و اگر کمتر حاصل شود بازیافت نماید شغب
بفتح شین و غین معجمتین سرزنش کردن و بدگفتن و شر انگیختن
و شور و غوغا بیت ای ترک می بیار که عیدست و بهمن است
غایب مشو نه نوبت بازی و برزنست ؛ بهمن ماه دویم
زمستانست از سال فارسیان برزن کوچه و محلت
و در رساله النصیر یعنی صحرا نیز آمده ؛ وان قلعه جاه اوست
که گوی سپهر و مهر ؛ در منجنیق برجش سنگ و فلاخن است
منجنیق بکسر میم و فتح جیم تازی آنچه بدان سنگ بر قلعه و غیره
اندازند و در شرح شافیه چاربردی مسطورست که منجنیق
لغتی است معرب زیرا که در لغت عرب جیم و قاف در یک کلمه
جمع نمیشود و در اصل من چه نیک بوده یعنی من چه خوبم فلاخن
بفتح فا و خا معجمه آنچه شبانان و دشتبانان از آن سنگ
اندازند و آنرا قلماسنگ نیز گویند یعنی جاه او قلعه ایست
که کره فلک با آن عظمت و بزرگی همچو کره آفتاب که صد و شصت و

شش

شش مثل زمین و ربعی و ثمنی از دست سنگ منجنیق آن
قلعه نمی توانند شد و در جوف آن مثل سنگ فلاخن مینماید
و بر صاحبان انصاف پوشیده نیست که بعد از ذکر گوی
سپهر اولی عدم ذکر گوی مهر بود نعم اگر گوی مهر را بر گوی
سپهر مقدم ذکر کردی فی الجمله وجهی داشتی
ان ابر دست اوست که خاشاک سیل او
تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمن است
مقرر است که هرگاه امر عظیمی در میان قومی واقع شود خواه
نیک و خواه بد روز وقوع آن واقعه را مبدا ساخته
تاریخ عهد خود سازند محصل معنی آنکه جود با سهل باعتبار
تو چنان عمده و عظیم است که این سه ماه با وجود کثرت فیض عین
دانسته تاریخ عهد خود ساخته اند یا آنکه در جود سهل تو خصوصیات
این سه ماه مندرج است و از حقیقت احوال و کثرت فیض
ایشان معلوم میشود چنانکه تاریخ و کتاب عهد هر کس خصوصیات
احوال او معلوم میتوان کرد یا آنکه ابر دست تو در فیض او
مقدم بر این سه ماه و فیض ایشانست بیت این طرفه تر
که هست بر اعدات نیز سنگ ؛ پس چاه یوسف است

اگر چاه پر ثنت : باید دانست که لفظ چه را قدما در کلام
بسیار حذف کنند مطلع قصیده سابق از همین مقوله می تواند
بود چنانکه در تقریر اشعار به آن شده محصل معنی اگر چاه بن
اگرچه چاه پر ثنت بواسطه آنکه دشمن تو شکست اما چاه
یوسفست بواسطه آنکه از کبریای تو بر تو تنگست در حدایق
المعجم مسطور است که یعنی پس چاه یوسفست یا چاه بیژن
انوری نیز چنین برده است و حرف تنگ بمعنی حرف تردید استعمال
کردن لغت سرخسست اشهر اما حق آنست که استعمال
اگر بعوض یا تردید و همچنین لفظ ار که مخفف اگر است خصوصیتی
با اهل سرخس ندارد بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا آن
ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی گوید : ستمکاره خوانیمش
ار دادگر : هنرمند دانیمش ار بی هنر : خز بفتح خاء معجمه
و سکون زاء معجمه دو کج ابریشم و جامه که از کج بافته باشند
ادکن سیاه رنگ ملون رنگین فحل نر بنات دختران
نبات رستنی مردم گیاه گیاهیست بصورت انسان
در بلاد چین که خواص بسیار دارد و در فرس و فایه مسطور است
که هر که او را بکند بمیرد و چون خواهند که او را بکنند سگ

را

گرسنه را دو بند مدد و نانی پیش او اندازند چنانکه دهنش باو
نرسد سگ حرکت کند و آن گیاه را بکند و در حال بمیرد و
ولهذا آن گیاه را سگ کن نیز گویند نهنبن به فتح نون
و با موحده و ضم ها و سکون نون سرپوش دیگ بهشر و فایی بمعنی
سرشور نیز آورده دیباه اول زمستان از سال فارسیان
عروق بضم رگها و شاخهای درخت رویین بضم را
گیاهیست مشهور که چیزها بآن رنگ کنند و روناس نیز
گویند ریاضت بکسر را جور بر تن نهادن و چاروا یگره ام توسن
توسن اسب سرکش بکمن بفتح میم کمین کاه الکن بفتح
همزه کنگ نص آیات و احادیث برهان بضم با حجت
و دلیل کاخ منظر و در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی
کوشک و خانه پرورن نیز آمده و درین بیت مراد از نه کاخ
و هفت مشعله و چهار گلخن افلاک تسعه و سبعه سیاره
و عناصر اربعه است حشو بفتح حاء مهمله و سکون شین معجمه
آگندن چیزی در چیزی کردن و نیز هر چه در جوف چیزی با
ترف بفتح تاء قرشت و سکون را [illegible] تا قروت
ازار بکسر همزه با زاء ، هنوز مقابل کردن اسب پالاهنی

وردناز یک جهاز خانه که رخت و ما یحتاج خود در ان کنند
چه جهاز بفتح و کسر جیم بازاء هو رخت و ما یحتاج را گویند
جندن بفتح جیم تازی و دال و سکون نون صندل شتر که به افراط
و تفریط را پس پیچ گیاهیست و در نسخه بخط قدیم بمعنی پیچ
فیل گوش دیدیم نوشته مدون جمع کرده شمع چراغ را
جای که در و چراغ نهند تا باد نکشد و بعربی مشکواة گویند
بکسر میم و مراد از شعلهای آتش الوان نور آفتاب و ستارگان
و اختلاف ایشان در رنگ ظاهر است والله اعلم

بیت افرای خاک خراسان داد یزدانت نجات
از بلای غیرت خاک ره کرگانج و کات ؛

این قصیده بعد از معاودت ممدوح از ماوراء النهر
و دفع قومی که اراده تصرف ملک او داشتند گفته
بعد از ان قصیده که بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر بیت
نامه اهل خراسان ببر خاقان بر ؛ کرگنج بضم کاف
فارسی خوارزم کات با کاف تازی شهریست
در ماوراء النهر و کلمه در فراق در بیت بعد ازین
متعلق بغیرت است یعنی نجات یافتی از غیرتی که در ایام

انو

فراق ممدوح بر کرگنج و کات داشتی و در بعضی از نسخه بجای غیرت
غرت بضم غین معجمه و فتح را مهمله بمعنی فریب و حاصل آنکه
نجات یافتی از فریبی که در مفارقت ممدوح از کرگنج و کات
خورده بودی بیت خصم را گو هر چه خواهی کن که در ترتیب ملک ؛
این مثل دانم خداوندا که دانی کل شاة ؛ شاة گاو وحشی
و گوسفند در میان عرب مثل است که کل شاة یرعی فی
محلها یعنی هر گوسفندی در جای خود بچرد و حاصل آنکه با خصم بگو هر چه
خواهد بکند و هر دست و پا که تواند زد بزند که ملک ترا
تصرف نتواند کرد و پا از حد خود بیرون نتواند نهاد و
و صاحب مجمع الامثال گوید در میان مردم مثل است
که کل شاة برجلها ستناط معنی لغوی این مثل آنکه هر گوسفندی
را از دم که بپای خود معلق سازند و معنی مثلیش آنکه هر گناه
کاری رود هر که بگناه خود گرفتار شود اصمعی گوید معنی مثلی
این مثل آنست که هیچکس را سزاوار نیست که بغیر گناه کاری را
بگناه بگیرد و هر گاه مثل را این معنی گوییم حاصل بیت
آنست که با خصم بگو که هر چه خواهد بکند که آخر بجهای او باو
راجع خواهد شد نه بدیگری و توانیفه میدانی که اشعام

٤٠ او

عاصی بسم از وی میکشید و غیری را بجای او نمی یافت
وایقه در مجمع الامثال مرقوم است که ذکیع بن سلمه که علمای
او ربواسطه انکه قصری در میان حرم کعبه ساخته بود و نردبانی
بر انجا گذاشته بود بر ان نردبان بر آمدی و چنان وانمودی
که من با خدا مناجات میکنم و بکثیری از اخبار ناطق
شدی داو را یکی از صدیقین میدانستند در وقت
وفات قوم خود را وصیت میکرد باین عبارت که کل
شاة برجلها معلقة ختم کلام او بود و بعد از فوت او در میان
عرب مثل شد ؛ گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو
عفو کن وقت ادا و اف ندارم بس ادات ؛ قوافی
جمع قافیه و قافیه در لغت پس رو و از پی رونده و قصیده
شعر را گویند و در اصطلاح عبارتست از انچه تکرار یابد
بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها و بیتها یا
در جایی که بمنزله آخر است چون الف و تا در این قصیده که
همه جا تکرار یافته اند در الفاظ مختلفه مثل نجات
و کات و نبات در مطلع و آخر مصراعها و در باقی
ابیات در آخر بیتها و غیر مستقلند بواسطه انکه خود کلمه

دیگر

دیگرند و تا باقی حروف آن کلمه با ایشان منضم نشود و
افادهٔ معنی مقصود نکند و این که مجموع کلمه کات و نجات را مثلا
قافیه میگویند مجاز است و از مقوله اطلاق جزو بر کل است پیش
ابو الحسن اخفش و تابعانش که ایشان حقیقت میدانند دوم را
در قافیه دیگر اختلافات هست که مقام مقتضی ذکر ایشان
نیست ایطا بکسر همزه تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه
مصراع اول مطلع که تکرار آن را در غیر مطلع ایطا میگویند
بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست و ایطا بر دو قسم است
خفی و جلی خفی انست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و
بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر شعرا جایز است
وقتی که بسیار نشود و ایطای جلی انست که تکرار ظاهر
مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و محبت و مودت
و سراچه و غلامچه و دردمند و حاجتمند و فسونگر و ستمگر
و زرین و سیمین و خندان و گریان و مردی و اسپی
و ایطای جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب ان
جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد
و این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب اندکی جایز است

۴۹

جمعی [illegible] مبالغه کرده اند که در قصیده [illegible]
بیت [illegible] و ظاهر [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] بوده [illegible]
و قصیده [illegible] تکرار [illegible]
[illegible] قصیده [illegible]
تکرار قافیه در دو قصیده [illegible] معیوب [illegible]
قصیده [illegible]
ظاهر [illegible]
غزل [illegible] قصیده [illegible]
غزل [illegible] مطلع
انچه [illegible]
دو مطلع [illegible]
دوم [illegible] شده
بیت فاصله [illegible]
والله اعلم
منه

مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده بود دو جا یا سه جا جایز است
بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته‌اند
که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت و در قصیده بعد از
چهارده بیت رواست اما متاخرین مبالغه کرده‌اند
که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت بیت فاصله و با وجود
می‌باید که ایطاء جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری
میان ابیات چندان فاصله باشد که هیچ تکرار ظاهر نگردد
و ایطا در لغت کسی را بر آن داشتن است که پا بر چیزی نهد
و چون این نوع از قافیه بجهة عیب پامال بود این عیب را
ایطا نام کردند شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارت
از قافیه‌ایست که مشتمل بر ایطاء جلی باشد و در لغت فرس
چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند
که در و مال بسیار شود و در اصل شاهگان بوده یعنی شایسته
شاه رشیدی گوید بیت ابیات پر صنایع دوشیزه‌اند بنت
بی‌شایگان ولیک به از گنج شایگان و بنابرین وجه
تسمیه ظاهر است اما شمس قیس که درین فن استاد عجم است
گفته که شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت

چنا

چنانکه شهیدی گوید بیت بفرمای درویش را شایگان : شبدیز کرد
شمس قیس در حدایق المعجم گفته که گنج شایگان یعنی گنجی
که شاهان نهاده باشند یا گنجی که لایق شاهان تواند بود
و آنچه رشید گفته است که اشعار پر صنایع دوشیزه من است
بی‌شایگان ولیک به از گنج شایگان یعنی بی قوافی
نادرست که حرف روی آن اصلی نباشد و در وجه تسمیه
این قسم قوافی بدین نام آنچه میر عطاء الله گفته بر تقدیری
که از وی در شایگان نقل نموده و در مقام دیگر از همین رساله
ابیات رشیدی را که مشتمل بر بیت منقولست ذکر کرده و گفته
که چون شعرا در ایطاء خفی مسامحه کرده‌اند رشید از شعر خویش
نفی ایطا کرده و چون بیشتر حروف که روی ساخته‌اند از زوائد
و ملحقاتست هر آینه شایگان نیز هر خصوصا که مکرر گردد چنانکه
در پاسبان و دیده‌بان و مهربان و مهرگان و خدایگان
و رایگان و شایگان الا آنکه او این سخن بر مذاق عامه شعرا
گفته چه بیشتر ایشان قافیه شایگان آنرا گویند که الف و نون
جمع در آن مستعمل شود و در وجه تسمیه ایطا گفته که ایطا قدم
بر جای قدم دیگر نهادنست در راه و مواطاه موافقت

در کاری و سخنی پس چون قافیه را بر جای قافیهٔ دیگر نهند
و قافیه را در لفظ و معنی موافق دیگری آورند ایطا خوانند
و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن
بکار بیکار ماند که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام و بد کرده اند
اینست آنچه میر عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الصناعه
در صنعت هم ذکر کرده اما استاد المحققین خواجه نصیر الدین
محمد طوسی علیه الرحمه در رساله که در عروض و قافیه نوشته
مسمی بمعیار الاشعار آورده که هرگاه از قافیه مرکب
یک جزو مکرر شود و در همه موضع تکرار یک معنی آید آن قافیه را
شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرتی نامحدود
گنج شایگان گنجی را گویند که در و مال بسیار بی عدد باشد
مثال قافیهٔ الف و نون بمعنی جمع چنانکه در اسبان و مردان
یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان و الف
جمع در سرها و دستها و یای نکره در اسبی و مردی و دال
استقبال در کند و دهد و گوید و استعمال شایگان
در قافیه جایز نیست و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال
یک قافیه از شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیه

شایگان

آن

آن نهان و گران و جهان هم روا بود که اسبان ایراد
کنند و نشاید که الف و نون جمع در قافیهٔ دیگر بیاورند مثلا
گویند خران چه الف و نون در خراسان و اسبان یک معنی آنست
قافیه مکرر شده باشد و قبح شایگان تکرار قافیه است بیک معنی
اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند بجهت آنکه آن یک قافیه هم
که جایز است نیاورده اند از سبب شهرت قبحش مگر آنجا
که شعر مردف هم چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر
مردف هم زیاده از یکی نیاورند و در لغت عرب با سببی که
شایگان اعتبار کنند چنانکه در مسلمات و مومنات
و نصرت و ضربت و در ضمایر و امثال آن الا آنکه قدما از آن
غافل بوده اند و محدثان که شعرا ارسته گویند اعتبار کنند
اظهر و بر صاحب طبع سلیم پوشیده نیست که ظاهر عبارت
معیار الاشعار مشعر بمذهب است که شمس قیس در شایگان
اختیار کرده یعنی شایگان قافیه ایست مشتمل بر ایطا
خواه جلی و خواه خفی ادات بقبح بمنزله آلت حصول چیزی
محض معنی اگر در چند قافیه که آن کلمات و جهات و صفات
و دوات و نزهات و حادثات و رعات و ثبات است

شایگان کرده ام وقتی که راوی شعر بر تو خواند عفو کن بواسطه
یکی قافیه است چه دیگر قافیه پیش شایگان که طبع را مکروه
نباشد بنوده شایگان خوش لفظ مثل قافیه سماوات براز
قافیه غیر مکرر مکروه طبع است مثل موات وقوات ونبات
بنعش بار ستاره هفت از جمله هفت ستاره که گرد قطب
گردند وآن چهار باقی را نعش گویند هدی بضم راه راست
وراه راست نمودن الکفی الکفات کفایتمند ترکفایتمندان

عقل کل عقل اول واورا بواسطه آن عقل کل گویند که
حکما هر یک از عقول عشره را سوی عقل عاشر که
عقل فعال گویند و موثر در ما تحت فلک قمر دانند مبدأ
فلکی از افلاک تسعه دانسته اند عقل اول را مبدأ فلک
اعظم دانند وفلک اعظم را با جمیع منسوبات ش وصف بکل کنند
مثلا حرکت اورا حرکت کل ونفس اورا نفس کل گویند بنابرین
عقل موثر در اورا عقل کل گویند گفته اند که اذکره فاضل
البرجندی فی حاشیته علی شرح الجدید للتجرید اما در ترجمه
که بعضی از محققین در رسالهٔ معاد شیخ را کرده اند مسطور است
که اوایل مبادی ویراکه نه جسمانیند آنچه از وی حرک فلک است

بالجمل

بایمعنی که طلب کننده حرکت باشد ومحرک نزدیک بذات
نفس خوانده اند وآنچه مباین حرکت وتحریک اوم فلک را
چون تحریک معشوق بوده مر عاشق را عقل خوانند
وجمله را جمع کردند وآنرا عقل کل خوانند وآنچه از پس اوست
جمع کردند وجمله را نفس کل خوانند گویا که کل اسمهاست
واستقصات چهار گونه وآنچه اندر ایشانند جزو ی از آنست
انتهی وتحقیق آنست که عقل کل لفظیست مشترک میان عقل
اول وجمیع عقول من حیث المجموع وهمچنین نفس کل میان
نفس فلک اطلس ومجموع نفوس من حیث المجموع است بکسر تا
فعل امر است بمعنی از عطا یعنی بخش ونیز غنا بکسر غین معجمه توانگر
شدن ومالدار شدن ونیز کافی کردن وبودن آن ...
دور تر اعلی بلند تر جهات جمع جهة بمعنی طرف ودر اصطلاح جهت
شش است فوق وتحت ویمین ویسار وقدام وخلف
ولاة بضم واو جمع والی ووالی حاکم وپادشاه ووالی است
ونزدیک شونده ومتکفل امور سومنات بضم سین و
کسر میم بتکده بود در گجرات هند که محمود سبکتکین
خراب کرد نبی بضم نون وکسر با موحده مصحف مجید

ومراد از قول واجب تعالی در قرآن این آیه است که اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم واین آیه در سورهٔ نساست
ترهات بفتح تا قرشت جمع ترهت وترهت بضم تا راه
خرد وغیر جاده وچیز باطل رفات خرد ومرده شده واز
هم پاشیده فوات بفتح فا گذشتن وفوت شدن وفر
و رفتن ودور شدن از چیزی فتیان بکسر فا وسکون
تا قرشت جوانان وجوانمردان فتات بکسر فا زن جوان ودختر
بکر وکنیزک جمعش فتیات آید بکسر فا رعات بضم را شبانان
ونگاه دارندگان واو جمع راعی است وحدان بضم واو جمع
واحد موات بفتح میم مرگ وآنچه بی جان بود وزمین که بی
خداوند باشد ممات بفتح میم مرگ ومردن گاه قناة بفتح
قاف کاریز ونیزه واستخوان مهرهٔ پشت عرات بفتح عین مهمله
وتخفیف را وتا مدور کرد اگر وخانه ومیان سرا وتختی
سرها تائبات زنان توبه کار عابدات زنان عابده سائحات
سجده کنندگان یا روزه داران ثیبات شوهر
دیدگان واین آیه در سورهٔ تحریم است بیت اگر محول حال
جهانیان نه قضاست ❊ چرا مجاری احوال برخلاف رضاست ❊

محول کرداننده مجاری بضم میم جمع مجری الله بالضم ومجری روان
شدن درین قصیده گرفتاری خود را بمرض رشته که مرضی است
معروف ودر لار بیشتر از بلاد دیگر میباشد بیان کرده ❊
زمانه را اگر این یک جفاست بسیار است ❊ بجای من چه گراین
صد هزار گونه جفاست ❊ یعنی اگر زمانه در جفای من بهمین الم
که دارم اکتفا کند ومن بعد دست از من بدارد که باز بسیار است
چه میگویم واین چه سوداست که می پزم صد هزار جفا از زمانه
معقول برای من آماده دارد کی بهمین جفا اکتفا خواهد نمود یا اگر
اگر زمانه بهمین جفا اکتفا کند که باز بر من بسیار است بیت چرا که
این جفا متضمن صد هزار گونه جفاست ودر بعضی از نسخ مصرع
ثانی چنین است که بجای من اگرش صد هزار گونه جفاست
وح معنی ظاهر است والله اعلم بیت ولیکن از بدن
زده رنگ نیست چنان ❊ که خدمت تو کند جان بازمانده
کجاست ❊ مرد رنگ زبون وناقص ومعنی بیت اش
اینست که من درین بیت اعتراض بر خود میکند یعنی گرفتم که در
نا خدمتی تن عذر مسموع دارم در نا خدمتی جان وعدم
اشتغال او بمدح تو چه عذر است طبایع بکسر با جمع طبع

و طبع سرشت و نژاد و والا بزرگ قدر و بلند همت و مراد
از والا طبع موالید فلکست موالع بضم میم و کسر لام حریص
و مشعوف بیغاره بفتح با و سوختن و درار بمهمله و بکسر با و خطر
و بعد از یا غین معجمه سرزنش استسلام بکسر همزه و گردن
نهادن و چیزی بکسی رسانیدن و تسلیم خواستن مستوفا کامل
و تمام طیور بضم طا جمع طیر وحوش بضم واو جمع وحش اوج طرف
بالا و در اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین
نقاطیست از مرکز عالم و در تفهیم مسطور است که نقطه دور خارج
مرکز را هندوی اوج خوانند یعنی بلندی آسمان و هر یک از
سیارات اوجی دارند عیال محتاج سور جشن و عروسی
جوزا صورت دویم از صورتهای جنوبیست که او را جبار نیز
گویند یعنی بزرگ منش بشکل مردیست که شمشیر بسته و در
هر جا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت مراد است
چنانکه از صور عبد الرحمن صوفی مشاهده میشود نه آن
جوزا که یکی از بروج است اتما بکسر همزه و سکون نون خود را
بکسی نسبت دادن منبع بفتح میم جایی که آب از و زاید
مصدر محل صدور جواد بخشنده گرا یعنی میل و آهنگ

کن

کند مسالک بفتح میم جمع مسلک ایضا بالفتح و مسلک راه
فدفد بفتح فا و سکون دو دال مهمله زمین هموار عبره اشک و
عبور کردن دقیقه سنج بدقت و لطیف کدیه بکسر کاف گدایی
که ای بنا روز عیش و طرب و بستان است :
روز بازار گل و ریحانست : در او بهر مراعات دلش
خار عقرب چو گل میزانست : مراعات بضم میم رعایت
خاطر کسی کردن مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب است
که نحس اصغر یعنی مریخ و مراد از گل میزان یا مشتریست
که در آن سال در برج میزان بوده که یا زهره که صاحب خانه
میزانست محصل آنکه نحس اصغر بر دوست او سعد اکبر است
مثلا که مشتری باشد و بر عدوی او سعد اصغر که زهره باشد
نحس اکبر است که زحل باشد چنانکه در بیت بعد ازین گفته :
بر فلک بهر مکافات عدوش : زخمه از زهره و شل کیوان است
شل بکسر شین معجمه یکی از اسلحه اهل هندست که بهندیش
شله گویند یا آنکه منحوسیت برج عقرب بدوستان او اثر
سعودیت برج میزان میدهد یا آنکه نیش عقرب خواه
عقرب فلک و خواه غیر آن در اثر کردن بر دوست او

مش گل در فصل خزانست یعنی پژمرده و خزان زده بلکه
معدوم است یا آنکه خار خشک ماه عقرب که ماه دویم خزانست
بر دوستان گل بی خار است چه برای چنین فصل خزان
مثل گل جعفری و دیگر گلها خار نیست توده بضم تا خرمن
کوچک شبه بفتح شین مهره سیاه معروف هاله دایره
که بدور ماه بهم رسد پیمان عهد ساعد بازو مشاطه آنکه آرایش
عروسان کند و اورا ماشطه نیز گویند عنوان بضم و بکسر
عین دیباچه کتاب پسر عمران امیر المومنین ع و موسی ع
ثعبان بضم ثا اژدها خذلان بکسر خا بدبخت شدن
طغیان بضم طا از حد درگذشتن و گمراه شدن عامل
بضم عین عاملان نشور بضم نون و شین زنده کردن نسبت
نشور تن بفتح مصور و نشور دل بقلم ممدوح اشاره بترجیح قلم
اوست جاویدان همیشه ـ تیر ستم فلک خدنگ
شد شره جهان شرنگ ـ خدنگ بفتح خا معجمه
چوبیست سخت که تیر و زین از آن سازند شره بفتح شین
معجمه و را مهمله حرص و آز شرنگ بفتح شین معجمه و رای مهمله و سکون
نون با کاف فارسی زهر و بعضی گویند خربزه تلخ است

دردی

و در نسخه میرزا بمعنی حنظل آمده بفتح حاء مهمله و ظاء معجمه و در تحفه
بمعنی خرزهره آمده که گیاهیست سبز بغایت تلخ :
در پنجه موش خانه من : زین است که ناخن پلنگ است :
کلمه زینست اشاره به بیت سابق است یعنی بواسطه آنکه بجای
ردا پالهنگ در گردن برگزید کافت و محنت از ایشان بر
گشته است من که از جمله ایشانم در پنجه موش خانه من تا
پلنگ است و موش با حرص چنگال میکند و در بعضی از نسخ بر
من امن یافته شد بزیادتی همزه و محصل معنی آنست
که خانه امن خرابست و در پنجه موش او ناخن پلنگ است
تا آنکه بر ناخن او اثر بیشتر مترتب میشود و خانه امن
را زود تر خراب کند و بعضی موش را بسکون شین خوانده
اند و گفته اند که این بیت بنا بر معتقد مرایت مشهور و واقع که هرگاه
پلنگ کسی را زخمی زند و اثر ناخن او بجایی رسد موشان
بر او جمع شوند و اگر مانع نشوند تا موش بر آن زخم خورده بشاشد
در حال بمیرد و محصل معنی آنکه خانه امن در پنجه موش بواسطه
آنست که ناخن پلنگ در آن خانه است یعنی وقت رحلت
و بر افتادن امن است انتهی کلامه ـ تا تیره شده است آیم

ارسه ۵ اشکم بخلاف آن چو زنگست ۵ زنگ بفتح زاء معجمه
وسکون نون با کاف فارسی شعاع ماه و آفتاب یعنی تاب
من از سرچشمه تیره و غبار آلود شد اشکم بخلاف آنم مثل
شعاع ماه و آفتاب روشن است شوخ فضول و بی
شرم شنگ دزد و راه زن نیل رودیست مشهور در مصر
شالهنگ بشین معجمه بوزن بادرنگ گردکان یعنی
مرهون اقطاع قدیم شالهنگ یعنی ملکی که از قدیم الایام
در گرو مانده باشد و نفع او بصاحب عاید نشود تنگ
بفتح تا و قرشت نیمه خروار بادرنگ بسکون دال و نون
ترنج و خیار معروف اختیار برگزیده پالهنگ
بباء فارسی بکسر لام دوالی که بر کنار لجام بسته باشد
که بدان اسب را بندند درنگ بفتح دال آرام و قرار
پوستین بکار زر عریان و برهنه هنگ بفتح ها هوش
و حلم سنگ در موزه بخت من است یعنی بخت من
ترک حرکت کرده چه سنگ در موزه افتاده کسی را
گویند که در اثنای حرکت ساکن شود کذا فی الاصطلاحات
که هیچ درین حرکت هیچ مقصد است ۵ آن خدمت محمد بن نصر احمد

چو



چون حرف آخر است ز ابجد که سخن ۵ در راستی چو حرف نخستین
ابجد است ۵ یعنی در راستی الف و در سخن تمام است چه
حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و چون
عدد تامی فوق هزار نیست بلکه ما فوق او همه اضافه بود
بسیار باشد که از تمامی و کمالیت بهزار تعبیر کنند چنانکه
سلطان العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی در تاویلات
تصریح به این کرده و گفته که مراد از هجده هزار عالم هجده
عالمست که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی
و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاث بی تعبیر از هر
عالمی بهزار عالم کرده اند تا شعور بکمال خلقت و تمام
ایشان چه عدد تامی فوق هزار نیست و دور نیست که مراد
از حرف آخر ابجد دال باشد یعنی در وقت تکلم متواضعست
و کلمهٔ راستی در مصرع ثانی مؤید این احتمالست و ممکن که
از حرف نخستین ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت
بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن موضوعست
تا محصل معنی مصرع ثانی آن شود که در راستی یکیست یعنی یکتا
و بی شریکست و ثانی ندارد و پر بعید نیست و چ از حرف آخر

صورتیه از عقول عالم جبروت و از نفوس عالم ملکوت تعبیر کنند

ابجد غین اراده نمودن اولی است کما لایخفی وصاحب
شرفنامه این بیت را معنی دیگر گفته ما آنرا در اول این رساله
بتقریبی ذکر کردیم : اصل جهان تویی و نیستی چنانکه :
اصل عدد یکیست ولی نامعدد است : عدد در اصطلاح علمای
حساب عبارتست از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین
خود باشد هر گاه حاشیتین دو را که یک است و سه جمع
کنی چهار باشد و دو مساوی نصف این مجموعست و پوشیده
نیست که بنا برین تعریف بلکه بنا بر اکثر تعریفات مشهوره
مثل آنکه عدد کثرتیست متألف از وحدات واحد
داخل در عدد نیست واگرچه اصل عدد است چه جمیع
مراتب عدد متألف از وحدات شده و منتهی باو میشوند
فرزانه عاقل باب سزاوار گاه بکاف فارسی تخت
بالش مسند مدخل بضم میم وکسر خاء معجمه بخیل و ممسک
مقعد بضم میم وفتح عین مهمله مرد لنگ طلایه بفتح طا
ویا حطی جمعی که شب پاس لشکر دارند تا خصم شبخون
نیاورد منهزم گریزنده اهتمام تیمار داشتن وکوشیدن
وشفقت واندوه خوردن تمهید عذر خواستن ونیک

کردن

گسترانیدن وراست ساختن واصلاح آوردن کارها ملک
بفتح میم وکسر لام مقامهای پادشاهی تسدید سزاوار
گردانیدن حمید ستوده مجد ونور فرقدین دو ستاره
روشنند بر سینه دب اصغر که صورت اولست از صورتهای
شمالی وهر یک از ایشانرا فرقد گویند جواد بفتح جیم اسب
خوش رفتار مجره بفتح میم وجیم وراء مشدده کاه کشان
معقود بکسر میم وسکون عین وقاف وفتح واو ریسمانی که در
لجام یا مهار بندند وآنرا بفارسی پالهنگ گویند درقه
بفتح دال مهمله وقاف وسکون راء مهمله سپری که از پوست
فقط ساخته باشند مزرد بضم میم وفتح زاء معجمه وراء مهمله
زره تنگ حلقه مکاتبت بضم میم وفتح تاء قرشت
بیکدیگر نامه نوشتن از آنکس که چشمش درد کند :
ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت : که جهان زیر نگین
ملک آرام گرفت : سایهٔ یزدان کز تابش خورشید بقهر :
دامن بیت او و دامن همه کام گرفت : یعنی اول زمین
در تحت تصرف پرتو خورشید فاما الحال بیت او دامن گسترده
و زمین را قدم بقدم دامن از دست خورشید گرفته واز

تصرف او بیرون برده و در تحت تصرف خود در آورده

مخلصش آنکه امروز روی زمین بالتمام با وسعت کرده‌اند

و آفتاب عیشش بر همه جا تافته این معنی بر تقدیر کام با کاف

فارسی است اما اگر کام با کاف تازی خوانده شود محصل

معنی آنست که اول کام خلایق را پر تو خورشید حاصل میکرد

چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن غلات و طبخ و

میوها و باقی مطالب و مصالح منوط به پرتو عظمت

و بجای کام ایشان را از مطالب و مصالح بیعت او حاصل

و مهیا میکند و ایشان را از خورشید مستغنی ساخته

باره عدل تو یک لایه شد که جهان ٭ گرگ را در رمه

از جملهٔ اغنام گرفت ٭ یعنی حصار عدل تو هنوز با این

استواری و عرض و طول کام درست نبود که جهان

گرگ را از جمله گوسفندان میشمرد ٭ پس چنین خنصر

چپ عقد ایادیت گذاشت ٭ پس از نهم کمیدن

سر ابهام گرفت ٭ ایادی جمع ایدی و ایدی

جمع همزه نعمت تجربه شاهد است که چون طفل متولد شود

انگشت کهین دست چپ را که خنصر گویند بر کف نهد همش

[illegible]

کی که چیزی شمرده انگشت مهین را که ابهام خوانند

بر هم کرده کمیدن آغاز کند محصل آنکه چون طفل پا بعرصهٔ

وجود نهد با وجود عدم شعور اول از مرتبهٔ الوف شروع در

شمردن نعمت تو کند بعد از آن شروع در انگشت کمیدن

کند چه در علم عقود چنانکه ان شاء الله در مقطعات

تفصیل خواهد مقرر شده که از اصابع خمسه یسری خنصر

و بنصر و وسطی بازای الوف و سبابه و ابهام بازای ماءات

موضوعند و لهذا شعرا هنگام مبالغه در کثرت معدود گویند

فلان از دست چپ ابتدا شمار کرده چنانکه درین بیت

خاقانی نیز از مقوله است ٭ عاشق بکشد به تیر غمزه

چندانکه بدست شماری ٭ و یکی از مستبعین چون اطلاع

بر مقدمه مذکوره تجربه و هم چنین اطلاع بر قواعد عقود

و اصطلاحات اهل آن علم نداشته این بیت را چنین معنی

گفته که طفل با وجود عدم شعور میداند که ابتدا شمار

تو از مرتبهٔ آحاد و عشرات معنی ندارد و بنابرین از

خنصر دست چپ که مرتبهٔ الوف است هرگاه از خنصر

دست راست ابتدا شمار کند چنانکه متعارف است

واعتبار مراتب بنحوی که در حساب هندسه مقرر شده نمایند
شمار هفت ترا ابتدا میکنند بعد از آن در ابهام تکمیل شروع
مینماید و انصاف آنست که پیش از وقوف بر مقدمتین
مذکورتین این بیت را به ازین معنی نمیتوان گفت و بر صاحب
نامی ظاهر است که چون در علم عقود مقرر شده که وضع خنصر چپ
بنحوی که سر انمله بر اصل اصبع ام هزار و بنوعی که مایل بوسط کف
هفت هزار است اگر گوییم که مقصود ابتدا از شمار از هفت
هزار است پر بعید نیست فتأمل و باید دانست که کلمه پس در
مصراع اول عرف متأخرین نیست بلکه مخصوص به قدماست
بهرام مریخ از حرص و آرزو تفیده تافته با آتش و غیر آن
اغنام جمیع غنم و جح در داد جام سکها خام چرم دباغت
نکرده تایید تقویت دادن هنگام وقت

رکن ثانی

ای ملک بهین کلک وزیر است ⁝ کلکی که قدر قدرت و
سیاره مسیر است ⁝ گو خواجه کمالی که همی لاف علی
زد ⁝ باری عمری گو که به از صد چو مجیر است ⁝ این قصیده
در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته خواجه کمال یکی از اکابر
قدماست که مراح مجیر الدین حکیم علی قطعه در توصیف اشعارش گفته

مطلعش

مطلعش است ⁝ شعرهای کمالی آن بسخن ⁝ پای طبعش فرود
فرق کمال ⁝ یعنی خواجه کمالی کجاست و تا چند از علی ممدوح خود
لاف زند باری از جلال الدین عمر لاف زند و او را مدح
ستایش کند که بهتر از صد مثل ممدوح اوست بشیر بشارت
دهنده نذیر ترساننده نسیج بی نظیر و هر چه بافته باشند
فردوس بستان و رایضه با غیت در بهشت کذا فی الصحاح سعیر
دوزخ و آتش دکرم و نام بی است حریر آواز قلم چرخ اثیر کره
آتش اطلاق فلک بر غیر او از عناصر نکرده اند و جش در شرح
تذکره محقق خفری مذکور است فارجع الیه زریر بفتح
زاء معجمه و در شرفنامه بکسرتین مسطور است گیاهی زرد که جامه
بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند و بعضی زرد چوبه را
و بعضی زعفران گفته اند نشر زنده کردن و آشکارا کردن
جزو پراکنده کردن و باره بریدن و باز گشادن جانه دو سبز
شدن گیاه بعد از خشک شدن سطر باران دو صیغه فرو آمدن
غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب باران
که جایی مانده باشد و آبگیری که آب باران در آن ایستد
نیوشان بکسر نون و ضم یا سیحقی شنوان کلمه عضو را درین

پت و مهر را در پت بعد از این بکپسور باید خواند جنیبت
اسپی و رای اسب سواری که با خود دارند و آنرا کتل
نیز گویند بضم کاف تازی و فتح تا، فرشت مثل موی و خمیرا ست
مخزان موی در خمیر اندازند و شروع در سرشتن کنند چنانچه
آن مو خود بالا آید علامت آن است که خمیر نیک سرشته
شده یوز بضم یا حطی جانوریست که صیاد که پیش از سه جستن
از عقب صید نرود اگر درین سه مرتبه صید را گرفت فبها
والا دیگر از عقب صید نرود و از صاحب خود خشم گیرد چند
تا مقداری پنیر پیش او نبرند از خشم باز نیاید ؛
منصب از منصبت رفیع است ؛ هر زمانیت منصب دیگر است
تا، تشریف صاحب عادل ؛ که جانرا لبعدل صد عمر است
گاه باشد که تعبیر از چیزی بحرفی از اسم او کنند مثلا تا
گویند و تشریف خواهند و سین سخن گویند و سخن
مراد باشد صرح به فی الشرفنامه ؛ گردش آفتاب
سایهٔ تست ؛ زیر فیضی که آسمان زبر است ؛ یعنی سیر
آفتاب که این صفت دارد که سایهٔ تست زیر قدرتست
که فیضی است بالای آسمان هما بفتح با غبار به تصحیح

باطل

باطل شدن و بی قصاص شدن خون خطوات گامها فکر بفتح
فا و کاف تازی اندیشه ریش گاو احمق و ابله کون خرشکه
میل ثلث فرسخ که چهار هزار گز باشد آخشیجان بمد الف و سکون
خا و کسر شین معجمه با جیم تازی ضدان و عناصر را بواسطه
ضدیت آخشیجان گویند ؛ ملک مصونت حصن
ملک حصین است ؛ منت وافر خدای را که چنین است ؛
نعتش از سپنجی گریز ندارد ؛ که همه در طبیعتش بقیه طین است
یعنی نعمت او سپنجی میشود و اگرچه از مزاج آن مستحق با مزاج
ممدوح سپنجی خاک مانع باشد و فی الشانی تامل ؛
نام ترا در کنایه سکه صحیح است ؛ نعت ترا در قرینه خطبه قرین است
کنایه پوشیده سخن گفتن یعنی تو مثل ملوک دیگر نیستی
که شهرت تو از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو برتر است
که اگر خواهند نام ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه نقش
نقش کنند و اگر خواهند وصف ترا بطریقی بگویند
که تصریح بموصوف آن نشده باشد بلکه بقرینه ؛ آن توان
کرد خطبه خوانند و تواند بود که مراد از مصرع ثانی این باشد
که وصف قرینه وصف تو و چیزی که در مقابل آن

توان نوشت خطه است و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ
کنایه کتابه است با تا قرشت و حاصل مصراع اول این خواهد
بود که محل کتابت نام تو صحیفه او سکه است و نام ترا بر سکه
می نویسند بنا برین نسخه حمل مصرع ثانی بر معنی ثانی
و بنا بر نسخه اصل بر معنی اول اولی است و بنا بر معنی اول سکه
را صحیفه نام بطریق کنایه ساختن خالی از لطفی نیست چه
سکه اسامی و نقوش را جهت نقش کنند همچنین خبر عروه وثقی
در اصل لغت دسته کوزه و امثال آن را گویند که محکم باشد
و زود از جای خود کنده نشود و اما بحسب استعمال بر هر کس
که اعتماد تواند کرد و تمسک باو توان جست اطلاق کنند
مسته بضم میم و سکون سین مهمله طعمه که بجانوران شکاری
دهند مثل باز و شاهین و غیر آنها ؛ عرصه مملکت
غورچه نامحدود است ؛ که در آن عرصه چنین لشکر نامعدود است
نامحدود و سپه نامعدود و بیشمار ؛ تیغشان کز افق صبح شود
غوطه خورد ؛ در زمین ظل زمین کان ابدا محدود است
بدانکه در علم ریاضی مبرهن شده که زمین را ظلی است
مخروط محدود تا فلک زهره و میان ظل همیشه در نقطه

مقابل

مقابل آفتاب است اگر آفتاب تحت الارض است او فوق
الارض است که شب عبارت ازین است و بر عکس پس حاصل معنی
آنکه اگر تیغ ایشان افق باشد و صبح از آنجا طلوع کند از روشنی
یا از مهابت آن تیغ یا از روشنی صبح که از افق تیغ او طلوع
کرده یا از مهابت او ظل زمین که همیشه محدود است و بر طرف
نمیشود بزمین فرو رود و شب در عالم نماند و تواند بود که
محدودیت ابد وصف تیغ ایشان باشد نه وصف ظل
ارض و المال واحد عرق بکسر عین رگ و شاخ درخت
معهود قرار رفته و پیمان کرده و یاد داشته فاستقم
پس تو مستقیم باش قال الله تبارک و تعالی فاستقم کما امرت
و من تاب معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی پس تو
مستقیم باش هم چنانکه فرموده شدی و باید مستقیم شوند تا
بفرمایی که مستقیم گردند آنکه بازگشته اند از کفر و ایمان
آورده اند بتو از ابن عباس روایه کرده اند که آیه اشد
و اشق ازین بر رسول صلعم نازل نشده و از آن جهت حضرت
فرموده است که مرا هود و واقعه و اخوات ایشان پیر کرد و از بعض
منقولست که روزی اصحاب از حضرت سؤال کردند که یا

رسول الله صلعم زود پرسشی انحضرت در جواب فرمود
کمرا هود پیر کرد کذا فی الکشاف نصله بفتح فا زیاد و
و باقی مانده یغما بفتح یا حطی و سکون غین معجمه غارت
رضوان بکسر را خازن بهشت منتشر پراکنده عود چوب
خوشبوی که میسوزند و ساز معروف که می نوازند
محسود کسی که بر وحسد برند معقود گره کرده شده اغلوطه
بضم همزه و لام سپله که بران کسی را در غلط اندازند شاهد
گواه مشهود آنچه برو گواه شوند مسدود سد کرده شده
محصور شمرده شده و وا داشته ٭ هر گرا در دور گردون
ذکر مقصد میرود ٭ یا سخن در سر این صرح ممرد میرود
یا حدیث آن بهشتی چهره گز بدو وجود ٭ همچو خاتونان در آن
فیروزه مرقد میرود ٭ یا در آن حوران شب کودک سرشتی
میکند ٭ که مخطط گز تقنع گاه امرد میرود ٭ یا چرا گوید چه
بر کل ایشان بر دوام ٭ از محرک میل و تحریک مجدد
میرود ٭ صرح بفتح صاد مهمله قصر ممرد پیاده و هموار
و بلند مرقد خوابگاه تقنع بفتح تا قرشت و صاد مهمله
و ضم نون خود را ابرار استن و حلیت نمودن محرک حرکت

فرماینده و در نعت م مراد از وی یا فلک اعظمست یا طبیعت
تحریک حرکت فرمودن یعنی هر که از حرکت فلک یا از فلک
یا از آفتاب که از ابتدا آفرینش درین خرابگاه کبود که آسمانست
حرکت میکند یا از ماه که گاه از حیله که دارد مخطط است
یعنی گرد اگر درخ را او بواسطه عدم مقابله با آفتاب
و اخذ نور از و سیاه و کثیف است و گاه امرد است
و نورانی چنانکه در شب چهاردهم سوال کند یا سوال کنند
که چرا هر لحظه طبیعت مثلا الیشان را بسمت دیگر میبرد
و بنحو دیگر حرکت میفرماید ٭ بر زبان دور گردون
در جواب هر که هست ٭ ذکر دوران علاء الدین محمد میرود
یعنی جمیع این سوالها را جواب آنست که زمان علاء الدین
و حرکت افلاک و سیارات بلکه وجود ایشان برای
نظم و نسق ملک او و بطفیل ایام اوست ٭
آنکه پیش سایه او سایه و خورشید را ٭ در نشیمن گفتگوی
صدر و پیشند میرود ٭ یعنی عظیم الشانی که در مجلس سایه او
آفتاب و سایه بر سر بالا نشینی و تقدم جنگ میکنند
یا آنکه نسبت بسایه او آفتاب بنوعی تیره است که سایه

لاف بهتری میزند و تقدم بر آفتاب میجوید :
خاک پایش را ز غیرت آسمان بر سنگ زد : تا بگاه خرج
موزون یا معدود میرود : گفت صراف قضا ای شیخ اگر
ناقد منم : در دیار ما بصرف فرق فرقد میرود :
ناقد ممیز زر نیک و بد از هم یعنی آسمان از رشکی که بوده
بر خاک پای او داشت با آنکه قیمت و رواج آن میدانست
بر سنگ محک زد تا ببیند که بوزن یا بعدد بهر نحوی که باشد
بخرج میرود یا نه قضا با پیر فلک گفت که اگر ناقد و صراف
منم این خاک در دیار ما رواج فرق فرقد دارد و بهای
او دست حاجت بامتحان نیست - ماه شنید این سخن آسیب
زد بر منطقه : گفتش اما تا حدیث نعل و معقود میرود :
آسیب پهلو بر پهلو زدن منطقه بکسر میم و فتح طا دایره
موهوم که بر وسط حقیقی کره بر یعنی چون من پیشتر او را
به آسمان و آسمان رفتن او را بر تیغ کوه بر فتن آفتاب
با وج تشبیه کردم ماه پهلو بر پهلوی منطقه زد و گفت
که چون آسمان را بان اسب و کش بحرکت آفتاب تشبیه
کردند و ایشان بواسطه این تشبیه شرف یافتند ایا با

ما :

که سخن با نعل و معقود برود یا آنکه حقی از نعل و معقود سخن مذکور
شود تا آنکه نعل او را بمن و ریسمانی که بر کنار لجام او بسته آن
تشبیه کند حافظه الله ای حفظه الله خدا رخ مخلد همیشه
نهند هندی مورد بضم میم ملون بلون گل : گر دل و دست
بحر و کان باشد : دل و دست خدایگان باشد :
شیر گردون چو عکس شیر در آب : پیش شیر علم ستان باشد
تجربه شاهد است که هرگاه شیر و امثال او عاجز شوند اظهار
عجز ایشان بآنست که پشت بر زمین گذاشته شکم بالا کنند
یعنی شیر علم که بر شیر فلک که اسد است غالب شده
باشد و او بواسطه اظهار عجز ستان شود چنانکه عکس شیر در آب
ستانست چه آب صورت اشیا را بعکس واقع وا می
نماید اگر چیزی راست استاده باشد نگون و ستان می نماید
و بر عکس خواجه حسین ثنائی گوید : هوا مقلد مرات آب گشت
مگر : که سر نگون شده ات را بامتحان برداشت : یعنی مگر هوا
در چیزها نقیض واقع نمودن تقلید آب میکند که دشمن ترا سرنگون
وانمی نماید والا او در واقع سرنگون است جان پری و پدر ریزیا
ترجان بفتح و ضم تا و جیم ترجمه و تفسیر ارشد های آیت سر علمی

که بصورت اژدها ساخته باشند روح الامین جبرئیل علیه السلام
که روح القدس نیز گویند و حکما او را عقل فعال گویند
میزبان بکسر میم مهمان دار چه میز بلغت فرس مهمان را
گویند خام پخته تجربه قلتبان بفتح قاف و تا و سکون
لام دیوس و قرطبان برا و طاء مهملتین نیز گویند

تا ملک جهان را مدار باشد ؛ فرمان ده او سپهر یار باشد
با تیغ جهادش نمود کاری ؛ از جمجمهٔ ذو الخمار باشد

جمجمه بفتح جیمین و سکون میمین کله سر روایتست که معجر زن عوف
بن ربیع وقتی در سفر گم شد جمعی از سواران عرب او را یافتند
عوف بعد از اطلاع بر این معنی تعاقب کرده چون بدیشان
رسید پیش از آنکه معجر را طلب کند چند کس را بطعن نیزه
مجروح ساخت یکی از آن جماعت پرسید که من طعنک
یعنی از ما که ترا طعن نیزه زده که تو ما را طعن نیزه میزنی
گفت ذو الخمار یعنی کسی که معجر زن من برداشته و ای اصحاب
آنست ایشان مطلب را فهمیده معجر را باز پس دادند و
بعد از آن عوف در میان عرب بذو الخمار مشهور شد
محصل معنی آنکه از کله سر ذو الخمار که بشجاعت مشهورست

نمونه با تیغ او هست یعنی ذو الخمار مقتول اوست جزع بفتحتین
ترسان و ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن تحمید
نیک ستودن مجرفه بکسر میم و سکون جیم و فتح فا ظرفی
که خاک از خانه‌ها بیرون ریزند به تازیانه بخشد
یعنی چندان بآن اهتمام نداشته که در وقت بخشش متکلم
شود بلکه به تازیانه اشاره کند که متصرف شو هیجا بفتح
با جنگ اوتاد میخها و مراد از اوتاد زمین کوههاست
نکبا چون کسی رو بمشرق بایستد بادی که از مقابل او آید
صبا و قبول و بادی که از عقب او آید دبور و آنچه از دست
چپ آید شمال و باد دست راست را جنوب گویند
و در جمیع این اسامی حرف اول مفتوحست و هر بادی که از
میان مهب دو باد از ینها آید نکبا خوانند بفتح نون و سکون
کاف تازی غیار بفتح غین معجمه یای حطی نشانه مگر بواسطه رفع
التباس و اشتباه یهودان و امثال ایشان بر کتف دوزند
یار غار ابو بکر را چون در غار جبل ثور با حضرت
رسالت پناه رفیق بود یار غار گویند و شعرا اشاره بدین
هر کس که در مضایق و مهالک با کسی رفیق شود او را یار غار [illegible]

گویند و قند بفتح واو و سکون قاف جمع جزم و لازم سازنده و الزام
مسمار بکسر میم میخ آهنی نزار بکسر نون لاغر جوار بفتح جیم
همسایگی ∴ خسروا ملک بر تو خرم باد ∴ گل گیتی
ترا مسلم باد ∴ بس بگیر تا زبان سنان ∴ شاه راه
حروف معجم باد ∴ حروف معجم ا ب ت ث کذا فی السامی
فی الاسامی تا درین بیت بمعنی حتی است و استعمال تا بدین
معنی در کلام قدما بسیار است در قصیده ردیف شکست
مثل این گذشت و این بیت از انقوله است ∴
در مصاف قضا بخنجر عدوت ∴ تا بشمشیر بید گلگون باد
محصل آنکه بعد از آنکه فتنه را زبان خامه تو گنگ
کند هرچه او را زبان گویند حتی زبان سنان بشکر تو گو
باد آنکس که با زبان خوانده که بدل ها تا رسوخ باشد
و همچنین کسی که از حروف معجم حروف منقوطه خواسته سهو
کرده اشهب اسب سفید ادهم اسب سیاه و درین بیت
شب و روز مراد است معلم بضم میم و فتح لام جامه که
علمهای زر یا نقره بر سر آستین یا غیران داشته باشد
و آنرا مطرز نیز گویند قهرمان بفتح قاف در اینجا کارفرما

و درین

و درین بیت مراد از قهرمان تیغ و مقصود از ترجمان قلم
همگوشه همنشین و همچشم ∴ و درین جو اعتصام بحبل تغییر
کنند ∴ آن که مطلع سخن از رکن دین کنند ∴ در مدح
رکن الدین مفتی عصر خود گفته در وقتی که با تاج عزاد که
مقطعات در هجو او گفته دارد و این بیت از آنجمله است
تاج عزاد از کجا برخاست لغز بگوی ∴ انجمن پیوسته جمع
این دو شیخ را با منت نزاعی و دعوائی داشته و حکم
را میل آن بوده که مرافعه پیش رکن الدین برند و تاج عزاد
میل بمحکمه مفتی دیگر داشته ∴ اطراف مدرسش زبان
صدا چو دید ∴ هر شب مذکریش شهور سنین کنند ∴
باید دانست که قدما گاه هر که ضمیر مطلقا خواه مفرد و خواه جمع
و ایضا خواه ضمیر غایب و خواه حاضر یا متکلم حذف کنند
مثال حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی
رفتم که گلی بچینم از باغ ∴ گل دیدم و مست شد
بیوی ∴ یعنی مست شدم و در خصوص اشعار حکیم اوحد الدین
امثله این بسیار است در مقام خود اشعار بان واقع خواهد
شد و اما حذف ضمیر حاضر در شرح آن قصیده که ای

ای داده بدست هجر مارا : تصریح به آن از صاحب شرفنامه
نقل شده و این بیت از قسم حذف ضمیر متکلم یعنی چون
دیدم اطراف مدرسه هر شب بزبان صدا ذکری
ممدوح میکنند یا انکه اطراف مدرسه در جمیع اوقات
سال و ماه هر شب بزبان صدا ذکری او میکنند یا انکه اطراف
مدرسه او را چون شهور و سنین دیده و دید در جمیع اوقات
سال و ماه هر شب ذکری او بزبان صدا میکنند و
بنابر احتمالین اخیرین از معقوله فعل مفرد و فاعل جمیع
که از خصایص ایشان است یا افراد فعل باعتبار هر ماه و سال
باشد و فی الثالث تکلف : صاحب قران شرع
بجای تو ان شدن : کانجات با مخنث و مطرب قرین کنند
درین بیت کلمه هست محذوفست و این نیز از خصایص ماست
یعنی رکن الدین که صاحبقران شریعت هست و با وجود
او بمجلسه دیگر که پر از اهل فسق و فجور است نمیتوان رفت
مجلس مدوش که به نگاران چو اشوی : چون نسبت
بحدمت شیر غرین کنند : مجلس محل جلوس و در ینمقام
مراد فرش است یعنی با وجود شیر بیشه که رکن الدین است

چنانکه شیخ سعدی گفته
دو دست [illegible]
[illegible]

۱۹۰۱

چرا فراش وزبون دیگر : کو سفیهان دیگرند باید شد
اعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن و نهادن جوارح و
سستی کردن خیره بکسر خاء معجمه بیهوده و عبث
پوستین غیبت مکاوحه بضم میم و فتح واو و حاء مهمله
با چیزی کوشیدن و دشمنی کردن : ای نو دار سپهر
لاجورد : کشته این چون سپهر از گرم و سرد :
در تعریف عمارت ناصر الدین کفته در سال پانصد و چهل
و دو از هجرت پیغمبر صلعم : بر دو آهنگ مطرب را
صدا پست کرده ترتیب از طریق عکس و طرد :
طرد و عکس یکی از صنایع شعراست و این صنعت چنان
باشد که مصرع را بار دیگر واگویند بنحوی از تصرف
مثل تقدیم و تاخیر چنانکه درین دو بیت : مدد حیات
بادت قدحی که نوش کردی : قدحی که نوش کردی
مدد حیات بادت : ساقی قدحی در ده در ده قدحی
ساقی پنهان چکیده باده باده چکیده پنهان : یعنی هر چه
از مطربان میشنوی صدای تو آنرا موزون و مصنوع باز
میگوید یا انکه مکرر بار میگوید چنانکه خود در تعریف عمارت

گفته ⁂ در تو از مشکلات موسیقی ⁂ هرچه تکرار کرده
موسیقار ⁂ کرده زان پس مکرران صدات ⁂ هم دران
پرده روز با تکرار ⁂ یا آنکه هرچه از مطربان می‌شنوی
از لو گرفته تا اول باز می‌گوید چنانکه از مجموع قول
مطرب و صدای او عکس و طرد بهم رسد و ممکنست که
عکس و طرد بر مصطلح علما حمل کنیم یعنی آنچه از مطربان می‌شنوی
جامع و بعینه وا می‌گوی بی زیاده و نقصان نه از وی چیزی
کم میکنی و نه از خارج چیزی می‌افزایی والاول انسب
بالمقام ⁂ برده در نقش فرح نردی بکام ⁂ تا فرح
تاریخ این نقشت و نرد ⁂ یعنی آنکه تاریخ این قصیده
کلمه فرحت و کلمه نرد که بحساب جمل پانصد و چهل و دو باشد
تو در نقش فرح نرد بکام بری نرد بفتح نون تنه درخت
و ساقه او که شاخ دیگر نداشته باشد برد بفتح با موحده
یعنی از راه دور شو میخور اندک طعامی که پیش از چاشت
خورند و در نسخه میرزا المعنی سلم فرخجه نیز آمده ناگزیر
ناچار ⁂ ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد
ایامت از حوادث ایام رسته باد ⁂ کیوان

موافقان ترا اگر جگر خورد ⁂ نسرین چرخ را جگر جدی
مسته باد کیوان زحل نسرین چرخ نسر واقع که سه
ستاره است یکی روشن و دو تاریکتر از او و عوام
او را سه پایه دیگ خوانند و نسر طایر که آن هم سه
ستاره است یکی روشن‌تر در میان آن دو دیگر
که عوام آنرا شاهین ترازو خوانند جدی برج دهم از بروج
که خانه کیوانست و نسرین از جمله کواکب دیده در حدایق
المعجم مسطور است که مسته عبارتست از خورش مرغان
شکاری که بوقت حاجت بدیشان دهند و گرگسنه از جمله
شکره مسته خوارست و از نتیجه این بیت بردی گرفته اند
شامل ⁂ ور مشتری چوی ز هوای تو کم کند ⁂
یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد ⁂ یعنی اگر
مشتری کمی از دوستی تو کم کند سراسر فلک برج سنبله
شود تا او همیشه در وبال باشد چه سنبله خانه وبال مشتریست
و مقابل خانه اوست که حوت می‌ومهحی خانه وبال هر کوکبی
آنست که مقابل خانه او باشد یا آنکه اگر مشتری از دوستی
تو کم کند عمر فلک بسر آید چه مرغزار در آخر ایام بهار که

ایام خزان اوست خوشه بر می آورد و بنا برین معنی اضافه
مرغزار بفلک بیانی گردش لازحت بخلاف معنی اول بکان
بفتح میم و جو و خوص بفتح خا معجمه شروع خیا کرد بضم خا
معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی رود وزن و مضطرب
محاق بضم میم در لغت کاهیده و سترده و در اصطلاح مدت
اجتماع ماه است با آفتاب چه درین مدت نور از و سترده است
در تهنیت مبارک باد گفته ؛ ایام زیر رایت رای اسپید باد
ایام او همیشه چو رایش سپید باد ؛ انجا که ظل دامن بخت جوان
تست ؛ از جاه جیب پیرهن چرخ پر باد ؛ یعنی از جاه
و رفعت سایه دامن بخت تو مساوی و محاذی گریبان چرخ
باد ؛ از یاد تو چو تیر و کمان تو جان خصم ؛ دایم چو در
کمان فلک جرم تیر باد ؛ مراد از کمان فلک قوس است
که خانه وبال عطارد است یعنی از یاد تو همیشه دشمن در
وبال باشد چنانکه یاد تیر در کمان تو در وبالست فتأمل فیه
یا آنکه دایم جان دشمن از یاد تو در وبال است چنانکه تیر در
کمان تو در وبالست و این کنایه از کثرت رزم ممدوح خواهد
بود و اشاره باینکه کمان او دایم در کشاکش و تیر را در انداختن

جان هم

دارد

دارد یا آنکه از یاد تو جان دشمن مثل تیر یعنی عطارد در
کمان فلک یعنی برج قوس باد چنانکه بر تیر و کمان تو این معنی
یعنی جرم تیر در کمان فلک صادقست و مراد از
کمان فلک کمان چرخست که یکی از آلات حصار گیریست
و تواند بود که مراد از فلک ممدوح باشد و بر تقدیر
معنی ثالث این بیت بنا بر قاعده الیست شایع میان
قدما که از عباره محتمل المعنیین یا لفظ مشترک میان
دو معنی که در دو موضع از کلام ایشان واقع شود در هر
موضع یکی از معنیین اراده نمایند چنانکه درین بیت
خلاق المعانی ؛ شود بی سپر همچو چوب معلم ؛
برت پیر چرخ ار نباشد مؤدب ؛ چه ظاهر است که مراد
از بی سپر شدن چوب معلم که شبه به است گذشتن اوست
بر کف پای اطفال و طی نمودن او و غرض از بی سپر
شدن فلک که مشبه است پامال شدن و نایاب گردیدن او
و ایضا چنانکه درین بیت هم از خلاق المعانی ؛ اگر نیست
اندر چمن پرچنه ؛ چرا زاغ را میسپهند پر شکوفه ؛
صاحب اصطلاحات پرچنه را بمعنی علامتی که بر کنار زراعت

نصب کنند تا باعث وحشت طیور گردد و آنرا اهل بعضی
جا نیز گویند آورده و این بیت هم از خلاق المعانی مفید این معنیست
در خانقاه باغ نه صادر نه وارد است ؛ تا پرچینه گشت حریف
کران برف ؛ و پر نهادن را بمعنی کسی را پس سر کردن
و آواره نمودن گفته محصل معنی آنکه اگر شگوفه و اهل نیست
چرا زاغ را پر مینهد و پوشش نیست که غرض از زاغ پر نهادن
و اهل رمانیدن اوست زاغی را که از جمله طیورست و مقصود از
زاغ پر نهادن شگوفه بال و پر گردانیدن اوست درخت را
که در زمستان بال و پر برگ را فرو ریخته پوشش زاغ سیاه
پوشی اختیار کرده بود و الحال باز شروع در شگوفه نمودن نموده
و صاحب بال و پرش ابو الفرج گوید ؛ کسی که رنگ
غرابش نماند از پس سر ؛ ز روی عقل نباشد برو دلیل
شباب ؛ چگونه نه شد که جوان شد ازان سپس که نماند ؛
درخت را بسر شاخ بر نشان غراب ؛ و تواند بود که اضافه
پرچینه بیانی باشد و مراد از زاغ گوشه کمان تیراندازان چه در
لغت فرس گوشه کمان را زاغ گویند و از پر نهادن خواه
درشبه که شگوفه و خواه درشبه که پرچینه است صاحب

صاحب

بال

بال و پر ساختن مطلب باشد و بالجمله طبع مستقیم حاکمست
بانکه در امثال این ابیات عمل بقاعده مذکوره یعنی اخذ
کلا المعنیین فی الموضعین لازمست و مراد از عبارت محقق
المعنیین درین بیت حکیم جرم تیر در کمان فلک آست
کم بر تیر و کمان یعنی بر عطارد و در برج قوس یعنی آنکه صادقست
فافهم تیرماه اول تابستان از سال فارسیان و روز سیزدهم
از همین ماه که ملوک عید و جشن میکرده اند چه قاعده اهل
فرس آن بوده که روزهای هم نام ماه شستیر آنروز را بعیش
میگذرانیده اند کذا فی التفهیم و تیر نویسنده و در اصل
لغت دو ویر بوده یعنی صاحب دو ادراک و دو حفظ چنانکه
گفته اند دو ادراک میباید یکی بواسطه جمع کردن معانی در دل
و دیگری از برای جمع حروف بقلم بخلاف دیگر مردم که
ایشانرا یک ادراک کافیست او با بدست کردن دو دست
مشیر اشاره کننده قصیر کوتاه عسیر دشوار بدسگال بد
اندیش ز مهر بر طبقه دوم از هوا که چون نور آفتاب از زمین
منعکس شود بدو نرسد ؛ آفرین بر حضرت دستور د
بر دستور باد ؛ جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد

چه کاتب را

حضرت درگاه و داستان و نزدیکی دستور بفتح وضم دال
وزیر و بفتح طرز و طریق ؛ زهره کر در مجلس نرش نباشد
بربطی درمیان اختران چون زاد فی الطنبور باد
بربط بفتح با نون سوخته تین عود که می نوازند مثل است
که هرگاه چیزی بغیر موقع و لغو واقع شود گویند زاد فی الطنبور
نغمةً چه زیادتی نغمه در طنبور ساز را خارج و بی
آهنگ کند یعنی اگر زهره سازنده تو نباشد درمیان ...
ستارگان لغو و بی موقع باد یا اگر زهره سازنده
تو نباشد درمیان اختران لغوی و بموقعی مثل باد چنانکه
زاد فی الطنبور در معنی مثل است تفویض کار بکسر
واگذاشتن مقصور منحصر والی عقرب مریخ دگر تاریک
فهنا بضم میم با نون کوار احظ بفتح حا مهمله نصیب حصه
موفور وافر کرده شده سقنقور در رساله جوهر مسطور است
که سقنقور جانوری باشد مانند سوسمار که مثل او دو آلت
مردی دارد از یک بیخ رسته و ماده را فرج مانند دو
سوراخ بود و خاصیت سقنقور آنست که چون بخورند
قوت باه چنان غلبه کند که تا غیرهای مسکن باه شکاه

اسخوانابل

وشوربای عدس و امثال آن نخورند ساکن نشود و او را
در رود نیل مصر گیرند گویند نهنگ بر کناره نیل در
ریگ خایه نهد و چشم مرغ در زیر گرفته بچگان پیرون آرد
هرچه با اول رود نهنگ شود و هرچه بماند سقنقور باشد
و در کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی موکل است که چون صیاد
او را بگیرد و بکارد و زین بکشند و مهر نمایند و هرچه بمهر
ایشان نباشد اعتماد نکنند واز ؛ نقل کرده اند که
در هندوستان نیز در کنار رود مهران سقنقور و نهنگ باشد
و در عالم ورای رود نیل در رود مهران جای دیگر
نهنگ و سقنقور ندیده اند و ابوریحان گوید نهنگ بکنار
رود مهران خایه نهد اما در زیر نسکیر و کشتی بانان آنرا
بیابند و پخته ... نند و بخورند اما بسیار تفحص کرده اند
هندوان سقنقور نمی شناسند و از ان نشان نمی دهند
و این دلیلست بر آنکه سقنقور بچه نهنگ نیست کافور معروف
و قاطع قوی با همت و فاق بکسر و او باکسی بار کار یی
کردن خفاش شب پره کهف غار و مراد از هشتم کس
درین بیت سگ اصحاب کهف بنا بر آن قول که ایشان

هفت گنبد سا جور بحیم چو چیت که در کردن سک کنند زو
دروغ ؛ جور در لغت سختی کردن و در اصطلاح هفت روز متصل
را که اول ایشان نوزدهم تموز است ایام باجور گویند
و باجور ماخوذ از بحران است یعنی حکم چه حکما به تجربه از این ایام
پسه حکم بر آبهای زمستان از بار ندکه و باد و غیره میکرده اند
کذا فی التفهیم مقدور آنچه قدرت بران هست کاین موجود
منشور بتا مشتت پراکنده مشکور پسندیده و ستوده
و ثواب داده ⁂ باغ سرمایه دگر دارد ⁂ کان شد
از بسکه سیم و زر دارد ⁂ دیو چندان علم زند
که بنی ⁂ تکیه بر سایه عمر دارد ⁂ اهل سنت از سعد
ابی وقاص روایت کنند که حضرت رسالت پناه صلعم
خطاب بعمر کرده فرمود که والذی نفسی بیده مالقیک
الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی بحق آنکه
که نفس من بقبضه قدرت اوست که شیطان ملاقات
نمیکند با تو در راهی الا آنکه براه دیگر غیر راهی که تو میروی
برود ⁂ نوح پیغمبری که بر اعدا ⁂ قهرت اعجاز اندر
دارد ⁂ چون نوح ؑ از قوم خود مایوس شده دانست

که ایمان

که ایمان نخواهند آورد مناجات کرد و گفت رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا یعنی خدایا باقی مگذار بر روی
زمین از کافران یکی را مذخر ذخیره کرده شده گوهر اصل
مستقر بقیع سیم قرارگاه ⁂ ای بجوی پی وخوی چو بهار
گشته در دیده ها بهار نگار ⁂ بهار بتخانه و در ادات
نام خانه ایست در ترکستان و گل زرد و در شرفنامه
نام جزیره ایست و در تحفه خانه منقش پر نگار و در زفان
گویا کلیست که گاو چشم گویند و در لسان الشعرا خطه ایست
در هندوستان ⁂ بکندم طفل بالغش خالی ⁂ دایه نشو
را نبوده کنار یعنی نهال و اشجار آن باغ همیشه در نشو
و نمایند و کنار دایه نشو یکدم از ایشان خالی نیست
کوه را با طلایه حلمت ⁂ گشته قایم قرانهای وقار
یعنی وقار کوه بواسطه حلم تو حفظ او مصون و محفوظ مانده
و در بعضی از نسخ بدل قرانها جاده ها واقع شده و حاصل
معنی آنست که حلم تو و کوه قرین و نظیر همند هیچکدام را
در وقار بر دیگری زیادتی نیست چه هرگاه بازی شطرنج
قایم شد هیچ یک از حریفین را بردن ممکن نیست شیخ نظامی

گوید ⁂ بحیرت مانده مجنون از خیالش ⁂ بعقایم بخت
لیلی با جمالش ⁂ تا بود بزم زهره‌ای را گل ⁂ تا بود
تیر عقرب را خار ⁂ یعنی تا در بزم مبارک مسعود منسوب
بزهره که سعد اصغر است گل است و تا در تیر منحوس منسوب
بعقرب پیکان است و در بعضی از نسخ بدل تیر نیش است
و حاصل معنی آنکه تا گل از برای بزم مسعود است و تا خار
از برای آزار رسانیدن و نیش منحوس پس است هنجار بکرها
در تحفه راه غیر جاده‌ای و در نسخه وفایی راه گذشتن و در
برابر آن رفتن است گویند بر هنجار میرود و در شرفنامه
بامعنی و بمعنی سمت نیز آمده و در اشعار بمعنی مطلق راه واقع
شده کرت نوبت عقار بضم عین مهمله شراب کرگ
بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و کاف فارسی جانوریست
که او را کرگدن نیز گویند یک شاخ بر میان پیشانی دارد و
گویند که او فیل را بشاخ بر گیرد و در بلاد هند بسیار است
و حکما هند گفته اند که هر جا او مکان سازد جمیع حیوانات
از هیبت او از آن مکان بگریزند و صاحب محاضرات
گوید که جمعی انکار وجود او کرده اند و از مقوله عنقا

از

٧٢

منسوب دانسته اند قار قیر غور بفتح قعر عشار بضم عین مهمله و بای
مثلثه بر در آمدن و این بنا بر نسخه ایست که فتنه را در بعضیها
بغبار مکتوبست اما اگر بدل فتنه فتح که فی اکثر النسخ قافیه
غبار خواهد بود و بغین معجمه و با موحده کذی کذی یعنی چنین چنین
اصرار بر معصیت ایستادن عشی بفتح عین مهمله و کسره
شین معجمه مشدده آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از
شام تا صبح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح
آینده در مقدار زمان بهر جزوی از اجزاء آن عشا اطلاق
توان کرد ابکار بکسر همزه اول روز ⁂ زهی زبار که ملک تو
سفر سفیر ⁂ زمان زمان سوی این بنده غریب اسیر ⁂ سفیر
ایلچی و مصلح کار مردم و مکتوب ⁂ سموم حادثه از خصمت
ار بگرداند پیاز چرخ گرد جنب قدر تست قصیر باشقام
تو شکست اگر قضا و قدر ⁂ بهانه جوی بلوزینه در دمند سیر
سیر در لوزینه دادن کنایه از شادی را بغم آمیختن است
کذا فی الاصطلاحات بوی پیاز را در دفع باد سموم اثر تمام
هست محصل معنی آنکه اگر پیاز چرخ باد سموم حادثه را از
خصم تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر بهانه بر فلک ما

دشمنت گرفته باشغام تو شادی ایشان را بغم آمیخته
کنند والله اعلم ٭ ز دست آن پدر فتح که زنیت تعریف
ردیف کنیت او شد ز ابتدا دو امیر ٭ بمن رسید
ز هم نام چشم و چشمه مهر ٭ بقدر جزو نخست از دو جزو
لفظ صریر ٭ پانصد دینار را از صله و انعام انوری
پیش وکلا پادشاه عصر باقی مانده بود بعد از آنکه بعاد
ممدوح صد دینار یا صد و نود دینار بدست ابوالفتح نامی
فرستاده اند باقی را طلب میکند محصل معنی آنکه از دست
پدر فتح که ابوالفتح باشد و او را امیر میران یا میران کاقبل
میگویند از هم نام چشم و چشمه آفتاب که زر باشد
چه این ثلثه را در لغت عرب عین گویند از دو جزو لفظ
صریر که صاد و را و یا و را است بمقدار دو حرف
اول ایشان که صاد و یاست و در حساب جمل صد است
یا بمقدار جزو اول از آن دو جزو که صاد و را باشد
و آن بحساب جمل دویست و نود است بمن رسید
و موید احتمال اول است آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع
شده که بقدر حرف نخست از دو جزو لفظ صریر

چنین نمود که جزو دوم سپهر آید ٭ و این دو بیت
بفرمان شاه و امر وزیر ٭ باهتمام خداوند کز عنایت
اوست ٭ هزار همچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر
یعنی ابوالفتح چنین گفت که باهتمام و عنایت کسی که هزار
همچو تو از خورد و بزرگ بعنایت او مستظهر و از دولتش
فارغ باشند جزو دوم از لفظ صریر یعنی مبلغ تا راکه
چهار صد دینار یا دویست و ده دینار می خواهند آورد
دعات گفتم و جای دعات بود الحق ٭ در آن مضیق
که آز را جز آیین نبد بد تدبیر ٭ یعنی در تنگنایی که آز را غیر
از زر تدبیری نبود ترا بواسطه فرستادن زر ثه دعا
گفتم یا آنکه در تنگنایی که داشتم ترا دعا گفتم و اگر در آن
تنگنا و پریشانی ثلاثه یکی تو دیگر تدبیری نداشتم
وکاری از من بر نمی آمد الا دعا ٭ ای زر رای تو ملک
و دین معمور ٭ وزیر سوم تو کرمت مشهور ٭ حال من بنده
در ممالک هست ٭ حال آن یخ فروش نیشابور
گویند در نیشابور گدایی بود سفیه که هرچه از گدایی
تحصیل کردی به یخ دادی و در جوالی که داشته بر دوش

گرفته کرد اگر دکوچه و بازار کردیدی و هیچکس او را سودا نکردی تا آنکه یخ آب شده از جوال بیرون رفتی و با وجود این وضع روز دیگر باز بهمان شغل مشغول بودی و بعضی گفته اند که یخ فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بدوش گرفته ببازار آوردی و هر کس بتکلف پاره ازان بردی و از هیچ یک نفعی بدو نرسیدی و پاره آب شدی و مؤید قول اول است آنچه ابو البرکه که یکی از ظرفاء خراسانست گفته ❊ بر دوش یکی جوال یخ میکر دید ❊ تا بفروشد کس ازوی آنرا نخرید ❊ یخ آب شد از کون جوالش بچکید ❊ با کون تر و دست تهی وا گردید ❊ و مؤید قول ثانی است این دو بیت که در حدیقه حکیم سنائی واقع شده ❊ مثل تست در سرای غرور ❊ مثل یخ فروش نیشابور ❊ در تموز او یخک نهاده به پیش ❊ کس خریدار نی و او درویش ❊ ازچه برداشتم حساب مراد کان نشد چون حساب ضرب کسور ❊ حاصل ضرب کسور خواه آنکه طرفین کسور باشند و خواه یکی

صحیح

٧٤

صحیح باشد و دیگری کسر چنانکه در علم حساب مبین شده بر سبیل تناقص و کمتر از طرفین است بخلاف حاصل ضرب صحیح بر صحیح که بر سبیل تزاید و از طرفین بیشتر است مثلا هرگاه دو ثلث را در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل ضرب دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند حاصل ضرب شش صحیح است یعنی در هر وادی که حساب مراد خود کردم نقصان کردم و چنانکه من گمان داشتم چنان نشد آمدم با سخن که طیره شوند ❊ از غلاف ار برون کنم طنبور ❊ طیره بفتح طاء مهمله و سکون یاء حطی خشم و غضب و بکسر طاء خجل طنبور از غلاف بیرون کردن کنایه از افشای راز است کذا فی الاصطلاحات محصل معنی آنکه بر سر سخن آمدم چرا که افشای راز و بند اهل عصر باعث خجلت یا باعث غضب و آزردگی ایشانست و ما اختیار این نسخه بر اکثر نسخ یعنی بر از بیت که آمدم با سخن که شو انگرد ❊ از جوال شره برون طنبور ❊ با آنکه مآل واحد است بنا بران کردیم که اصطلاح

بعبارهٔ ارونده کور باشد بود • سیک قصاب و حرص را
از رو • استخوان ریزه بر قضا طور • این بیت را بطریق
استفهام انکاری باید خواند محصل آنکه مطیع و مغلوب حرص را
حطام دنیوی بآن بسی ارزد که چندین آزار در عقب آن
بکشد یعنی بآن نمی ارزد صادر وارد رونده و آینده گنجور
بفتح کاف فارسی خزینه دار متانت محکمی مغز کرزگاه بسا
شهر بفتحتین بادنامه بوزن کارنامه تفاخر و نازش و در شرفنامه
برای معجبه بمعنی لقب نیک و بد نهادن و تفاخر کردن
و منت نهادن آمده انبساط گستاخ شدن و پهن واشدن
و گشاده روی شدن رسن بفتح را و مهمله مفسد آز و در صاحب
از و حرص حذر بفتح حا و مهمله حذر کردن غیور بفتح عین
و ضم یا ناموس دارنده دهور بضمتین جمع دهر و دهر زمان
و زمانه و همیشه و زمانی که نهایت نداشته باشد • بیت
ای باهنر مقدم اعیان روزگار • در نظم و نثر اخطل و حسان
روزگار • در مدح رشید الدین شاعر گفته اخطل بفتح
همزه و طا مهمله و سکون خا معجمه حسان بضم حا مهمله و
تشدید سین دو شاعر مشهورند از فصحای عرب

لقمان

بلقمان روزگارش گفتم چه گفت عقل • جز انوری نه زیبد
لقمان روزگار • یعنی او را لقمان گفتن پیش عقل بد نیست
دوشنام او بود بنابرین گفت که لقمان انوریست و این نام
سزای اوست • تیر بزرگرد دست حوادث را آستین
چون دامن تو دید گریبان روزگار • آستین تیر برگردد
دست دراز و کوتاه کردنست کما فی الاصطلاحات یعنی
چون حوادث جاه تو دید دانست که رفعت تو پیش از روزگار است
بنحوی که دامان تو گریبان اوست دستی که بتطاول کشیده
بود کوتاه کرد و در خود دزدید کاذ بفتح کاف تازی امتحان
دبستان مکتب خانه بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ
بودنست کذا فی الاصطلاحات گربه در انبان مکر و حیله است
فیرا یعنی از جهت طفیلی بضم طا منسوب بطفیل
و طفیل نام شخصی است از کوفه که دایم ناخوانده بطعام
عروسی حاضر شدی و او را طفیل الاعراس گفتندی کذا
فی الکنز ارکان عناصر کمیت بضم کاف و فتح میم اسبی که رنگ
او میان سرخی و سیاهی و یال و دم او سیاه باشد
و اگر یال و دم او سرخ هم او را اشقر گویند کذا فی الصحاح

بهمان در نسخه وفا پدید و شمس فخری اسپی است که رنگ او
میان زرد و بور بود و در شرفنامه بشکل اشقر اما یال
و دم سفید باشد خلقان بفتح کهنه دستان مکر و حیله
بر بهن آید خورشید نیکوان شبگیر ؛ بقد چو سرو بلند و
برخ چو بدر منیر ؛ مرا بگوی چه باشد بود ز رونق شغل
چو در معامله از اصل بگذرد توفیر ؛ توفیر در لغت
تمام کردن و بسیار کردن و در اصطلاح هرگاه چیزی را
بمبلغی یا مقداری معین با کسی مقطع کنند و در واقع حاصل
آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را
توفیر خوانند یعنی چون صله شعر مقرر همه ساله که ترا می بایست
داده و بواسطه نظم احوال من خلعت و انعام پیش از
صله داده دیگر مرا چه کار مانده و از تو چه طلب دارم
یعنی بشغل طلب دیگر رونقی ندارد و از تو طلبی نمیتوانم
نمود و ترا چیزی بمن نمی باید داد رقیب نگهبان رسیده
بنده عشر ده یک عشیر چیز اندک و نشاید و ده
حقیر خوار جمهور بر آنند که لفظ در درین بیت و امثال
او زاید است اما حق چنانکه صاحب شرفنامه تصریح بدان

کرده

کرده است که در امثال این مقام با زاید دانسته نه در و آنچه از جانب
جمهور توان گفت آنست که چون با در امثال این مقام از کلام
قدما در وقتی که با لفظ در مستعمل نیست یعنی در آنچه و در وقت
استعمال با او نیز بر همان معنی حمل کرده حکم بزیادتی
در کرده اند فتامل بر آب جو نوشته یعنی بی صورت و بی وجود
کرده تشویر انفعال پیش تخت خاکی حکایت کننده
نفایه بضم نون با فا زبون ترین چیزها زحیر بفتح زا معجمه
و کسر حا مهمله پیچیدن شکم و گشادن شکم و سختی نفس کشیدن
مزجات بضم میم و سکون زا معجمه با جیم اندک خرده بضم خا
دقت تشریف خلعت خیر بکسر خا بیهوده خار برف و این
لغت ترکیست ؛ چو از دوران این نیلی دوایر
زمانه داد ترکیب عناصر ؛ اگر نه برج ثور و شاخ انگور
دو موجودند از یک مایه صادر ؛ چرا پس خوشه انگور و پروین
یکی صورت پذیرفت از مصور ؛ پروین شش ستاره اند
معروف در برج ثور یعنی اگر هیولا برج ثور و شاخ رز یکی
نیست چرا بر پروین که جزو آن و بر خوشه انگور که جزو این است
از مبدا فیاض یک صورت فایض شده چه در حکمت مقرر

شده که اگر هیولا که قابلیت مختلف باشد صور مختلفه بر و

فایض خواهد شد ∴ رسیدنش گوییا اقرار حشو است

بدیوانش کند درون انکار منکر ∴ یعنی از بیم او منکر

در دیوانش بخوبی انکار میکند که از همان انکار پیش او

فهمید که او محرمیست چنانکه گوییا خود اقرار بنفس سبب

حشوی که از و سر زده کرده ∴ بشعر آنرا مقابل کی

توان کرد ∴ ولیکن شعر نکوتر ز شاعر ∴ یعنی حقوق

مکرمات تو و شکر آنرا که بشعر ادا میتوان کرد اما چون از

شاعر هم بهتر آنست که شکر من در لباس نظم هر که غنیده بفتح کاف

تازی شکافته و ترقیده ظاهر روشن کرد نافه بفتح کاف

فارسی و سکون راء و دال کردانک رباب فارسیست بر یکبر با

و تشدید یا را نیکو سلوک کردن فتوة بضمتین جوانمردی فاجر

دروغ گو و برگردنده از حق و از طاعت او مقامر قمار باز

معقد بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال تقدیر

کننده فاخر خوب موثر بفتح تاء مشدده تاثیر کرده شده

و در بکسر تا تاثیر کننده ماهر کسی که بغایت استاد باشد

در کاری مبشر بشارت دهنده ∴ دوش از درم در آمد

این

رست و استوار ∴ همچون سه دو هفته در هر هفت کرده آیا

هر هفت زیب و آرایش هفت گانه که زنان کنند و هفت

در هفت نیز گویند و آن اینست اول حنا دوم وسمه سیوم گلگونه

چهارم سفیداب پنجم طلق که زر ورق نیز گویند ششم غالیه هفتم سرمه

جستم ز جای پیش دویده و سلام کرد ∴ وار دود مشک

چو سنگ شکر هلک در کنار ∴ این بیت از جمله ضعیفیست

که در و ضمیر متکلم را بقرینه سابق حذف کرده اند یعنی پیش دویده ام

و سلام کردم دیار بفتح دال و تشدید یا کسی زمام بکسر مهار

فرفر بفتح هر دو فا بشتاب نوشتن و خواندن اهتزاز جنبیدن

دی باد عید که بر صدر روزگار ∴ هر روز عید باد بتا مید کردگار

القصه باز گشتم و آمد بخانه زود ∴ در باز کرد و باز به پشت از

پس استوار ∴ یعنی آمدم بخانه و در باز کردم و باز بستم

و ریک نسیم خلق تو بر دشته بگذرد ∴ از کام شیر نافه بر آید آهوی

تتار تتار شهریست در حدود چین مشک خیزد هان شیر

در نهایت تعفن و بتونیت ∴ این خود فسانه ایست

ممنت و پیش نه ∴ گر خجلت کف تو عرق میکند بحار

اگر قافیه را البحار بخوانیم بمعنی دریا هاست کما هو المشهور

مقو از فعل مفرد و فاعل جمع است واگر بخار دانیم نصب بار
موحش با خار معجمه که مقصود از و ابر است چنانکه بعضی گفته اند
و هو الاولی محتاج تشبث بر انعقاد نیستیم • پیش ابروی
دست تو هر کس که آب یافت • از دست چرخ بود چنان
کاتش از چنار • چون چنار در نهایت برودت و جستن
آتش از و امریست غریب بلکه محال بنابرین در میان اهل
فرس مثلیست که چون امری در نهایت غرابت واقع
شود گویند آتش از چنار جست کذا فی الاصطلاحات
یعنی هر کس که بمدد و معاونت تو رفعت و رونق از فلک
یافت بسیار غریب بود و مثل جستن آتش از چنار نمود
و ما هو المشهور که جستن آتش از چنار باشد بکسر جیم فارسی
نامحصل یعنی آن شود که رفعت و جاه دیگران از فلک
بی مدد تو نادر و هر هزار سال یکبار است چه [illegible] چنار بعد از
هزار سال آتش میجهد از صواب دور است چه در بسیاری از مواضع
بامعنی راست نمی آید از انجمله شیخی گوید • بیخواست
دشمنت که باندیشه محال • باشد که آتشی بجهاند ز غاد شود
چه غاد شود در لغت فرس چنار را گویند نه چنار را و میخند [illegible]

خلاق المعانی گوید در توحید • لطیفه کرم اوست این که
نرگس را • بسعی ابر بهار آتشی جهد ز چنار • و از تکاب
تبعض خاک از سباحت زیر پشت میانه زیر است
زبون و میان فرو رفته سنگ سنگ بفتحتین اسبی که ناهموار
براه رود بدلر خوش طبعی تن زده خاموش شده کوک
بضم کاف تازی تره ایست معروف که کاهو گویند و او را
در آوردن خواب طبیعت کوکنار است پسته ابلق کسوف گرفتن
آفتاب صمیم نه و پایان چیزی ستعار عاریت گشتن گرفته
شده و اقتدار توانا شدن • دمی چو شکست شهنشاه فلک
نوبت بار • در سرا پرده شب کرد جهان گرد حصار
کرده در دلو برین منطق و سهمات آسان • کرده در
حوت بران الجه و هوز و شوار • هر گاه وقت ولادت
برج طالع [illegible] بر دلو که کدخدا گویند و تفصیل
در اوایل این رساله گذشت عطارد بس دلالت بر فهم
و فراست مولود و مشغولی او بعلوم کند و اگر برج طالع حوت
باشد که خانه و بال عطارد است و کدخدا عطارد باشد
دلالت بر کودنت و بلادت مولود کند • توامان باو بود

فاصله موسیقی ∴ هم نوا با وتر و زمزمه موسیقار توامان
دو فرزندند که بیک شکم مولود شده باشند وتد بفتحتین در
علم اوزان عبارتست از لفظی که مرکب از سه حرف
باشد پس اگر اول و ثانی متحرک باشند و ثالث ساکن آنرا
وتد مجموع گویند واگر اول و آخر متحرک باشند
و ثانی ساکن آنرا وتد مفروق گویند فاصله عبارتست از
از کلمه که مرکب از چهار حرف باشد و چهارم ساکن که آنرا
فاصله صغری گویند یا مرکب از پنج حرف بشرط پنجم ساکن
که آنرا فاصله کبری گویند و نسبت وتد و فاصله بموسیقی
بنا بر آنست که بحث از علم اوزان از فن موسیقی است
چنانکه استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی در معیار الاشعار
تصریح تمام کرده و گفته که اما وزن بحث از ماهیت آن و از
استعمالش در ایقاعات تعلق بنوعی خاص دارد و از علم
موسیقی و استعمالش در اشعار مطلقا تعلق بنوعی خاص
دارد هم از آن فن از علم موسیقی که مشتمل است بر تفصیل اوزان
شعر و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص اهل هر
لغتی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض خوانند انتهی

تا زبان

تا زبان قلمش تیر فلک بگشاده است ∴ عقل در کام کشیده است
زبان چون سوفار ∴ یعنی تا عطارد و مربی قلم او شده
و زبان او را گشوده عقل مثل سوفار تیر بی زبان شده
و زبان در کام کشیده و ترک گفتگو کرده بر بالا سفه کم عقلی
استظهار یاری خواستن و یار گرفتن و پشت و پناه شدن
سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب بسغد
که قصبه ایست از ماوراء النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی
نقطه از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط اوست بمرکز عالم
هفت و شش و پنج و چهار هفت فلک و شش جهت
و پنج حس و چهار عنصر عسلی بفتح عین و سین مهملتین غبار
که گذشت یعنی نشانه که اهل فتنه بر کتف دوزند چرخ
بکر جسیم نار غالب گیک در شلوار افتاده مضطرب
و بیقرار کذا فی الاصطلاحات ∴ خوشا نواحی بغداد و جای فضل و
هنر ∴ کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور ∴ در بعضی
از نسخ بدل مصرع ثانی این مصرع مرقوم است که چه خوش
بود که بدان جای جان دهد کشور یعنی چه خوبست که اقلیم مطلق
یا اقلیم شش برو جان خود را بشکر مینی که چون شهری از منسوبات اوست

برو نثار کند فرد کسست بعناب عنبرین سنبل
فرو شکست بخوشاب بسته ین شکر مراد از عناب
سرهای انگشتانست و از عنبرین سنبل گیسو و مقصود
از خوشاب در خوشابست که دندان باشد و از بسته ین
شکر لب یعنی مو بانگشتان میکند و لب بدندان میگزید
می گرفت بلؤلؤ عقیق در یاقوت هم نهفت بفندق
بنفشه در مرمر یعنی از فرو شکستن بسته ین شکر بدر
خوشاب بلولو عقیق را در یاقوت میگرفت یعنی چنان لب را
بدندان میگزید که خون بیرون می آمد و از فرو شکستن
عنبرین سنبل بعناب بفندق بنفشه را در مرمر پنهان
میکرد یعنی سر انگشتان کف دست را از گیسوی خود کم
میکند پر میکرد باشهای وجودات اولین ترکیب
بابتدای معقولات آخرین جواهر یعنی تحت فلک اعظم
و عقل اول چه وجودات اشیائی که ایشان از جانب مکان
ابتدا او انتها است متصل بفلک اعظم میشوند و فوق او
وجودی و موجودی نیست بلکه لا خلا و لا ملاست چنانکه
در مقام خود ثابت شده و ایضا اول مرکبی که موجود شده

اول

اوست و موجودات مقدم بر وعقولند که از مقوله
بسایطند و از مقولات عشر یعنی جوهر و کم و کیف
و فعل و این و متی و ملک و وضع و مضاف و انفعال که اشهر
همه بترتیب درین بیت مذکور است فردی بزرگ
نیکو حاکم بشهر روزی با خواسته نشسته و زبخت خویش
فیروز اول چیزی که از واجب تعالی صادر شد عقل
اولست که فردیست از مقوله جوهر و سلسله معلولات
و موجودات ممکنه باو منتهی میشوند و او جوهریست در آخر سلسله
ممکنات و بنا برین تقریر که کردیم ظاهر شد که حکم بکبر
تا در لفظ وجودات و معقولات خطاست و صواب
سکون است پرند حریر ساده و در بعضی از نسخ بدل پرند
سپهر است و بر هر تقدیر کسر حا و سکون او محتملست
عبیر مرکبی است که بجزو او زعفرانست و بعضی گفته اند زعفرانست
کذا فی الصحاح خلخ بفتح خا و اول و ضم لام نام شهریست
در ترکستان حسن خیز و مشک خیز رحبه بفتح عرصه
خانه کشمر مخفف کشمیر زورق کشتی کوچک برج شرف
حمل چه شرف آفتاب در درجه نوزدهم اوست بام بامداد

۸۰

یعنی صبح غالیه مرکبیست از عطریات در ربیع الابرار
زمخشری مسطورست که عبد الله بن جعفر شیشه از آن
پیش معاویه علیه اللعنه تحفه آورد معاویه ازو سؤال
کرد که چند خرج این کرده او در جواب مبلغ کثیری ذکر
کرد معاویه گفت هذه غالیة یعنی این گرانست
و این نام بر وی ماند مجمر بکسر و ضم میم اول و فتح میم ثانی
آنچه جمره آتش در وکنند و داروی خوشبو در آن ریزند
تا بوی خوش دهد عکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوح
مرغیست که بزبان گیلانی کشکرت گویند سار مرغیست سیاه
سخن گو گویند مرغ ملخ خوار نوعی از آنست سوک بضم سین
نام عبهر نرگس و بعضی بوستان افروز را گویند گفته اند
کمان برج قوس از هر دوش مسکر بفتح میم و کسر شین
سکار مکن ملحم بضم میم و فتح حاء مهمله نوعیست از قماش
بطلمیوس حکیمیست معروف و بلغت یونان پادشاه را
بطلمیوس خوانند بو مشعر حکیمیست موصوف بلخی که او را تصانیف
در علم اصطرلاب و اقسام ریاضی هست هیون شتر جمازه و
در نسخه وفائی بمعنی شتر بزرگ آمده غرغاد بفتح غین

معجمه

معجمه و سکون زای فارسی با غین معجمه ایضا پریشانی سر
کاکل و پرچم که آنرا اکثر کاوزیر گویند و ایغه نام قسمی از گاواست
مدعشم و مضمر بضم اقلیس پنهان قوایم چهار دست و پا بوند
بفتح نون و دال ایب مصنفات تصنیف کرده شدها ایدر
بکسر همزه و فتح دال مهمله اینجا نوذر یکی از پهلوانان
ایران و اور حاکم شرع کیفر بفتح کاف تازی و فا
جزا بد نطاق تکمه نهر کمر ناچخ بفتح جیم فارسی آلتیست
معروف که نجق گویند و شمس فخری گوید سنانیست سراو
دو شاخ و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک گرز و همین شعر نوشته
آمده شرزه دندان برهنه * چون مراد خویش را با
ملک ری کردم قیاس ۱ در خراسان تازه بنهادم اقامت
را اساس ۱ جمعی از مصاحبان حکیم با او موعود بوده اند که
با هم سیر شهر ری روند ایشان بی آنکه حکیم را خبر کنند
رفتند این قصیده را در نکوهش ایشان و تسلی خاطر خود گفته
یعنی حصول مقصود را که در ری بحصول می پیوست با بودن شهر
ری که در گمان به هوای قیاس کردم و سنجیدم ترجیح نمودن
در ری و رفتن تا آنجا کردم و ترک مقصود گفته تازه در ملک

خراسان رحل اقامت انداختم * چون غنیمت را استقبال
کرده شد با ایمنی * عقل سه روز و طمع ماهی بود را این
بر اسپ * یعنی چون غنیمت و مال را که از سفری بهم رسید
با ایمنی و تن درستی که در خراسان بود مقابل کردم و
سنجیدم عقل که تقاضای صحت میکرد و طمع که میل بغنیمت داشت
سر بر شدند و طمع بر عقل بچربید تا از نرفتن بری آزرده
باشم * خواستم گفتن که دست و طبع او بجرئت و کامل
عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس * گویند روزی
مفلسی از تقاضای قرضخواهان پیش یکی از آشنایان شکوه
کرد او گفت اگر ترا ازین واقعه برهانم مکافات این
چه باشد گفت فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی خلاص
شوی و از تقاضای قرضخواهان آزرده نباشی خود را بجنون
شهرت ده و هرچه از تو سوال کنند در جواب آن هیچ مگو
الا پلاس آن شخص نصیحت را گوش کرد چون ناصح را
وداع کرد یکی از قرضخواهان بدو رسیده سلام کرد در جواب
پلاس گفت و هم برین قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات
قرضخواه پلاس گفت تا آنکه میان ایشان نزاع انجامید

بخانه

بخانه قاضی رفتند چون خصم دعوای خود بقاضی عرض کرد
قاضی از او پرسید که ترا در دعوی چه سخنست [چه جواب] گفت پلاس و
همچنین در جواب قاضی همان میگفت که در جواب خصم گفته بود
تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرده خصم را طعن و تشنیع کرد
که چرا دیوانه بمحکمه من آورده القصه آن شخص بگفتن پلاس
از کمند قرضخواهان خلاص شد چون ناصح خبر نجات
او شنید بجد نشست آمد گفت که چون نصیحت من ترا بکار
آمد بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح نیز بنصیحت او
عمل کرد ناصح از این معنی بسیار آزرده شد و گفت با همه
کس پلاس و با ما نیز والحاصل پلاس چون در مقام فریب
کسی باشند که او را فریب توان داد این مثل خوانند
و از اشعار قدما چنین ظاهر میشود که پلاس یعنی مکر و حیله آمده
خلاق المعانی فرماید * کرده اند از سیه کری تو سے
با همه کس پلاس و با ما نیز * [illegible] طاهرات * انظرونا
نقتبس من نورکم کے گفت چرخ * کآفتاب از آفتاب
همت کرد اقتباس * این کلام از مصحف مجید از سوره
حدید اقتباس کرده قال الله تعالی یوم یقول المنافقون

والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم
قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور
له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب
آورده اند که مؤمنان را بر صراط نور دهند و منافقان
را تاریک گذارند و هرگاه مؤمنان روی باز پس
کنند همه صراط روشن گردد پس منافقان از ایشان
التماس نور کنند و بدیشان نرسد و این آیه اشاره
به این مضمونست ترجمه اش اگر یاد کن آن روز که گویند
مردان منافق و زنان منافقه مر آنان را که گرویده
اند که شما نظر کنید بما تا بگیریم روشنی از نور شما
گفته شود یعنی گویند مؤمنان یا فرشتگان منافقان را
که باز گردید و باز پس خویش یعنی بدنیا روید پس بجویید
روشنی را که در محشر کسب نور شما نگردد و از دنیا با خود
باید آورد و منافقان چون اسم آن معنی نکرده بتصور آنکه نور
در عقب ایشان است روی باز پس کنند پس زده شود میان
منافقان و مؤمنان دیواری بزرگ چون باره شهری
مر او را دری باشد که مؤمنان بدان درآیند باطن او یعنی
داخلش

داخلش که مؤمنان در وی میروند رحمت بود زیرا که
بهشت است و ظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقانست
عذاب است زیرا که نزدیک دوزخ است محصل معنی
آنکه شنیده ام آسمان کی از تو التماس نور کرد و تو کی
نگاه بر وی کردی که آفتاب را از آفتاب همت تو اقتباس
کرد و صاحب آفتاب شد یا آنکه آفتاب از آفتاب همت
تو نور گرفت و فایده برد ٭ این که من خادمی
پردازم اکنون ساحریست ٭ ساحری کو تا بیاید گو بما
لا مساس ٭ چون موسی بن ظفر که بزرگیست معروف
و او را سامری نیز گویند منسوب بقبیله سامره از عظمای
بنی اسرائیل قوم موسی را ضلالت نموده بگوساله پرستی
مشغول کرد موسی بعد از مراجعت از کوه طور اراده قتل
او کرد وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت بر او غالبست
موسی او را گفت که چون مرا از قتل تو منع کردند از میان
ما بیرون رو ترا از عقوبت دنیا آنست که هر که پیش تو آید
گویی مساس مکن مرا و دور شو چه مقرر شده بود که هر که
نزدیک بوی شود او را و او کس را هر دو تب گیرد قال الله تعالی

تبارک وتعالی قال فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول
لا مساس یعنی بر این مردمان از وی متنفر بودند و او تنها
چون وحشیان در صحرا میگشت و هر کرا از دور میدید
مبالغه میکرد که نزدیک من میا و در بعضی تفاسیر هست
که بعضی از اولاد سامری درین زمان همان حال دارند
و از رساله که استاد المحققین نصیر الدین محمد طوسی
در خصوص مسئله امامت و مذهب حق ائمه اثنا عشر
نوشته چنین معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت انست
که سامری هنوز در حیوة است ٭ بی سپید دم شب
خذلان بد خواهت چنانکه ٭ تا بصبح حشر میگوید احاد
ام سداس ٭ قال المتنبی احاد ام سداس فی
احاد یعنی یک شب من که کشیده
شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات او شش
یکیک میگذرد یا انکه در هر ساعتی از وی شش ساعت
مندرج شده و شش مثلث میگذرد اطوار طریقها و حالها
و نوعی از نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلقند
که یک پای بر جهند و بلغت فرس دیو مردم گویند

در

و در نزهة القلوب مسطور است که در سیر النبی و قصص الانبیا
آمده که نسناس نوعی حیوانست بر هیات آدمی ایشانرا اکثر
نیمه انسانند شکل نیمه دارند اما ناطق و متمیز نیستند مردم
ایشان را گیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزند
آورند اما همه لال و در ولایت مصر نوعی بوزینه هست که
سخت شبیه بانسانند و ایشان را نسناس گویند و در مجمل التواریخ
مسطور است که خدای تعالی ذریت عدیس بن ارم بن سام را
مسخ کرد و ایشان را نسناس گفته خوانند نیم تن دارند و
یک پای چنان دوند که اسب در نیابدشان سخن گویند
بسیار فصیح ولیکن عقل ندارند حواس جمیع حس دان ده است
پنج حس ظاهره که سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه است
و پنج حس باطن که حس مشترک و خیال و متخیله که متفکره اش
نیز گویند و واهمه و حافظه باشد سبکساری بی وقاری سپاس
بکسر سین شکر گرانباری از سپاس نباشد یعنی شکر بسیار
گفته نشود نحاس بضم نون مس صاعقه بکسر عین آواز محکم که از رعد
بدر آید با آتش و هر کس را هم گویند که از ان بگریزد و در اصطلاح ماده
برق چون غلیظ شود چنانکه زود نپرد و بزمین رسد صاعقه

خوانند احتباس و در بند کردن نعم بکسر نون و سکون عین از افعال
مدح است بمعنی خوب بئس بکسر با و سکون همزه از افعال
ذم است یعنی بد مماس بضم میم پس کننده و شاینده هراس
بکسر ها ترس و بیم وفق بفتح واو پیروی کردن عطاس بضم
عین مهمله عطسه و مشهور است که چون کسی در میان حدیثی
عطسه زند گویند شهادت داد و ایضا جاء فی الحدیث العطسة
شاهد حق عند الکلام بو فراس فرزدق شاعر و ایضا نام
یکی از نجبا و فصحای عرب که هرگز متعرض کسی نشدی
لاس ابریشم پرزه پرزه دارنده سوانی بفتح سین
و کسر نون جمع سانیه و سانیه ناقه که بدان آب از چاه
کشند و سیر السوانی مثلست در سفر لا ینقطع کذا فی
الصحاح فراس بفتح خا آسیایی که بدو آب و چارپایان
گردد یاس نومیدی و مثل است که الیاس احدی الراحتین
یعنی نومیدی از مطلب راحتیست ثانی راحت حصول
او آس بمد الف آسیا ؛ ای شادی جان آفرینش
وی گوهر کان آفرینش ؛ در مدح زین العابدین
صوفی که از قبیله عبادیست و در بعضی از نسخ در مدح قطب

[illegible]

در مدح قطب الدین هم از آن قبیله گفته ؛
ای نازده آفرینشت را ؛ عبادی وان آفرینش
دان در فرس چارس چیزی را گویند مثل باغبان و گله دان
و غیر ذلک که الحال این بسیار تازی مستعمل است نازدادن
کنایه از لعب با اطفال فرد متبوعست چنانکه امهات ایشانرا
بر دست گیرند و گاه بالا اندازند و باز گیرند کذا فی الاصطلاحات
یعنی آفرینش که حارث و پاسبان تست نازده آفرینست
و در بعضی از نسخ در مصراع اول بدل لفظ را راه با ها مکتوبست
و ح هر یک از مصراعین وصفی خواهند بود برای محصل
مصرع اول آنکه آفرینش راه ترا نزده و تو سر تا پاش در
فرو نیاورده ؛ نقدری نه بالت بقدرت مطلق
کند شکل بخاری چو گنبد ازرق ؛ ازرق کبود و هر چه
صافی و بیغش باشد ؛ دوات در طلب آب لطف
تو دل خون ؛ قلم ز هیبت نام بزرگ تو سر شق نه
در قصص الانبیا مسطور است که بقلم خطاب شد که لا اله
الا الله محمد رسول الله بر ساق عرش بنویس از هیبت این
کلمه طیبه سر قلم شکافته شد و این سنت بماند تا روز

قیامت که قلم چیزی ننویسد تا رشش بشکافند
بیرق بفتح با و را مهمله علم تفق بضم تا معرب تفک
کشکنجیر بضم کاف تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف ثانی
کاف تازی یکی از آلات جنگ که بقوت داروهای آتش
روان سازند و این کلمه در اصل مرکب است از کشک که مخفف
کوشک است و از نجیر که سوراخ کننده است کذا فی شرح الفانه
چرخ بجیم فارسی کمان سخت که آلات حصار گیریست و تیر
چرخ با آن اندازند ایضا فیه و هم گمند جوسق بفتح جیم
تازی و سین مهمله کوشک و مراد از دوازده جوسق
دوازده برج است معلق بضم میم و سکون عین و فتح لام
آویخته مبدع پیدا کننده چیزی از هیچ ترس بیا خلق شاده
و کهنه و بلغت فرس سوار را گویند کا قیل غسق تاریکی
شب ورق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوانان و درم
دو بیار و گوسفند و پاره خون که مدور بر زمین افتاده باشد
دم نفس علق بفتحتین علقه یعنی پاره خون فسرده قرطق
بضم قاف و فتح طا معرب کرته بضم کاف تازی یعنی پیراهن
یلمق بفتح یا حطی قبا بقچه سندس بضم سین و دال مهمله

دیبای

دیبای خاصه باریک نازک استبرق بکسر همزه و فتح تا و را
مهمله دیبای ستبر راسو جانوریست معروف و بتازی اورا
ابن عرس گویند لق لق مرغیست معروف که لک لک گویند
سبق ارس کنام بیشه سباع و وحوش و خوابگاه ایشان
و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح دو عین و سکون دو قاف
مرغیست که عکه نیز گویند سارا خالص زنبق بفتح زا هوز
و سکون نون و فتح با موحده روغن یاسمین هشت طبق
هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس از رسالت پناه صلعم
روایت کرد که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه
ازان مخلوقات هستند قال الله تعالی الذی خلق سبع سموات
و من الارض مثلهن و بعضی هفت طبقه زمین را تاویل بهفت
طبقه عناصر کرده اند بنا بر ان مذهب که طبقات عناصر
هفت است نه نه اول طبقه ارض صرف محیط بمرکز دوم
دویم طبقه طینیه سیوم طبقه ارض مخلوط که نباتات و معادن
در آنجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای کثیف
مخلوط بخارات که اورا عالم نسیم و کره لیل و نهار و
کره بخار نیز گویند ششم هوای لطیف صافی هفتم کره نار و جمعی

کرده م

که طبقات عناصر را نه دانسته هوا را چهار کرده‌اند هوای کثیف را
باعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم او دو طبقه گیرند و هوای
لطیف را باعتبار حدوث شهب و نیازک و عدم حدوث
انها دو طبقه دانسته و بعضی طبقات ارض را بهفت اقلیم
تاویل کرده‌اند و میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما
این تاویل را با نچه اول ذکر کردیم از مفسران نقل کرده
و گفته که بعد و تکلف هر دو ظاهر است و آنچه بخاطر میرسد
آنست که هفت دریا از محیط جدا شده قدر مکشوف از زمین
را بهفت قسم مختلف کرده هر یک از دیگری بآب و هوا
و طبیعت و صفا و قبول آثار انوار سماوی تولید موالید
مختلفة الاحکام ممتاز و ۵ اشهی نطق سحر کهش جورق
قوزه چینه صمصام بفتح صاد مهمله شمشیر برنج ناوک
در مؤید الفضلا آلتی است چوبی که میان آن مجوف شده
و تیر دران نهاده اندازند و بران تیر نیز اطلاق کنند
حدق بفتحتین سیاهیهای چشم مغلق مشکل رشیدی
و ادیب صابر و عمعق سه شاعرند از استادان شعراء
ماوراء النهر اول از سمرقند دوم از ترمد سیوم از بخارا

و مراد



۸۷

و مراد از آب درین بیت چیست دق بفتح دال گدائی
گداخته آتش قنا مه ملغه بضم تا و موحده و فتح غین معجمه آن مقدار
عیش و روزی که بآن اکتفا کرده شود و منطق بکسر میم و
فتح طا کمر که بر میان بندند ابرش اسب بور ابلق اسب
سیاه سفید ۵ و دوش بر پشت آدم نوباق ۵ با جوی
همه و فاق ۵ وفاق بفتح واو موافقت ۵ رفتنش زعم
کان و دریا را ۵ چار تکبیر کرده و سه طلاق ۵ یعنی
زعم کان و دریا همت او کان و دریا را سه طلاق داده که
رجوع بحاصل ایشان نکند و چار تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته
چه در نماز میت بمذهب اهل سنت چار تکبیر میباشد
پرند و شش شب مقدم بر دوش ۵ تابخانه خانه که دران شیشه
بندی باشد که هر چه در بیرون باشد توان دید و تاب آفتاب
و غیره دران افتد و آنرا جام خانه نیز گویند رواق سقف
پیش خانه و خیمه و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و
پرده که در پیش خانه آویزند لامع بکسر میم درخشنده براق
بفتح باد تشدید را اشله نهاوند و راهوی و عراق سه
مقامند از دوازده مقام که ایشان را از نکو ره ها و بی

و مجلس افروز نیز گویند بترتیب لف و نشر شجون شب
ذو شجون یعنی صاحب شعبها و اطراف احتراق سوخته
شدن و بحسب اصطلاح اجتماع سیارات را با آفتاب
احتراق ایشان گویند مگر اجتماع ماه را که محاق خوانند
احراق سوزانیدن ته دیر کرهیست مصمت مرکوز در
خارج مرکز که کوکب در و مرکوز است نطاق اهل هیات
دوایری که تداویر و افلاک خارجة المراکز گویند بچهار
قوس مختلف قسمت کرده اند و هر قسمی را نطاقی گفته اند
براق بضم با اسپی که حضرت رسالت پناه در وقت رفتن
معراج بر آن سوار شد ستام بکسر سین لجام محلی بزر و
نقره و در نسخهٔ وفائی و تحفه بمعنی ساخت اسب هر مطلقا
جناق بضم جیم دوال پهن که در رکاب زین کشند
و در شرفنامه فرو دوامن زین و در ادات نوعی از اسباب
زاین زین هر که برای زینت منقش بسیار زند
خاضع فروتنی کننده اعناق بفتح همزه جمع عنق بضمتین
بمعنی گردن خاضع الاعناق یعنی مطیع و منقاد و گردن نهاده
مکنت توانائی میثاق بکسر میم عهد عاق نافرمان و سرکش

الحاق

الحاق در رسانیدن و با فر چیزی پیوستن و پیروی
کردن و بچیزی وابستن و در رسیدن شاق دشوار کبریت
احمر گوگرد سرخ که جزو اعظم کیمیاست و در مجمع الامثال
بمعنی زر سرخ آورده و در شرح موجز کازرونی مرقوم است
که کبریت احمر از جواهر معدنیست و معدن او در وادی النمل
که سلیمان بدانجا رسیده و صاحب آثار البلاد گوید که
معدن او در بحر مغرب است سبع المثانی سورهٔ
فاتحة الکتاب که هفت آیه است و بعضی گفته اند که مراد
هفت سورهٔ اول قرآنست که سبع طوال گویند و بعضی
حوامیم سبعه را گفته اند و قرآن را مثانی بآن اعتبار
گویند که قصص و اخبار در و مکرر شده کذا فی ترجمهٔ کلام
الکاشفی مخراق بکسر میم و سکون خاء معجمه دره که برگناه
کاران زنند فالق شکافنده و افزاینده اصباح
جمع صبح صداق بکسر صاد مهر و کابین احداق
بفتح همزه جمع حدقه یعنی مردمک چشم استنشاق
آب یا باد در بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن
و سخن گفتن خواستن و از کسی سخن واکشیدن

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک ◦ نه یقین
بر طول و عرض لشکرت واقف یزک ◦ یزک بفتح یا
حطروزا است هوز قراول لشکر ◦ ور به یزدان اقتدا
کرده است سلطان دادجست ◦ شاه والا بر نهد چون حق نکو کردا
دک دک بفتح دال مهمله زمین سخت که پی بر نگیرد و پای
دیوار که چینه بران بالا کذارند یعنی اگر شاه در بزرگ ساختن
تو پیروی واجب تعالی نموده این امر بیت برد واجب
هرگاه خدای تعالی پای بست دولت ترا مستحکم و خوب نهاده
باشد شاه رفیع قدر آن پای بست را بلندتر خواهد کرد
و بالاتر خواهد برد و بعضی لفظ بر را تر خوانده اند که بدل
با آموختن تا برنوشته اند و ح مراد از ما رفیع و بلند
خواهد بود و بالاتر متعلق بدک خواهد شد یعنی شاه دک
را رفیع و بلند تر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از رسایل
فرس که مؤلف آن معلوم نبود بنظر رسید و الا انست که تولد
را چنانچه نهند گویند پی نهادیم و نیز گویند چخسه کردم
بضم خا معجمه و سکون سین مهمله و ح محصل معنی انست که چون
واجب تعالی پای بست دیوار را یا زمین سخت را که پای

ورا بر

برانگیخت یکو کرد یعنی مشکلات دولت ترا آسان کرد و نوع
آنرا بر طرف ساخت شاه الحال بران زمین بنا و دیوار مینهد
و در زیادتی این دولت میکوشد سماک بکسر سین دو ستاره
است یکی شمال که او را سماک رامح خوانند و دیگر جنوبی که سماک
اعزل گویند که یکی از منازل قمر است و جمع سمک نیز آمده
سمک بفتحتین ماهی و مراد از ماهی در مقام آن ماهیست
که زمین بر پشت اوست و او را البوتا گویند بکسر سین و ضم بای
حطی با بار مثلثه فوج بفتح گروه همین بکسرها کلمه ایست
که در مقام آمد شتاب استعمال کنند ایناخ بکسر همزه و بعد
ازان یای حطی و دو نون و جیم بزبان مغول خاص پادشاه
را گویند چنانکه خود اعراب فرموده و گفته که بلکا خان صنک
و الف در کلمه بلکا الف اشباع است و بعضی ایناخ را بمعنی
صادق القول آورده اند کذا ذکره بعض المتتبعین اما
حق انست که ایناخ در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد
و باور کننده سخن حق است و لفظ بلکا بمعنی بزرگ
و بلند مرتبه اما بکثرت استعمال با وجود در جمیع ازو
سیاقی که گرشاسب بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله



الملقب باتابک بلکا خاصبک که درین قصیده ممدوح
حکیم است و بهجة التوحید که مشتملست بر بسیاری از حقایق
و دقایق حکمت الهی و غیر ذلک از جملهٔ مولفات اوست
از انجمله بیت زیر علم شرح عمید لویکی در مدح اتابک در قصیده
مشتمل بر تضمین و صنعت سؤال و جواب که مطلعش اینست
چونست حال من بمن امروز یار گفت ؛ گفتم که چیست
مرا حال زار گفت ؛ از زبان معشوق در خطاب بخود
گفته ؛ دی سروری که مهتر این روزگار اوست گفتم که
کیست مهتر این روزگار گفت بلکا اتابک انکه سزد
سروری ورا گفتم که اوست سرور و هم نامدار گفت

٩٠

کلکت [illegible] بیان
روست صنو [illegible] بتنگ و دین او [illegible]
نظم و نثر معا [illegible] زه بپاست شکل او شعر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بر صاحب فطرتان قافیه‌سنج پوشیده نیست که روی
وآن حرف آخر قافیه است درین بیت کاف فارسی
و در باقی ابیات کاف تازی است واین قسمی از اکفا
که از عیوب ناپسندیده است در منتخب کتاب تکمیل الصناعه
مسطور است که اکفا تبدیل رویست بحرفی که در مخرج بدو
نزدیک باشد مانند صباح و سیاه وازین قبیل است
جمع کردن میان حرف عجمی و عربی یعنی جمع کردن حرفی
که مخصوص زبان عجمست یا حرفی که نزدیک بزبان عجم است

قافیه حو

بوی

بوی باشد دران زبان که در زبان عرب نیز باشد چنانکه چپ
با طرب و سراچه با خواجه و کرشا با کز و شک باشک قافیه سازند
واین عیب بغایت ناپسندیده است اکفا بکسر همزه و سکون
کاف تازی با فا در لغت برگردانیدن است از مقصود و چون
این عیب بسبب آن پیدا میشود که شاعر خود را بری کرده
از مقصود که اتحاد در رویست پس او را بدین سبب اکفا نام
کردند حشیش بفتح حاء مهمله گیاه خشک چک بفتح جیم فارسی
و سکون کاف تازی برات درج بفتحتین مرتبه درک بفتحتین
منزل دوزخ خشک معروف و نیز آنچه از آهن بپا زنند و در
پای قلعه ریزند کان عضو لی واین جزو لک یعنی آن عضو
از من واین جزو از تو متصل آنکه وقت مرگ من بود و عناصر
مزاج من هر یک اجزا خود را می چسبند که از هم جدا شوند
و از بیت مقدم برین بیت تا شریطه مراد از ضمایر خواه حاضر
و خواه غایب لفظ بنی اند شک دام قد مضی یعنی بتحقیق
که گذشت قد هلک یعنی بتحقیق که هلاک شد خیش بفتح
خا معجمه و سکون یا حطی در اسامی اللغه ذکر اللغه بمعنی جامه
کتان که زبون و بدبخت آمده و در نسخه نیز قسمی است از جامه

که در تابستان پوشند تموز ماه دویم تابستان از سال رومیان
فنک بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست اورا
پوستین کنند و همان پوست را نیز فنک گویند عنقا بفتح
عین سیمرغ از خلیل منقولست که اورا عنقا بواسطه آن
گویند که در گردن او خط سفیدی مثل طوق است و ابن کلبی
گوید که در بلاد اصحاب رس کوهی بود بلند معروف بدمخ
بفتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه و مرغی بران کوه مقام
داشت ملون بجمیع الوان و اورا گردن درازی بود
از مرغان دیگر طعمه‌اش حتی روزی جوع برو غلبه کرد و به
میان آبادانی آمد طفلی را گرفته برد بنابرین بعنقاء مغرب
معروف شد بضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله زیرا
که هرچه گرفتی آن چیز ناپدید شدی و غروب کردی و روز
دیگر زنی را که صاحب دو فرزند خرد بود در میان بالهای
خود گرفته بکوه برد اهل آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود
حنظله بن صفوان بردند بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح
ظاء معجمه او دعا کرد که خدایا نسل اورا قطع کن و آفتی
برو مسلط ساز صاعقه اورا فرو گرفت و بسوخت کذا فی

بمجمع الامثال

بمجمع الامثال و در ربیع الابرار زمخشری از ابن عباس منقولست
که واجب تع در زمان موسی ع مرغی ماده خلق کرد صورتش
مشابه صورت انسان که از هر جانب چهار بال داشت
و ایزد تع هرچه در دنیا خوبست نصیبی بوی کرامت فرموده نامش
عنقا و بعد از آن جفتی برای آن مرغ آفرید و وحی بموسی علیه السلام
آمد که من دو مرغ عجیب غریب خلق کرده ام و برات رزق
ایشان بر وحوش حوالی بیت المقدس نوشته ایشانرا بتو انس
دادم تا باعث زیادتی فضل تو باشد بر بنی اسرائیل و در زمان
حیات موسی ع در بیت المقدس بسر میبردند و نسل ایشان
بسیار شد و بعد از فوت موسی علیه از انجا نقل به نجد و حجاز
کردند و از وحوش آن حوالی اوقات میگذرانیدند و کار
که طیور نیافتند اطفال را طعمه میساختند تا آنکه مردم شکوه
پیش خالد بن سنان که یکی از اکابرست و زمان او ما بین زمان
موسی ع و خاتم الانبیاست ص و بدعاء او نسل ایشان قطع شد
و در شرح مقامات حریری از جوهری منقولست که عنقا را
جهت سیمرغ گویند زیرا که هریک از و گویا بمنزله سی مرغست
و در عجایب المخلوقات مسطورست که عنقا مرغی قوی هیکل است

چنانکه فیل را بآسانی بر باید و پادشاه مرغانست چراکه چون
صید کند بقدر کفاف خورد و باقی به دیگر حیوانات گذارد و بر سر
نیم خورده نرود و این صفت پادشاهانست و هزار و هفتصد سال
عمر کند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه از
خایه بیرون کند و در مجمل التواریخ مسطورست و اکثر کتب سیر
وجه تسمیه او را بمغرب چنین گفته اند که با سلیمان عم دعوی
قطع قضا و قدر کرد و گفت نگذارم که دختر پادشاه مغرب
به پسر خسرو مشرق رسد و دختر را باشیانه خود برد و پرورد
اتفاقا ملک زاده مغرب عازم سفر دریا شد کشتی او
شکسته او را موج بدانجا افکند که نشیمن سیمرغ بود دختر
ملک زاده را که در میان پوستی بزرگ که سیمرغ به نشیمن
برده بود پنهان کرد و از وی بار گرفته و فرزند آورد جبرئیل
عم سلیمان را عم خبر داد سلیمان عم دختر را از سیمرغ طلب
داشت او دختر را بواسطه دفع ضرر آفتاب در میان پوست
جا داده بجانب سلیمان عم آورد و دختر با فرزند از آنجا بیرون
آمد و عنقا از شرم ناپدید گشت و از آن روز باز او را
عنقا مغرب خوانند کرگ بفتح کاف تازی و را مهمله

دیگون

و سکون کاف تازی نام مرغیست خرد فضل ابن ربیع
شاعریست مشهور اخطل رای لقب پادشاهان هند تمک
بفتح یا ر حطی لقب پادشاهان ایغور که از ممالک چین است
حبذا کارخانه ارژنگ ❊ ای بهار از تو رشک برده
برنگ ❊ در تعریف عمارت ابوالحسن عمرانی گفته ارژنگ
بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح تا ر فرشت و سکون نون و کاف
فارسی در روضة الصفا مسطور است که مانی نقاش با متابعان
خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و بعد از یکسال خواهم آمد
که شما را از خدا خبر دهم و پیش از گفتن قوت یکسال بغاری
که در آن حوالی بود برده بود بآن غار رفت و یکسال در آنجا
بود و تصویرهای عجب بر لوحی نگاشته و آن لوح معجز خود
ساخته دعوی پیغمبری کرد بعد از آن لوح به ارژنگ مانی
تعبیر کرده اند و در نسخه حسین وفائی ارژنگ بنا رشلته آمده
و گفته که بمعنی صورتهای مانیست و بباید دانست که در لغت
فرس حرف تا و ژ در لغت بتغ دار تنگ بیامد و بدین سبب
تای ارتنگ را بژای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ
باشد مسیح کلام ❊ وانکه سهمش در انتقام چبود ❊ ناف

آهو کند چو کام نهنگ * نهنگ دام حریف فنی بخت د
دهن او در نهایت تعصب است پرنگ بکسر با مو حسن
هیولانی باشد که نقاشان پیش از کشیدن صورت
رقم کنند * سایه افکند مه روزه و روز تحویل * روز
مسعود مبارک مه میمون جلیل این قصیده را در سالی
گفته که تحویل آفتاب بحمل در ماه رمضان المبارک
واقع شده جلیل بفتح جیم بزرگ * انتقام تو نتوان
اخگر اخر سوز است * که در امعا اشتر مرغ پذیرد
تحلیل * امعا بکسر همزه روده تحلیل گداز انیدن
یعنی انتقام تو آتشست اما چنان آتشی نیست که اگر شتر
مرغ آتش و آهن و امثال اینها میخورد چنانکه مشهور است
و خود نیز مشاهده کرده ام جمال الدین عبدالرزاق گوید
غم آتشست لیک دل من بدان خوش است * کار غم و
دلم چو شتر مرغ و آتش است * دلسل خوار کحال سرمه
فروش تکحیل سرمه در چشم کردن اکلیل تاج عتبه استانه
تقبیل بوسه دادن کفیل ضامن اصابه بکسر همزه صواب
گفتن و صواب یافتن و رسیدن و یافتن و خواستن

و در بعضی نسخ تحصیل [illegible]

و تاکی اینکه در ضمیر تعطیل محالست

مملو بفتح میم و ضم لام پر تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن
و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن و خراب ساختن
زمین و حل این مصرع که * که در همچو خلا کنج نیابد تعطیل بدو
طریق ممکن است اول آنکه در ضمیر تو چنانکه خلا محالست تعطیل
هم محالست چنانکه خلا در واقع محالست و حکما بر امتناع آن
برهان اقامت کرده اند خطبه بر سر ع حکم تو کنند یعنی خطبه بنام
حکم سریع تو خوانند سجل بزرگ داشتن جواز روا بودن و
گذاشتن و رقمی که مسافران از احکام گیرند تا راه داران مزاحم
نشوند سعایت بکسر سین بدگویی کردن و دویدن و کار کردن
جمیل نیکو ابن سیرین نام شخصی است مشهور که تعبیر خواب را نیکو
دانستی تاویل تفسیر کردن باز آشکار او بیرون آمده جمله
و با صطلاح نویسندگان مبلغی با مقداری بود که از حشو بیرون
آید و حشو در اصطلاح ایشان چیزیست که از ابواب جمع باخرج
که محتاج بشرح باشد و در طرف این محاسبه نویسند ترقین
بفتح تا ر قرشت و کسر قاف سیاه کردن موضعی از حساب
حساب و در اصطلاح نویسندگان خطی باشد که در میان
کلمه که حروف آن از اشوان کشیده کشند تا این کلمه با کلمه سابق

برابر کرده مثلا اگر در کتابی کلمهٔ سابق بقره باشد که در وقت قاف
و دال میتوان کشید و کلمهٔ دیگر زر بود که هیچکدام از حروف
او را اشواع کشید در میانه را و را خطی کشند بقره زر
تا به کلمهٔ سابق برابر کرده و این خط را ترقین گویند و در نفایس
الفنون مسطور است که ترقین در لغت بخانه (?) اندودن است
و در اصطلاح ارباب این صناعت عبارتست از مدی که بصورت
زه بر که بر استقامت در عرض بر هر مبلغی که باطل شده
باشد کشند و سبب بطلان در زیر آن نویسند تا بوقت
احتیاج بدان اطلاع افتد صیقل شغاف ور دوشن و این
بنابران مذهب است که نور جمیع کواکب را مستفاد از آفتاب
میدانند رحیل زفن (?) * مؤتمن اسعد بن اسمعیل *
آن نقش و شرف عدیم و عدیل * مؤتمن بضم میم و فتح
تا و میم آنکه بر او امین باشند عدیم معدوم * چشم این پیش
به کم کرد است * دخل از خرج ده به و زنبیل * مراد از
ده به و از زنبیل قیل است کما صرح به فی الاصطلاحات
و بسیار باشد که لفظ کم را مثال او را در مقام معدوم و نفی
مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مثلا کم مرکب معاصی

میشود و غرض عدم ارتکاب باشد یعنی عیب من پیش از این نیست
که مخنث و دیوث نیستم و دخل من از خرج کردن و فروختن
قبل و دبر بهم رسیده غاشیه بالاپوش و درین بیت کسرهٔ
لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما بسیار است
ظهیر گوید * نثار مجلست از چه گوهری بادا * که در حساب
نیاید بها چنان گوهر * کلیل بفتح کاف تازی کند اکلیل
منزل شانزدهم از منازل ماه تهلیل لا اله الا الله گفتن محکم
آیات ظاهر المعنی [illegible] مصحف مجید سه سر جهان موالید
ثلث و در بعضی از نسخ بدل سه پر از جهان جان و جهانیان
تکویت سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک ساختن
عیش و بی نور گردانیدن اوست معیل بضم میم شخص بسیار عیال
عویل به آواز بلند گریستن کحیل سرمه دار اسلاف گذشتگان
بیت خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال * جمال داد جهان را
بجود و جاه جمال * ایا مدایح تو نقش گشته بر ایام * و یا
محامد تو وقف گشته بر اقوال * معنی مصرع اخیر است که ای
اقوال وقف بر محامد تو و این طرز فصحای عرب است چه ایشان
گویند که تحصک بالعباده و قصد آن کنند که عباد [illegible]

سازم ما اگر ظاهر این کلام عکس این معنیست و امثال این در کلام
ایشان بسیارست و اگر عبارهٔ مصرع مذکور را بر ظاهر خود باقی
گذارند باز معنی محصلی دارد و محتاج نیست که محتاج توجیه باشد
و در حدائق العجم مسطورست که بایستی که گفتی اقوال و قف گشته است
بر محامد تو تا همه اقوال بدان مصروف بودی نه آنکه محامد او وقف
باشد بر اقوال تا جز بقول محمدت او نکند مگر لفظ وقف بر
سبیل ایهام آورده باشد که وقف در لغت عرب دستینه عاجی
باشد که زنان در دست کنند یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است
همچنانکه دستینه لازم باشد تقدیر کلام چنان باشد که ای محامد
تو دستینه گشته بر ساعد اقوال و لا یخفی ما فی السؤال من السخافه
و ما فی الجواب من الرکاکه و السماجه بیت ببین که میر معزی
چه خوب میگوید حدیث بیات مینو و شکل کعب غزال
مینو بکسر بار فارسی و ضم نون گشک کعب غزال نام حلوائیست
و در شرفنامه یعنی نوعی از شکر و شراب نیز آمده و در خواص
الاشیا مرقومست که کعب الغزال قاینداست و قایند چنان
میسازند که قند را بقوام می آورند و پاره پاره می کنند
و بکار می برند اهی و امیر معزی در قصیده که در مدح ابو سعد

همی

اند و گفته فرموده که چو کعب الغزالست مینو و لیکن
نه با طعم کعب الغزالست مینو بیت همیشه تا که بود نعت زلف
در اشعار همیشه تا که بود وصف خال در امثال معنی
مصرع آخر آنست که تا خال در امثال مذکور میشود و بسیاهی
او مثل میزنند خصوصا بلغای عجم چنانکه در حدائق العجم
مسطورست که در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف
شعرا نباشد مگر که ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است
و مراد از خال ابر داشته که عرب را در ابر و باران امثال
بسیارست ناشی از عدم تتبع و تدبر شعرست و الا این بیت
محتاج باین توجیه سخیف نیست چنو بضم جیم فارسی و نون مخفف
چون اوست مهب بفتح میم و ها مشدده محل وزیدن باد
قیفال بکسر قاف رگیست معروف و قیفال در لغت طرف
چیزی را گویند و چون این رگ بطرف ذراع واقع است
او را قیفال گفته اند و بعضی گفته اند که قیفال بمعنی رگ
سرست مشتق از کیفال پس بمعنی سر وجه تسمیه آنکه فصد او سر را
از مواد پاک میکند کذا فی شرح الاسباب و قیفال از دو
مردمک دیده زدن کنایه از خون گریه کردنست بیت به

بصح سین ناخوش تهجی هجا کردن **نظم** ای رایت رفعت
بنیاد نظم عالم ٭ وی گوهر شریف مقصود نسل
آدم ٭ در مدح عماد الدین احمد پادشاه عصر گفته بعد
از آنکه خراسان را از تصرف طایفهٔ غزان بضم غین معجمه
باز آورد بعد از آنکه دو مرتبه قتل و غارت کرده بودند
برون آورده **بیت** همنام فرخت را زین نام
کاین بود از آن دگرها فضلش فزون عدد کم ٭ یعنی اسمی ترا
که حضرت احمد است علیه السلام با وجود آنکه القاب متعدده
بوده عیسی ع هنگام بشارت بوجود او حیث قال و مبشرا برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد او را بهمین نام که احمد است نام
برد نه بنام دیگر مثل محمد و غیر آن چه این نام که احمد است
فضلش از دیگر نامها زیاده است بواسطهٔ آنکه صیغهٔ افعل است
و بواسطهٔ زیادتی موضوعیت و عددش از دیگر القاب آنحضرت
زیاده است چه محمد مثلا نود و دو است و احمد پنجاه و سه و قس
علی هذا المحصل کلام آنکه اسم تو بهترین اسامی است **بیت**
از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد ٭ تالیف آیه آری
هست از حروف معجم ٭ حروف معجم را دو اطلاق است گاه

ازو

ازو مطلق حروف تهجی اراده نمایند چنانکه سابقا در بیانی
فی الاسامی نقل کردیم و گاه از حروف منقوطه اراده نمایند
و بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک میان دو معنی
هر دو معنی اراده نمایند چنانکه سابقا بتفصیل مذکور شد دراین
قطعهٔ ظهیر نیز از آنجمله است **بیت** چشمت بجادوی ببرد هر کجا دلیست
وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد ٭ هندو ندیده ام که
چو ترکان جنگجو ٭ هر چه آیدش بدست به تیر و کمان دهد ٭
چه ظاهر است که دهد در بیت ثانی یکبار بمعنی سپردن و بار دیگر بمعنی
دادن و چیزی خریدن مستعمل شده محصل معنی آنکه آیهٔ فتح از حروف
تیغ تو مرکبست یعنی حرفهای تیغ تو حروف معجم است یعنی حروف
منقوطه اند تا و یا و غین است در ترکیب و تالیف آیه از حروف
معجم می باشد یعنی حروف تهجی مطلقا و ممکن است که از حروف
تهجی معجم در تیغ نیز مطلق حروف تهجی مراد باشد و معنی بیت
موقوف بر قاعدهٔ مذکوره نباشد اما اول اولی است کما لا یخفی
ذی نامه یعنی صاحب نامه عمده بضم عین مهمله و سکون میم و فتح
دال و سکون ها مراد از پنج عمده حضرت رسالت صلعم و امیر
المومنین علیه السلم و غاصبان منصب او یند عماد بکسر عین

جمع دعمه و هردو آمن بمعنی ستون و ستون نهادن یعنی
بوسیدن معلّم بفتح لام مشدّده آموخته شدن معظم بسکون عین
و بتخفیف ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی د ما دم بضم
دالین یعنی پیاپی و متعاقب نوبهار معروف و در سوید و
شه فاره یعنی جامهٔ بزرگ که بر آنکه در بلخ ساخته بوده‌اند
و بدو بیاراسته آمن و فاعل نبود در خورد و زینت بعد از این
فلکت نظم بحکم دعوی زیج دکوای تقویم * شب چهارم
ذی الحجه سنه ثامیم * سنه ثانیم یعنی سال پانصد و چهل
از هجرت * نماز دیگر یکشنبه از مه بهمن * که یاد دال
سفندارمذ بدار تقویم * یاد دال یعنی چهارم بهمن و
سفندارمذ شکر کند میان ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ
ملکشاهی که بنا او بر رصد بطلمیوس است و ابتدا او از عهد
سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقیست
و ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ مجوسی یزدجردی
که اول آن عهد یزدجرد بن شهریار گیرند و آنرا
تاریخ قدیم گویند و همچنین نام این دو تاریخ میان ماهها
مشترک و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سالی سیصد و شصت

و پنج روز اعتبار میکنند و ربع روز را که کبیسه اند و بهم میرسد
طرح مینمایند لاجرم شهور آن تاریخ مثل شهور تاریخ هجری
در فصول اربعه میگردند بخلاف تاریخ ملکشاهی که همیشه اول سال
او در روز نوروز است و بعد از دانستن این مقدمه بهمن را
بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی و اسفندارمذ را بر اسفندارمذ
ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد یا بر عکس یا بعد از استخراج
تواریخ بر تقدیر انطباق یکشنبه ماه بهمن جلالی بر چهارم
اسفندارمذ ماه قدیم مثلاً جمع میان ایشان ممکن باشد
و در نسخه که بنظر رسیده این بیت نیز نکوست که شبی که
بود شب هفدهم زماه ایاز   شبی که بود نهم شب ز تیرماه
قدیم   و صواب آنست که یکی ازین دو بیت بدل از دیگری
باشد تا جمع ممکن باشد چو اسفندارمذ با بهمن قدیم یا تیرماه قدیم
ممکن الاجتماع نیست و اگر اسفندارمذ را بر روز اسفندارمذ
که یکی از ایام شهور فرس است حمل کنیم یاد دال را بر سیاحت
یا دقایق از روز حمل کنیم بهمن را بر بهمنماه از تاریخ
ملکشاهی بهمن ملکشاهی را برابر ماه که ماه جشن بهار است
از سال و میان انطباق ممکن نیست فافهم [illegible]

وفتح صاد معجمه برخواستن وحرکت کردن عقم نازاینده الیم
دردرساننده حطیم رکن سغرپه کعبه جسیم بزرگ عظام
استخوانها رمیم پوسیده وریزیده وکهنه بشیزه بفتح
باء فارسی وزاء تازی درم کوچک که شصت ویکدرم باشد
شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد کوچک که برپشت نقطهای
سفید دارد وبعضی گفته اند که نام رودیست که این قسم
ماهی درآنجا باشد واین ماهی را اضافه باو ماهی شیم
گویند فلک المستقیم دایره معدل النهار که از نقطه مفروضه
بر منطقه فلک الافلاک مرسوم میشود تفهیم فهمانیدن اغرابت
بفتح غین معجمه زیان وتاوان صمیم کرنعاره قشر فرغ اللیم
بخیل وناکس وسبب بخیلی باد خزان نسبت بباد بهاری
بهار بنا برانست که باد بهار حامل بوی خوش است بخلاف
باد خزان خاقانی گوید در تعریف می طفل مشیمه رزان
بکر مشاطه خزان ⁘ حامله بهار از دباد عقیم آذری ⁘ یا بواسطه
آنست که خلعتی که باد بهار اشجار وغیره را در بر میکند باد
خزان از ایشان میکند ودادهٔ او را می ستاند کوثر
حوض پرآب وجوی بهشت ذمیم ناپسندیده مذم صحبت

کی

من که این صفه همایونم ⁘ دایه خاک وطفل گردونم
از زبان صفت عمارت ممدوح که سدید همدون است بمخلص
الدین در خطاب بخود گوید وقتی که ممدوح را تکلیف رفتن
از آن صفه بمنزل دیگر میکرده ⁘ مخلص الدین که نام و
دانش را ⁘ خوب کردون وخوب ذوالنونم ⁘ یعنی چنانکه
برج حوت خانه مشتری است من نام سعد او را که خفته در سعادت
ثانی مشتریست منزلت ونام او بر من نقش کرده اند وچنانکه
ماهی یونس ع مکان او بود من مکان ذات اویم ⁘ خود
خلاف از میانه برداریم ⁘ تو نه گرگی و من نه شمعونم ⁘
تا که گوید مرا که فرزدوری ⁘ تا که گوید مرا که مطعونم ⁘ شمعون
یکی از برادران یوسف است ع که دهان گرگ را خون آلود
کرده متهم بخوردن یوسف ع یعنی بیا تا خلاف ونزاع از میان
برگیریم ومتکلم بحق شویم تو گرگ یوسف نیستی که از گناه
بری باشی وانچه گویی حق باشد ومن شمعون نیستم که تهمت
بند ودروغگو وگناه کار باشم ⁘ تا آنکه ممدوح نسبت فرزدوری
ومطعونی بمن دهد واز من بیزار شده کناره نماید ودر نسخ
قدیم مصرع اول چنین است که تا که گوید ترا که فرزدوری

ریح از فرزد ور معنی ترکیبی او مراد است که صاحب اجر باشد
یعنی تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی و ممدوح
صادقم ترا در قول خود صاحب اجر داند که چنانکه یعقوب ع
گرگ یوسف را چنین دانست و در حق او دعا گفت
خدای ترا فرزد باد و بنا برین نسخه بلکه بنا بر نسخه اصیل نیز
ممکنست که بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری قرا
کریم یعنی آیا که میگوید که تو فرزد ور و شابی یا که میگوید
که من مطعون و گناه کارم یعنی بعکس این میگوید که
و مؤید این احتمالست انچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده
کلان که گوید که تو فرزد وری * من چنان بوده ام که اکنونی
تو چنان بوده که اکنونم * یعنی تو اول خاک بوده و
من پیش ازین مثل تو انسان بوده ام و نعم ما قال
هر ورقی چهره آزاده ایست * هر قدمی فرق ملک
زاده ایست نهاد در زفان گویا یعنی در پستی و در شرفها بهم
و مؤید بکسر نون یعنی نهاد در پیسم آمده شرف بضم شین
جمع شرفه ایضا بالضم و شرفه کنگره عمارت مغبون از زبان
رسیده و مکتوم نگه داشته و پنهان داشته و غرض از

چه

حیدر یکنون همنشینان و ندیمان مجلس ممدوح خند چاکر
در بیت بعد ازین تصریح بان میشود بیت دوش سلطان
بچرخ آینه فام * اکه دستور شاه راست غلام * فام رنگ
نظم صاحب آن ذو الجلالتین که هست * بر ترازو ذو الجلال
والاکرام * یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت و تفوق او بر
خلایق از جانب خداست نه از خلق و در بعضی از نسخ مصرع
ثانی چنین مکتوبست که بران ذو الجلال والاکرام و
معنی ظاهر است نبرد گاه جنگ گاه آوخ آه مدام همیشه
و شراب اهتمام بکسر همزه پرهیز کردن انعام جمیع نعم
و نعم بفتحتین چارپا مینو بکسر میم و ضم نون بهشت و در
مؤید یعنی سایر آمده اینست انچه اهل فرس ذکر کرده اند
از حکیم فاضل زردشت در زند عالم منقسم بدو قسم است
مینو که عالم نورانی روحانی و گیتی که عالم ظلمانی جسمانیست
مخدرات پرده نشینان صیقل بکسر صاد صیقل دهنده
تیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از لفظ صیقل کلمه قلب بدل
صبح واقع شده و مراد از قلب العقرب خواهد بود که
ستاره ایست سرخ در برج عقرب که منزل مریخست

برج حوت که خانهٔ مشتری است و رمیدن ماهی مشتری از دام
و افتادن دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه از غروب
ایشانست لا احصی یعنی نمیتوانم شمرد قال النبی صلعم
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی
خداوندا من ثنای ترا نمیتوانم شمرد تو آنچنانی که بر نفس
خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات کمال خود بخلق
ممکنات کرده و در مجمع الامثال مسطور است که لکل مقام
مقال یعنی مناسب هر مقامی کلامیست بیت افتخار زمان و
فخر زمین : بو المفاخر امیر فخر الدین : مهر نقش از مهر
بر حواس نهد : نقش با مهر گل فرستد طین :
مهر گل بضم میم و سکون را و کسر کاف فارسی قسمت از
گل که عطاران دارند و او را گل مختوم و گل نبشته نیز گویند ابو سعید
طبیب گفته که معدن او در روم است و شیخ الرئیس ابو علی سینا
گوید طین مختوم را از پشته سرخ آرند که آنرا البحیره خوانند
بضم با موحده و فتح حا و را مهملتین و سکون یا حطی و آن
زمینی است که در وی گیاه نروید و هیچ سنگ نباشد و من
از کسی که آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین را چنین

کاهنی

کاهنی خوانند چه در قدیم از انجا کسی گل برگرفتی الا زنی کاهنه
معروفه با رطس که آن خاک را برگرفتی و شهری آوردی
و در آب کردی و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا بنشستی
و آب از سر او بریختی و هر چه سطبر و طیره بودی از وی
بینداختی و آنچه در میان بماندی که چرب و سرخ بودی
بگرفتی و از آن گلی کردی همچون موم و مهر خود در انجا
نهادی و دیسقوریدس گفته که آن گل از شکاف کوهیست و
بچون سرشته کنند انتهی کلامه کذا فی رساله الجوهریه للمحقق
الطوسی یعنی اگر مهر او مهر بر جمیع حواس نهد نخواهد که
حواس با کل قالب آدم نقوش حواس را بیش گل مختوم می
فرستد و نفس خود را باد سپیده ها یا از نقش حس ساده باشد
و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است با فا و سین مهمله
و معنی آنست که نفس ناطقه بدن را گل مختوم کرده ترک
حواس بکند قائل زرفین بفتح زاء هوز و کسر فا و بعد
اول نیز گفته اند آنچه بر چار چوبه در کوبند و در وقت بستن
در قفل از آن گذرانند و عوام آنرا زلفین گویند یمین دست
راست و سوگند و این مشتمل بر دو صنعت است تجنیس تام

وزره الصدر الی الیوم علیین بکسر تین وتشدید یا حظ آسمان
هفتم وفرابگسنی بلندی نیز آمده که نهایت نداشته باشد کذا
فی الکنز تلقین فهمانیدن وسخن بر زبان کسی دادن بنیاد چیاکی
کار ورویش طرف بفتح طا رحلی منزل نهم است از منازل
ماه وان دو ستاره است در برج اسد آذر برزین آتشکده
ایست که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت گرزین
نام داشت ساخت وحسین وفائی بفتح با آورده
ودر وجه تسمیه گفته که روزی کیخسرو سوار شده بود
صاعقه بر زین مرکب او افتاده آن زین را با آتشکده
بردند تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه محمدی ص
نگذاشتند که آن آتش منطفی شود رخ بضم را فرزین
وفرزین بکسر فا دو مهره اند از مهرهای شطرنج سیر
رخ راست وسیر فرزین کجست نظم کو آصف جم
کو پایه بین ۴ بر تخت سلیمان رسیتن ۴ راستین
واقعی وحقیقی این قصیده را در مدح پرویز شاه گفته والتزام
کرده که هرچه سلیمان ع از مراتب جاه ورفعت داشته
چیزی به ازان یا مثل آن برای ممدوح ثابت کند بیت

برزین بفتح با

چون صرح ممرد شراب صرف ۴ می ورد ین الصاف باد طین
صرف بکسر پاک وخالص ومراد از الصاف ۴ او طین سازکاری
ایشانست باهم تا مزاج بهم رسد یعنی چنانکه سلیمان ع خانهٔ از
آبگینه بامتزاج آب وخاک داشت ممدوح هم شراب
خالصی که مثل دیگر شرابها از امتزاج واعتدال آب وخاک
بهم رسیده ودر لطافت وروشنی از آبگینه سبق میبرد در بزم
دارد بیت وقتش نشود فوت اگر نه روز ۴ در حال کند از هشام
چنین ۴ قصه فوت شدن نماز از سلیمان ع وبرگشتن آفتاب
بامر ملک سبحان مشهور ودر مقام خود مسطورست یعنی اگر
سلیمان نماز را فوت میکند والا چنانکه آفتاب بامر سبحانه
وتعالی برای او برگشت تا نماز را ادا کند برای ممدوح
تیر قضای خود را چنین میکند یعنی روی باز پس میکند عین بکسر
عین فراخ چشمان عرش سماحی است که از بهشت سبا بافقر
بخدمت سلیمان ع آورده بودند ضیع بفتح را الطفل
شیر خواره ضمین بفتح ضاد ضامن وفی بفتح واو وبه
فا تمام ولبسیار مارکین بیاز تازی وبیار فارسی گفته اند
آبگیری که آب حمام وامثال آن دران جمع شده باشد

واین بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند آبتین

بروزن پاک دین پدر فریدون و تر بشخین جلیه کمان

طین بفتح آواز حزه بضم حاء مهمله چاه خشن بفتح خاء

معجمه و کسر شین درشت بخین کرم بطین شکم بزرگ **بیت**

ای رفته نو اسمان در کو **:** آفتاب از تو درجات ضو **:**

تا وا از درون دلو معکوس **:** دلوان از برون آن در کو **:**

تا و چوبیست مجوف که از آنجا دانه در دهن اسیا می ریزد و دلو آسیا

که آنرا دول نیز میگویند آخریست که بار دران ریزند و تاو

بدو باز بسته است دانه از و بتاو واز تاو بآسیا رود و محصل معنی

انکه تاو اسیا بیرون آسیا میباشد و تاو اسیا آنرا که میر که

که گلوی اوست در درون آسیاست و این تاو معکوس است

یعنی برعکس واقع است چه تاو دانه بآسیا میر بود دلینجا از

اسیا که دهن است دانه در گلو میریزد و دلو این اسیا

که فوبره است بیرون اسیاست و آن دلو در کو است

و اسیا بر و شرف بر خلاف دیگر دلوها که بر اسیا شرف

دارد و مرتفع میباشد عو بفتح عین مهمله آواز و بانگ

ومراد از اسیا مان درین بیت اسیاست ارتفاع برداشتن

محصول

محصول **نظم** ای سپه ار پرده سفید و سیاه **:** وی لبند آفتاب

والاماه **:** در تهنیت عید و مدح صاحب ناصر الدین گفته

ومراد از سپه ار پرده سفید و سیاه روزگار است **بیت** هرچه

این میگشود بند قبا **:** او فرو میکشید بر کلاه **:** یعنی چون

آفتاب گستاخانه بر و نگاه کرد خواست که چشم آفتاب

را از نور خود خیره کند تا از نگریستن بدو باز ماند یا انکه

خواست تا رتبه خود را با آفتاب وانماید و دوش آفتاب

صفای او را ادراک کند شروع در گشودن بند قبا کرد تا برهنه

شود و هر چند رای او بند قبا وا میکرد آفتاب بواسطه انکه

چشمش خیره میشد کلاه خود را بر چشم و رخساره میکشید

شناه شناوری کلکه بکسر کاف تازی و تشدید لام پرده

تنک که عروس را در زیر آن آرایش اخبار خبر کردن

باد افراه ضد پاداش است یعنی جزای بدکار آگاه

منهی و مخبر که خبر بمردم رساند عبن و فداه یعنی قضا

در کتابتی که بتدبیر تو نویسد نام خود را دران کتابت بنده

تدبیر تو و فدای او نبویسد وا اسفاه کلمه ایست که در مقام

تاسف گویند **بیت** ای نهال ملک از عدل تو نو بر باشه **:**

وی همای سلطنت از جاه تو بر یافته ؛ در جهان دارست
دوران همه در سر داشته ؛ وز ملک شاهیت عالم رونق از سر
یافته یعنی در ایام پادشاهی تو فلک فتنه را در قوت متخیله
باز داشته و پنهان کرده و بفعل نتوانسته آورد بیت
مدت ممنام تو از سعی تیغ و کلک تو ؛ از ثبات عمر
تو بی روز محشر یافته ؛ یعنی شاخهای دوحه اسلام در ایام
زندگانی تو از سعی شمشیر و قلم تو بی روز محشر بشود و بکشاده
مشهور که سمی تست زنده شود و از کار پادشاهی خود را بدست
آورده نظم تا همی در بزم کیتی باشد از جنس نبات ؛
تا دماغش از دل و جان جام و پیمانه یافته ؛ یعنی تا می
مدح تو در دنیاست و عقل و دل و جان را ساغر آن میداند
و می میند از برای ظرف او دل و جان را پیدا میکند
الله المعین یعنی خدا یاری دهنده است و این عبارة
سجع نگین ممدوح بوده بیت ای زیزدان تا ابد ملک
سلیمان یافته ؛ هر چه جسته جز نظر از فضل یزدان یافته
ای ز رشک رونق ملکت سلیمان را خدای ؛ از تفرع
کردن هب لی سلیمان یافته ؛ بعد از انکه نگین سلیمان

بجائ

بنا بر وجهی که در تفاسیر مذکور است فوت شد بدست دیو افتاد
و مملکت او زوال یافت و بعد از چهل روز بتفصیلی که مشهور است
باز نگین بدست آورد و مناجات کرده گفت رب اغفر لی وهب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی پروردگارا مرا بیامرز و ببخش
مرا پادشاهی که هیچکس تحصیل آن باسانی نتواند کرد تا معجزه
من باشد یا انکه ملکی بمن ده که از نهایت عظمت حصول آن دیگری را
صحیح و ممکن نباشد کذا فی تفسیر القاضی و بعد از ذکر این مقدمات
محصل معنی ظاهر است و حق انست که حکیم درین بیت چنانکه در
بعضی ابیات شرح در صدر رساله عدول از جاده انصاف
صواب نموده کالاخفی سنجوق بنون و جیم بوزن مهجور قبه
که بر سر علم و خیمه نصب کنند نظم حبذا بخت مساعد که
سوی حضرت شاه ؛ مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه
در وقتی که پرویز شاه حکیم را بپایه تخت خود طلبید در مدح
او گفته از مطلع تا بشریط اکثر مکالمات که واقع شد با بخت
که او را از اشباه و امثال خود فرض کرده و رفیق دانسته نظم
اندران عهد که تعلیم همی داد ترا ؛ داوری چند که هست اندر خلل
ماشاء الله ؛ داد بکسر دال ثانی و صاحب شده فتاده بفتح

گفته برادر مدخل بفتح میم و خاء معجمه کتابیست در اقسام نجوم
از حکیم فاضل ماشاء الله مصری یعنی در ایام کودکی که پیش راوی
مدخل ماشاء الله مصری میخواندی بسیار از جوی آب و چاه بر
می جستی و از انها اندیشه نمیکردی و من خود ایمعنی را
در تو مشاهده کرده ام و ایمعنی بر تقدیریست که مصرع اول
بیت سابق چنین باشد که ای بسا جسته و من دیده ز جوی و از
چاه کما فی اکثر النسخ اما اگر چنین باشد که ای بسا جستن و من
دیده ز جوی و از چاه کما فی بعضها و هو الاصح معنی انست که بخت
دران جو شناوری کرد و گفت که شناوری مرا به بین ای اگر
در وقت خواندن مدخل شناوری و دلیری مرا دیده و باید دانست
که این بیت بطریقی که درین مختصر نوشته شد موافق نسخ
قدیم و نقل شده فنامه است و الا در نسخ جدید چنین مکتوبست
که اندران عهد که تعلیم سبق داد انجا ∴ چند کرت بزبان
راند که ماشاء الله و وجه معنی ظاهر است بیت این قدم من چو
روی گشتم و بچشم چو ردیف ∴ حالیا نیز بگرد در نسق کا
بگاه ∴ روی چنانکه گذشت حرف آخرین اصلی قافیه را
گویند مثل حرف ... درین بیت و قید اصلی بواسطهٔ انست

که اگر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا باشد قافیه بپیوندد و اگر چه در آخر
قافیه است اما چون جزو کلمه و از اصل او نیست روی نخواهد بود
مثلا در کلمهٔ غمیم و چشمم با موحده روی خواهد بود نه میم و این
تعریف بنابر قول مشهور و جمهور شعراست و الا بعضی قافیه
را منحصر در روی میدانند و مراد از تائید این مذهب مؤید است
است که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد و ردیف بقول مشهور
عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل
و بعد از قافیهٔ اصلی بیک معنی تکرار یابد مثال ردیف مستقل
لفظ من درین بیت بیت سوخت محرومی دیدار جانان
پیکر من ∴ گر زهم ریزد اگر دل طپد اندر بر من ∴ و مثال ردیف
در حکم مستقل هر بیت که قافیه او معمول بتصرف تحلیل شده باشد
تواند بود و این بیت خلاق المعانی از انجمله است ∴ خصم شستر
دلت را قربان همی کنند ∴ زابروی سعد زابح آنچه کارد است
و باید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه آخرست از شعر و قافیتین
و غرض از تقیید قافیه باصلی خروج حاجبست که میان دو قافیه
واقع شده باشد از تعریف ردیف و آن کلمه ایست یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و پیش از قافیهٔ اصلی

پیکمعنی تکرار یابد چه اگر قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ
داری که درین رباعی میر معزی حاجب واقع شده صادق باشد
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ⁂ سست است عدو
تا تو کمان داری سخت ⁂ حمله سبک آری و گران داری رخت ⁂
پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت ⁂ و حق آنست که بقید ردیف
و حاجب باین قید که بیک معنی تکرار یابد خطاست و تکرار
لفظ کافیست چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققین
این فن تصریح باین کرده اند و جمیع استادان تغیر معنی
ردیف کرده اند و این مطلع امیر خسرو از آنجمله است ⁂
هر شب منم ز هجر پریشان و دیده تر ⁂ دل از برم رمیده و جان
زو رمیده تر ⁂ و نیز باید دانست که ردیف و حاجب
از مخترعات بلغای عجم است و در کلام فصحای عرب نیست و اگر
بنادر در شعر عربی مردف یا محجوب یافت شود یا آنست که آن
شعر از عجم است یا متاخرین عرب تتبع عجمان کرده اند محصل معنی
بیت آنکه در وقت دخول در دولت سرای ممدوح بخت باز
پیش بود و من از پی او چنانکه درین بیت مصرع تصریح بآن
کرده ⁂ در شدم دل بطرب رقص کنان در پی تخت ⁂

و در وقت خروج من پیش بودم و بخت از پس بی کاهست
که اوضاع و احوال از نسق و ترتیب خود میکردند قضی الامر یعنی
کار گذشت پس بر خیز مبلغ السیل زباه های در کلمه زبیه هاست
که در حالت وقف داخل کلمات میشود و اصل مثل بلغ السیل
الزبی ای اشتد الامر یعنی کار سخت شده است کذا فی خلاصة
اللغه و در مجمع الامثال مسطور است که زبی جمع زبیه است
بضم زاء هوز و سکون باء موحده و فتح یاء حطی و زبیه حفره است
که بواسطه حفر صید کنند و اصل زبیه زابیه است یعنی زمین
بلندی که آب زود بر وی مستولی نشود پس هر گاه سیل باو
برسد کار بر مردم تنگ خواهد شد و هر گاه چیزی از حد بگذرد
این مثل زنند تحاشی یکسو شدن اشباه امثال یکسر میم جمع
ماه و ماه آب های او را بهمزه قلب کردند ماء شد اسپکراه
بکسر همزه بزور بر کاری داشتن شبب بفتح شین معجمه
با دو باء موحده بساط است و دست برداشتن او معرق
بضم میم و فتح عین و راء مهملتین ممزوج و مخلوط که بسیار
ممزوج نباشد معرق یعنی زینی که طلاء اندک مثلا ماء و
ممزوج باشد و او را از طلا روپوش کرده باشند [illegible] المنتهی

بگذر او در حتی است و در این بیان بجفتم که علم و عمل خلایق با
منتهی شود و جاه جمیع جهت و جلوه نشانی و بخت یعنی علاقی
بر هوای این کلمه است که در محل بر حسیم گوید عالم تاراج یعنی
بشود و ادمی که بیچ در این جا که کند و از خدا نکوهش
در نگذرد و این کنایه از حسن او بیست ... خورشید
بالیست کاسکی بیت شاها صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه
نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه ❊ این قصیده را
در سالی گفته که دران سال از اجتماع سیارگان در برج
میزان که بادیست حکم بطوفان کرده بود بیت آبادی
نیمه خویش از جهان بعدل ❊ طوفان باد نیمهٔ خود گو خراب
خواه ❊ یعنی کرهٔ خاک از دست و کره هوا از باد انچه
از دست بعدل آباد دار که طوفان باد قادر بر خراب
کردن آن نیست اگر خواهد با نیمه خود که کره هواست هرچه
خواهد کند و در بعضی از نسخ چنین مکتوبست که آباد دار ملک
زمین خسروا بداد طوفان باد ملک هوا گو خراب دار
والمآل واحد صبوح بفتح در صباح شراب کردن خدیو بفتح
خا معجمه خسرو میرداد لقب پدر ممدوح باب پدر بیت

ای کمینه

ای کمینه نامت فغان اندر چرخ چنبری ❊ ... تیره
قصد ... کینه مشتری ❊ کینه کرد و حیله و شکستن و جنگ
کردن ... یکی از معاصرین حکیم است با عوایی
حکیم سوزنی قطعه مشتمل بر تعریف ... بود و بعضی از شهرهای
خراسان و خدمت شیخ انشا نموده نسبت بحکیم داد و بنابر
اهل بلخ منجر ... او کرده و او را آزار کردانیدند این قصیده
در نفی آن تهمت و مدح سید السادات ابو طالب قعده و حمید الدین
اقضی القضاة و صفی الدین عمر مفتی و تاج الدین حسن محتسب
و نظام الدین احمد مدرس که از اعیان بلخ بوده اند گفته
و گفته اند گویند که قطعه منسوب بحکیم قطعه ایست که بالفعل بنابر ان
تهمت در دیوان او می نویسند و مطلعش اینست ❊ چار
شهرست خراسان را بر چار طرف ❊ که وسطشان بمسافت
کم صد در صد نیست بیت احتساب تقوی او کرد انکه اندر کسوف
آفتاب اندر حجاب مه شد از بیچادری ❊ یعنی چون آفتاب حجاب
تقوی صفی الدین عمر دید ماه را در چادر خود دید ساخته منکسف شد
تا انکه بی چادر نباشد و مردم او را بی چادر نه بینند چه کسوف آفتاب بواسطه
آنست که جرم ماه میان آفتاب و بصر حایل میشود بیت چون

مراو را واضع خرنامه باشد ریش گاو * کا واو در خرمن من باشد

از کون خری * مراد از واضع خرنامه حکیم سوزنی است چه

چند قصیده در هجو شخصی که او را هجو کرده بود گفته بود و همه جا از

هجو بخر خری نه تعبیر کرده و آن قصاید را مسمی بخرنامه ساخته یعنی

چون حسود را که مثوجهت سوزنی ریش خند کرده و احمق فراخ است

او را احمقی گوش بسخن او کرده کاو در خرمن من که دولت و مرا است مستهم

بمهرمع ساخت بیت انکه گر آلای او را کنج نبودی در عدد *

نیستی جذر اصم را عیب گنگی و کری * تحقیق جذر اصم در اوایل

این رساله گذشت و کلمه نیستی در کلام قدما بمعنی نبودی متعارف

و شایع است یعنی خدایی را که اگر نعمت او را گنجیدن در عدد

ممکن نبودی جذر اصم معیوب بعیب گنگی و کری نمی بود بلکه او را

نعمت سمع و بصر ارزانی میداشت و این که او را سمع و بصر

نساخته بواسطه است که نعمت او را امکان گنجیدن در عدد

نیست و پوشیده نیست که این عبارت که نعمت او را امکان

گنجیدن در عدد نیست محتمل دو معنی است اول آنکه نعمت او غیر

معدود و غیر متناهیست و ثانی آنکه او را امکان دخول در

عدد و رسیدن بآن نیست و تا چه امر را معنی صحیح میرسد

بنا

بنا بر قاعده که سابقاً مذکور شد هر دو معنی از او اراده باید نمود

بیت داد یکعالم بهشتی روی ازرق پوش را * خوشترین رنگی

منور بهترین شکلی کری * یعنی سیاره کانرا بهترین رنگها و

خوشترین شکلها کرامت فرموده چه در مقام خود ثابت شده

که احسن الالوان مستنیر و افضل الاشکال مستدیر بیت

دشمنانرا مایه دادن نزد من دانی که چیست * جمع کردن

موش دشتی با پلنگ بربری * ببر بر شهریست معروف و پلنگ

او را از حیثیت جثه و درندگی به پلنگان دیگر همان نسبت است

که موش دشتی را بموشی خانگی سابقاً مذکور شد که چون کسی

را پلنگ مجروح سازد و موش بر آن بشاشد آنکس بمیرد

یعنی رعیت بدگویان باعتقاد من از مقوله تقویت موری

و از اسباب هلاکت باآنکه اغیار و دشمن با وجود حضور

من مثل آنست که موش را با پلنگ دانسته و با او سنجیدن

بیان حال و کار طیلسان بفتح طا و کسر لام فوطه که بر دوش

اندازند زغن بفتحتین مرغیست که او را خاد و غلیواج و جزه

ربا نیز گویند و در بعضی بلاد او را گورکور خوانند و شبیه است

که سابقاً مادّه و سلمانز الت به پوسی یعنی امید بیش

چه پوس بفتح بای موحده و ضم یای حطی در لغت فرس طمع
و امید را گویند اغصان جمع غصن و غصن بضم غین
شاخ درخت نمام بفتح نون و تشدید میم سخن چین لهجه بالفتح
لام در کنز و در سامی فی الاسامی آن موضع از زبان که سخن گر
سخن از وی بر میخیزد برسری یعنی سرباری لاشه لاغر
و ضعیف و بعضی خر نیز آمده زر جعفری زر خالص منسوب
بجعفر برمک که کیمیاگر بود کذا فی رساله القوس اما آنچه در
تواریخ مسطور است آنست که قبل از وزارت جعفر برمک زر را
مغشوش و ممزوج مس و امثال آن سکه میکردند چون او
وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند و بعد از آن سکه کنند
و لهذا زر خالص را منسوب باو ساختند افترا دروغ بر کسی
بستن متحول سخنی که بر خود بسته باشد چربک بفتح جیم فارسی
و قیل بضم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و سکون کاف
تازی سخنان دروغ که بچرب زبانی و چاپلوسی خاطر نشان
کسی کنند طری بفتح طای حطی تازه شفق معروف
و در بن رساله حت اضافه کوس شفق معروف و در ان
چت اضافه کوس شفق پیدا نیست و مراد از زلف عنبرین. شست

هم از

و همچنین در مصرع اول اضافه سایه شب بنا بر آن نسخه که شب باشد
اما اگر مصرع اول چنین باشد که تا زلف سایه خد خال را آیین
نداد مراد از سایه کره خاکست که شب عبارت از وی است
چنانکه گذشت تنگری بفتح تای قرشت و سکون نون و کاف
فارسی بلغت ترکی خدا را گویند جل جلاله شیاطین بفتح جمع
شیطان و شیطان دیو و این بیت بنا بر مذهب اهل شریعت
که آنچه حکما او را شهاب گویند در کره آتش حادث میشود
ایشان تیر سیارگان دانند که بر جسم شیاطین که بواسطه اطلاع
بر حوادث کونی و استماع آن از فرشتگان بآسمان روند
مشغول شوند قال الله تبارک و تعالی و جعلناها رجوما للشیاطین
یعنی واکردانیم ما ستارگان را زنندگان دیوان را هر که جهت
استراق سمع قصد آسمان کنند سمندر مرغیست که در آتش
پیدا شود و در نزهت القلوب مسطور است که سمندر مانند بوشت
اگر در میان آتش بود و او را خبر برسد از پوست او لباس سازند
و چون چرکین شود در آتش اندازند پاک گردد و در عجایب
المخلوقات مکتوب است که بعد از زمان پیغمبر صلعم دیگر از مرغ جا
بهم رسید چه تا هزار سال در جای آتش نسوزد از مرغ بهم رسد

تستر

شوشتر شهریست در قدیم الایام و چهار در و بسیار خوب
می باشد اند خوز بضم خوزستان و شکر انجا معروفست عسکر
نیز است از قند معروف احشا بفتح همزه رود ها رافت مهربانی
عصی ادم قال الله تبارک و تعالی و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه
ربه فتاب علیه و هدی یعنی خلاف کرد آدم پروردگار خود
را در خوردن درخت منهیه پس از جاده صواب انحراف
نمود و نافرمانی کرد بنابرین از مطلوب خود که عبر جاوها
بی بهره ماند بعد از ان بتوبه و استغفار قیام نمود حضرت
خاتم النبیین را شفاعت آورد پس گزید او را ایزد گرامیست
خدای او پس توبه قبول فرمود و مغفرت باو ارزانی داشت
و راه نمود بتوبه و توفیق داد بر محافظت شرایط عصمت جلد
بضم خا و فتح لام مشدده دوست داشتن اسپری یعنی پامال
و بی سر و معدوم دق قماشیست معروف که در مصر و روم
بافند جند از افعال [illegible] است یعنی ای یک خاوران الکه است
از خراسان و بدنه که مولد حکیمی از توابع اوست بخری
بضم با و سکون خا معجمه شاعریست معروف خربط بط بزرگ
محصل این بیت آنست که کازری پوستین عقاب از خربط

نمی آید

۱۱۰

نمی آید با آنکه خبث و غیبت عقاب بخربط نمیرسد چه پوستین در
لغت فرس بمعنی خبث و غیبت است یعنی بجا سدان نمیرسد
که متعرض من شوند یاجوج آورده اند که یافث بن نوح
که او را شیخ کهندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام در اقصای
اراضی مشرق قریب بجایی که امروز سد ذوالقرنین است
اقامت نمودند از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانکه
عدد ان نمیدانستند گویند بنی آدم ده جزو ند از انجمله نه جزو
یاجوج و ماجوج اند و یکجزو باقی اهل عالم و همچنین در خبر
آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه هند هر یک از ایشان بچهار
فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از
نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف صنف
اول جماعتی اند که هر یک از ایشان [illegible] صد و بیست گز عرض
و طول مثل آن بود و صنف دویم گروهی اند که طول و قهر
قامت ایشان طایفه از یک شبر تا یک ذراع کنند و صنف
اخیر را کلیم گوش گویند فیل و کرگدن با ایشان مقاومت
نکنند و وحوش و سباع تازه هر چه بینند خورند و گوشت
مرده خود خورند و ایشان را دینی و شرعی نباشد بیت

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سرکوی ** از ملک تو تا ملک سلیمان سر موی ** در حدایق المعجم مسطور است که بعضی از راه آنکه اول بیت ملک او را بیش از عرصهٔ عالم نهاده است و در دوم کم از ملک سلیمان نهاده آنرا متناقض پندارند و بعضی آنرا الزوال فی المدح خوانند یعنی در خبر بیت از قدر هیچ پاره کم کرده است و هیچ دور نیست بلکه مراد انوری آن بوده است که از ملک او تا ملک سلیمان اندکی است یعنی بر فرمان داشتن و مسخر بودن دیو و پری و این را نسبت با ملک او اندکی نهاده است و این از اغراق و مبالغات شاعرانست اشهر و تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک را در مصراعین بضم میم بخوانیم جواب آنست که شش فرسنگ کهتر و اما اگر در مصراع اول بکسر میم بمعنی متصرف فیه و در مصرع ثانی بضم میم بمعنی پادشاهی بخوانیم اصلا اعتراض وارد نیست و ظنی ان الجواب من امثال هذه الاعتراضات کالشفاعة لمن لا عصیان له

بیت بدخواه تو خود را ببزرگی چو تو داند ** لیکن مثلست این که چناری و کدوی ** حکیم خود مثل چنار و کدو را در این قطعه فرموده اند ** نشنیده که زیر چناری کدو بنی **

بر جست و بر دوید برو بر بروز بیست ** پرسید از چنار که تو چند ساله ** گفتا که هست عمر من افزون ز دویست ** گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام ** این کاهلی بگوی که آخر برای چیست ** گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست ** فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان ** آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست **

بیت ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری ** چون سپهرت از جهان از بد و فطرت برتری ** فطرت خلقت

بیت گر لقاء دیو بندت پاس آهن بشکند ** درع داودی کند در دستها زین پس تری ** مشهور است که دیو از آهن گریزانست و اثبات پاس از برای آهن اشاره بانست که در قرآن مجید در وصف حدید فیه باس شدید واقع شده ترجمهٔ آیه آنکه در آهن جنگ سخت است یعنی آنها که در جنگ بکار آید خواه برای دفع دشمن و چون قلعه ستان و شمشیر و خواه برای حفظ چون زره و خود از و سازند محصل معنی آنکه اگر فرمان رد او بیابی تو پاس از آهن بردارد دیو که از آن آهن گریزانست در بازار با زره گری مشغول شود و همیشه او را سر و کار با آهن

باشد زیف بفتح زا و سکون یا حطی قلب وژ بون بیت
ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری ٭ تا ز ما مشتی
گدا کس را بمردم نشمری ٭ ای بجایی در سخن دانی که نظمت
واسطه است نظم هر کجا شد سلطنت عقدی ز چرا ز پیاجری ٭
این خطاب بفرد منتشر از شعر است نظم گنج اتسز گنج قارون
بود اگر نه کی شدی ٭ از پی مخمول چندان کم بها را مشتری ٭
یعنی مال اتسز که پادشاهی بود مدح دوست مثل گنج قارون
حرام و نصیب خاک بود که صرف شعرا شد و الا چرا بواسطه
سخن دزد دین بر خود دبسته چندان شاعری اعتبار را اظهار عنایت
میکرد و درین بیت قصد کنایه بجمعی شعرا که رشید وطواط و ...
اتسز که حکیم را فی الجمله از و سوء مزاجی است از آنجمله است
نموده نظم بهتران با شین شعر ندارند کی گشتی چنین ٭
منتشر تا قصه محمود و ذکر عنصری ٭ یعنی نام شعرا بر کتب
نام ملوک و اکابر بر صفحه آفاق میمانند نه نام پادشاهان
بواسطه شعرا چنانکه ایشان گمان برده گفته اند شاعر را
عزیز باید داشت ٭ که از ایشان بقا پذیرد نام ٭ شاه همیشه
آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا که قصه محمود غزنوی مذکور شود

ذیل به ذکر عنصری مداح او باشد بیت کور زمین مرو منصور آنکه
در هشتاد و سه سال ٭ شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری ٭
تواند بود که این بیت بمنزله برهانی باشد بر دعوایی که در بیت
سابق گذشت یعنی اگر نام اکابر بزرگان بعد از وفات بوسیله
شعر نگشتی منصور رئیس مرو که هشتاد و سال عمر داشت
و هرگز شعر از کسی نشنیده و خود هم نگفت نام او بر زبان هیچ
کس هست کجاست یعنی نام او بعد از وفات بوسیله شعر و شاعر
درمیان است کاتبره بفتح کاف تازی و بار فارسی سخن ربث
نامربوط مقنع بضم میم و فتح قاف و نون مشدد و سکون عین مهمله
حکیمی است از شهر نخشب از زمین خراسان که در آن شهر
چاهی ساخت و طاسی مملو از سیماب در آن چاه نهاده بطریق
هندسه و انعکاس شعاع ماهی از چاه برآوردی که نه افق
عجایب البلدان دان ماه را ماه نخشب و ماه مزور نیز
گویند گری بکسر کاف فارسی و بفتح نیز گفته اند جریب
بفتح جیم که مقداریست معروف از زمین صاع پیمانه ایست
که در زمان حضرت رسالت پناه ص شایع بود صاحب
صحاح و قاموس صاع را چهار مد گفته اند که هشت رطل

باشد فلانی که از اصحاب طب است صاع را چهار من گفته
و چون ارباب لغت و طب بیان نموده اند که من دو رطلست
میان این دو قول موافقت خواهد بود نه مخالفت چنانکه
بعضی گمان برده اند ساحل کنار دریا بیت ای مدرگاه تو
بر قصه رسان صاحب ری ٭ ره نشین سر کوی کرمت
حاتم طی ٭ در مدح سید السادات محمد جعفر علوی گفته
بیت چه نبی چون تو کنی یاد به پسر چه اخی ٭ باز اگر او کند
این لطف چه جعفر چه نبی ٭ ای بفتح همزه و کسر خا یعنی برادر
نبی بضم با و فتح نون و یا یعنی پسرک من محصل معنی
آنکه چون تو فرزند پیغمبری در وقت خطاب با آنحضرت
خواه نبی بگو و خواه پدر و اگر آنحضرت شفقت نماید و ترا مخاطب
سازد چه جعفر بگوید که نام تست و چه پسرک من از روی
تعزیر و مهربانی بیت نیل خواهد رخ خورشید بگر وقت زوال
قصر میمون ترا ناقص از آن گردد فی ٭ فی بفتح فا سایه
بعد از زوال یعنی در وقت زوال آفتاب که سایه قصر مبارک
تو کم میشود بواسطه آنست که آفتاب آن سایه را میپرد تا
بدل دفع چشم زخم بر رخساره کشد نظم بخلافت پدرت

سپر چو بنیاد ورد فرود ٭ بوذرات که کند دای ترا
قانع کی ٭ این بیت بنا بر رای حجة الاسلام و غیر اوست
از محققین اهل سنت که خلیفه بحق بعد از پیغمبر امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلم را دانند و گویند که خلفای ثلث
باذن آنحضرت مرتکب خلافت ظاهری شدند و تا کسی
بود که امر خلافت ظاهری از و متمشی شود آن عالیقدر را
سر بدان خلافت و امور دنیوی فرو نمی آمد و قاضی میر حسین
در خر فواتح شرح دیوان ایمانی باین مذهب کرده
نظم وحدت نوع تو بر شخص تو مقصور کند ٭ عقل حرفی
که نظیرت نه بد مطلب ای ٭ سوال مطلب ای چنانکه در
مقام خود مبین شده یا از فصلست که ممیز ذاتی است
یا از خاصه که ممیز عرضی است و متبادر سوال از ممیز ذاتی
محصل معنی بیت آنکه تو عقل محضی پس معقول نوع منحصر در
فردی و هر گاه که خواهند که بمطلب ای از افراد نوع
تو سوال کنند او را فرد دیگر هست که با تو در فصل مشارک
باشد تا میان تو و آن فرد در سوال بمطلب ای جمع کنند
و فصل در جواب گفته شود بلکه وحدت کر نوع تو دارد مطلب

ای منحصر در شخص تو میا زد و نظیر تو پیدا نمیکند یعنی هنگام سؤال
بمطلب ای انحصار نوع تو در شخص ظاهر میشود و سوال بمطلب ای
از تمیز ذاتی تو خواهند کرد و بس بلا مشارکت اغیار و امثال
بیت بر حواشی کمالات تو آید پیدا :: گر چه در اصل کشیدند طراز
بندی :: بدانکه هر چه لطیف و مجرد است مثل عقل و نفس و
عرش و کرسی در قران و احادیث تعبیر از ان بدست راست
واقع شده و هر چه کثیف و عنصریست بدست چپ واقع شده
و چون انسان که مرکب از نفس مجرد و قالب جسمانیست برزخیست
میان عالم امر که عالم مجردات و عالم خلق که عالم جسمانیست
ملک جلیل در تنزیل در حق او فرموده قال یا ابلیس ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین
قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین قال فاخرج
منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین ترجمه
آیه انکه گفت حق جل و علا ای ابلیس چه چیز باز داشت
ترا از انکه سجده کنی چیزی را که من بدو دست خود خلق
کردم ایا تکبر کردی یا انکه بودی از بزرگان که استحقاق
این بزرگان دارند گفت شیطان باختیار شق ثانی

که من از بزرگانم و بهتر از ویم چراکه مرا از آتش خلق کرده
که لطیف و نورانیست و او را از گل آفریده که کثیف
و ظلمانیست گفت خدای تعالی ابلیس را که پس بیرون رو از
بهشت یا آسمان یا از صورت ملائکه پس بدرستی که تو رانده
شده از رحمت و بدرستی که تو بر تست لعنت من تا روز
قیامت و در حدیث قدسی آمده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا یعنی سرشتم من طینت آدم را بدو دست خود چهل
صباح محصل معنی آیت انکه اگر چه خلق و تخمیر بدو دست قدرت
در آیه و حدیث در حق ابوالاباء آدم صفی یاد در حق حقیقت
وجود هر نوع انسان واقع شده اما حقیقت این مضمون در کمالات
تو بظهور پیوسته و کمالات تو سرشته دست قدرتند جدی
بضم جیم و فتح دال مهمله در تفهیم مسطور است که بر سر دنبال خرس
کوچک ستاره ایست روشن او را جدی خوانند تصغیر او
بزرگ و او را بجای قطب شمالی دارند زیرا که در زمان ها
هیچ ستاره روشن تر بقطب از و بهم نزدیکتر نیست کتمان
بکسر کاف تازی پوشیدن راز و گواهی و غیر آن
طی در نوردیدن و انباشتن علی یعنی بر سر عنان جیب

کرد یعنی عنان بطرف بالا و بسوی خود کشید لاشی یعنی معدوم
رشد بضم را یعنی راه راست یافتن غی بفتح گمراه شدن
و نادان شدن و بی بهره شدن کی بفتح داغ و مشهور است
که آخر الدوا الکی یعنی آخرین دوا داغ است و در مجمع
الامثال مسطور است که قایل این مقدمه لقمانست بیت
ای زتیغ تو در سر افرازی ؛ ملک ترکی و ملت تازی
تیغ تو تیغ حیدر عربی ؛ کوس او طبل حیدر رازی
حیدر شخصی است از دیار ری که همیشه لاف شجاعت زدی
و از برای اثبات این دعوی طبل برداشته از شهر بیرون
رفتی که من بجنگ شیر میروم و اگر احیانا شیری یا روباهی
دیدی طبل از دوش فرو گرفتی و آن طبل را با طبل شکم بنواختن
در آوردی چون او را از نواختن این دو طبل سوال کردندی
جواب گفتی که نواختن طبل بواسطه آنست که شیر بترسد و
نواختن طبل شکم را علت آنست که من نیز میترسم بیت
ای زخرج کف مجاهر کان ؛ کرده با آفتاب انبازی
مجاهر بضم میم کسی که رخت و مایحتاج او بسپارند یعنی از خرج
کف تو کان در عریانی با آفتاب شریک است و او را هیچ چیز نمانده

تا آنکه کان با آفتاب شریک شده و با هم در پیدا کردن زر
که تو خرج کنی جراره بضم جیم تازی و تشدید را اول قسمیست
از عقرب بغایت کشنده که در اهواز بسیار باشد و اهواز
بفتح همزه شهریست در خوزستان که هر کس یکسال در انجا مقام
کند عقلش مختل شود کذا فی عجایب البلدان پروازی یعنی
منسوب به پرواز و پرواز کننده و فاعل گرد درین بیت
لفظ گشاد داشت یعنی گشاد دادن تیر از کمان و مراد از شاهین
قبح تیر است طناز بفتح افسوس دارنده و نشاط کننده مجتاز
بضم میم و سکون جیم از حد درگذرنده نهمت کمال همت خرازی
بفتح خا معجمه سوزه دوز و مشک دوز خباز نونبا بگرازی یعنی بجرانی
بیت ای برده ز شاهان سبق شاهی ؛ با تو همه در راه هوا خواهی
در مدح پیروز شاه گفته سکالی که از ترس آب جیحون با او بسفر خوارزم
نرفته در بلخ باز ماند نظم در حزم ره راست روی مهری ؛
در حمله چپ و راست ماهی ؛ نسبت چپ روی بماه و راست
روی بمهر بنا بر آنست که ماه را در سیر از منطقة البروج
قرب و بعد بهم میرسد و حالات مختلفه عارض میشود بخلاف
آفتاب که ملازم منطقه است و سیرش در تحت او بیت

ای روز بد اندیش تو آورده ؛ در گردن شب دست زبیگاهی

بیگاه بکسر بای فارسی اول وقت روز و هنگام سحر و در حدایق

المعجم مرقومست که بیگاه را بمعنی زود استعمال کنند ازین بیت

تا شه بیطه قطعه ایست محصلش اگر در هنگام ملاقات

حالی که الحال در بلخ دارم گمان میبردم از زود چون باکمال

خوفی دارم اندیشه ناکرده اختیار سفر میکردم و در حد منت

بخوارزم می آمدم ساهی غافل و فراموش گشته بیت

حبذا بزمی که هر دم دگرگون زیوری ؛ آسمان بر عالمی بندد

زمین بر کشوری ؛ هست مصر جامع هستی ازان خارج

نیافت ؛ روزگار از عرصه او یک عرض را جوهری ؛

یعنی این بزم شهریست جامع جمیع موجودات که حقیقت

هیچ یک از جواهر و اعراض از انواع روایح و طعوم و الوان

خارج ازو نیست نظم آفتابی گر نخواهد بر کشید نور او ؛ جاودان

از نیمروز اندر شب گیتی دری ؛ یعنی اگر این عمارت با آفتاب

بودن راضی شود و خواهد که آفتاب شود همیشه از نیمروزی در

در شب میگذارد تا مدام در عالم از نور او نیمروز باشد عنصر

بضم عین اصل عرعر درختی است معروف و در خواص الاشیا

او گوید

مرقومست که عرعر چه و کوهیست و آنرا بشیرازی ول

گویند معن بفتح میم و سکون عین مهمله شخصی است مثل

حاتم بکرم معروف ابریق لولئین معشر بفتح میم و شین

معجمه گروه بیت زهی بگرفته از مه تا بماهی ؛ شکوه دولت

فیروز شاهی ؛ زهی کلمه ایست مرکب از زه بکسر زا که کلمه

تحسین است و لفظ ای بیت کنند اعدای ملک از ننگ عصیان

زبد گویان کجا شد بیگناهی ؛ تن تیغ ترا از تن قبایی ؛

سر رمح ترا از سر کلاهی ؛ مصرع ثانی بیت اول جمله ایست

معترضه یعنی دشمنان از ننگ آنکه عصیان تو ورزیده

نافرمانی کرده اند تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را کلاه

نیزه تو می کنند یعنی خود را بکشتن میدهند تا از ننگ

مخالفت تو خلاص شوند در حالتی که با دل خود در جنگند

و تاسف بر بیگناهی و عدم عصیان میخورند مباهی بضم میم

مباهات و افتخار کننده بیت اختیار سکندر ثانی ؛ زبده خاندان

عمرانی ؛ در مدح ابوالحسن عمرانی گفته و تهنیت او بتشریف

پادشاه عصر کرده بیت در نعیمه حدیث مصحف و پید ؛

کردی او را درین بیت ثانی ؛ عمادی غزنوی در تهنیت

ممدوح خود طغرل شاه گفته • تشریف طغرلیست و گرنه
بکشی • مصحف ز بهر زر نشود مرتب قرای • صافی چیست
لبریز از شراب محبت داشتن و نیکویی کننده از در بفتح
همزه و سکون زا هوز و فتح دال شایسته و فراخور من
یزید بفتح میم و یا حطی و کسر زا هوز باز ار بیت ای قبله
کوی خاکی تو آبی • وی فخر همه قبیله آبی • در مدح میر آب
مرد گفته و مراد از قبیله آبی میر آبست که ممدوح باشد بیت
اجرام ز رشک پایه قدرت • پوشیده لباسهای سیمابی •
یعنی ستارگان از رشک بلندی قدر تو بر خود می لرزند
اند بوزن چند عدد مجهول و در ادات الفضلا یعنی چند عدد
مجهول است که میان سه و ده باشد سطرلاب التی است معروف
که ارتفاع آفتاب بدان گیرند و در تفهیم مسطور است که سطرلاب
یعنی آینه نجوم پس سطر آینه و لاب ستاره پس سطرلاب یعنی آینه
ستاره محال خطا قلال بفتح قاف کسی که زر ناروا سکه کند
محصلش آنکه در قول تو و فعل تو نیست مغرابی بکسر میم تعلیم کسی را
چیزی آموختن و مراد از تعلیم رسن تابی تعلیم پس روی و در سن آ
دول بضم دال دلو آبی ایست آنچه به تامل در شرح قصاید بر زبان

طامع

واضافه محال با قلابی بنا بر ...

قلم آمد توقع از رای صوابنمای صاحبان فطرت و فطنت که این نسخه
بمطالعه ایشان مشرف میشود آنست که چون تالیفی است که در
اوایل سن توجه بترتیب آن گماشته و بواسطه بعضی موانع که
لازمه ایام جوانیست فرصت تفحص و استکشاف و عرض کردن
بر یاران صاحب انصاف نداشته ام و پیش از آنکه من باشعار
آن رضی باشم منتشر شده خطاهای این فقیر کثیر الخطا را ذیل
اصلاح بپوشند و در اعتراض سبکی که خود معترف
نکوشند السلام علی من اتبع الهدی
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین
تمت تمت

هذا

کتاب شرح مقطعات انوری ابیوردی
من تألیفات ابو الحسن الحسینی الفراهانی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو قالب عبارت را روح ٭ در راه تو پای عقل و دانش مجروح
عزم همه صرف شرح کردید و نشد ٭ یک قطعه ز دیوان کمالت مشروح
تعالی الله چه قادریست متعال که بستون خامه و اوتاد نقاط و طناب
سطور خیام مبنی ابیات را افراخته و سبحان الله عجب لسانی
ذو الجلال که بنور چراغ معانی ظلمتکده الفاظ را روشن کرده
ساحره گری که از جامه خانه سیارات سبعه هر هفت کرده ام
و حکیمی که دار الشفاء حکمتش خستگان زهر محبت نوش دارو
خورده اند ٭ کینه جوهر وصفش به پیش کلک حکیم ٭ ز فرد بیت
که در پس و پیش مار است ناظمی که مدار ترکیب موزون
انسان را بر رباعی عناصر نهاده و مصرع اخران رباعی را

که مرکز خاک است بخلاصه مضمون هستی محمد مصطفی و آل او زینت
داد صلوات الله علیه و آله الامجاد **و بعد** شیرازه بند دفتر
حیرانی ابو الحسن الحسینی الفراهانی بعرض احرار داد خاطر چنان
و اراده آن بود که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان
رفع هفوات در اصلاح شرح قصاید و آنچه بی تأمل بران نوشته
شطری از زمان را صرف دهد بنا بر مقدمه حقه السهو و النسیان
لازم الانسان بحسب طاقت و امکان سهو القلم را قلم بر سر کشید
و از مستوران پرده خفا نقاب بر افکند اما از زیادتی
شوقی که احباب را با تمام این رساله بود در ضمن این مهم که مصلحت دید
چون بخت از و رو بر تافت و درین باب با هر که اندیشید اندیشه
این را صواب نیافت بحکم انکه اظهار موافقت با احرار مخالفت
و قدم در کوی محبت گذاشتن و سر از خط فرمان [illegible]
را عشق گمان بردن و دروغ دار است [illegible]
قلم بر سر اختیار خود کشید و تقدیم شرح مقدمات بر [illegible]
شرح قصاید که ناظران صاحب انصاف و نادره دانان مو
شکاف بآن احتیاج داشتند واجب دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
و مقدمات ملتزمه سابقه که در دیباچه شرح قصاید التزام

آن کرده لازم دانست که عدم ذکر لغات سابقه در شرح
قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر ایشان بصواب اقرب
مینمود والله اعلم بالصواب و قبل از شروع در مقصود
مقدمه مشتمله بر ضبط اقسام شعر تمهید یافت و هی هذه
بدانکه مجموع شعر بر شش قسم است قصیده و قطعه و غزل
و ترجیع و مثنوی و رباعی قصیده در لغت فعیل است
بمعنی مفعول یعنی مقصود چه او مقصود شاعر است از ایراد
معانی مختلف و تا در آخر او از برای وحدت است و در اصطلاح
جمله ایست از شعر ذو مطلع که از بیست و یک بیت کمتر نباشد و قطعه
در لغت پاره ایست از شعر و در اصطلاح پاره ایست از شعر
مشتمل بر التماسات و احوال متفرق که مطلع نداشته باشد
و اگر داشته باشد از نوزده بیت بیش نباشد و غزل را از
مغازله گرفته اند و مغازله عشقبازی بود با زنان و در اصطلاح
جمله ایست از شعر که مطلع داشته باشد و از یازده بیت بیشتر
و از هفت بیت کمتر نباشد و ترجیع در لغت گردانیدن آواز است
و در اصطلاح آنست که شاعر پنج بیت یا هفت بیت یا نه
یا یازده بیت بر وزن و قافیه و ردیفی که خواهد بگوید و بعد از آن

بیتی

بیتی بآن قافیه و ردیف بیارد و همچنین تا چند مرتبه و آن
ابیات را خانه و آن بیت جدا یگانه را بند خوانند و بیت بند
گاه باشد که یک بیت باشد بعینه و گاه باشد که مختلف
باشد اما در قافیه و ردیف متفق یا مختلف باشد و این قسم
شعر را بسبب آن ترجیع گویند که در هر خانه سخن بنوعی کنند
و مثنوی آنست که در هر بیت قافیه او مثنی شده باشد و
رباعی لغة و اصطلاحا مشهور است اینست آنچه از کلام شمس فخری
و جمعی از اهل عروض ظاهر میشود و مخفی نیست که این
کلام محل تامل و مناقشات بسیار است اول آنکه شعری ذو
مطلع بر یک ردیف و قافیه که بیست بیت باشد داخل هیچ
یک از اقسام شعر که ایشان شمرده اند نیست دویم آنکه اشتراط
عدم زیاده بر یازده بیت و عدم نقصان از هفت بیت
در غزل موافقت با اصطلاح و استعمال ندارد و در کلام اکابر
شعرا غزل پانزده بیتی و پنج بیتی بسیار است قال فی مصادر اللغة الغزل
والمغازلة عشقبازی کردن با زنان و حدیث کردن با ایشان
و فی الاصطلاح کلام منظوم ذو مطلع من خمسة ابیات الی
خمسة عشر بیتا علی قافیة واحدة انتهی و بالجمله کلام شمس فخری

واگر قوم در همقام خالی از اضطرابی و قصوری نیست و در سخن ایشان
ورای آنچه مذکور میشود شد دیگر مناقشات هست و کلام افضل
المتأخرین سید غیاث الدین منصور در جام جهان نما از همه
بصواب اقربست ولهذا از العباره نقل کردیم مجموع ابیات
متواریه مکرره متناسبه غیر متشارکه در قافیه مثنویست
و متشارکه در قافیه منقسم است به قصیده و قطعه و غزل و رباعی
از آنجهت که منقسم است بآنچه کمتر است از شانزده و زیاده و کمتر
بر زیاده از چهار مصرع و زیاده از آن بآنچه مشتمل است بر تغزل
و غیر آن پس ثانی از اول اولست و ثانی از ثانی رابع و اول
از ثالث ثالث و ثانی از ثالث ثانی و ظاهر است که ازین
تقسیم ظاهر میشود که قصیده ابیات متناسبة القافیه
شانزده است یا زیاده و رباعی چهار مصرعست که دو بیت
باشد و زیاده از دو و کمتر از شانزده اگر بر تغزل مشتمل باشد
غزل و الا قطعه و در رباعی و غزل و قصیده باید که قافیه مصرعین
در بیت اول متشابه هر دو آنرا مطلع گویند و بعضی از شعرا
قطعه را بر جمله اطلاق کنند که از مطلع خالی هر در رعایت
اعتبار بغزل و کمتر از شانزده بیت نمایند و غزل در لغت

یعنی زیاده از کمتر از شانزده بیت و آنچه ثانی است
نقش شانزده هم ... حاصل شود ... ازین تقسیم
ایست آنچه بعد ازین گفته شد که از ابیات متناسب
ظاهر میشود که قصیده از ابیات شانزده است یا زیاده
القافیه

۱

بر دختران باشد و تغزل حکایت عشق و عاشق و معشوق
و وصف حسن و جمال و خط و زلف و خط و خال و پیمان
هجران و وصال و مغازله عشقبازی و جمعی جمله را از ابیات
که بر تغزل مشتمل نباشد و از شانزده کمتر باشد اگرچه مطلع داشته
باشد قطعه خوانند مثل این ابیات که بظهیر فاریابی منسوبست
مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد   و قصیده را بحسب
اعتبارات مختلفه در معانی و ترتیب و ترکیب اسامی مختلفه
باشد مثل ترکیب بند و ترجیع بند و مرثیه و هجو و مدح و منقبت و نعت
۲ و توحید الهی   انچنان محمود سیرت شهر مسعود طالع
نام سیرت داد آنرا نام طالع کرد این را   یعنی پسران خود را
مسعود و محمود نام گذاشت اغر بضم همزه و غین معجمه لقب
۱ ممدوح   ایا صدری که از روی بزرگی فلک را نیست
با قدر تو بالا   در طلب شراب کعبه یعنی فلک را نظر بقدر
بلند تو رفعت نیست کله نهادن تواضع و فروتنی کردن ثریا بضم
ثا مثلثه پروین آلا بمد الف نعمتها و ناوا جا درین بیت بنا بر تکرر
لفظ ما داست از مکان و محل برنا بضم با ... جوان نوخو بسته
بانمیز و یعنی بنام خدا و در اصل بنام ایزد بوده سعد نام

عاشقی اسما نام معشوقه که او را اسما بنت اسما گویند خاقانی
ما گوید ۞ سخن به است که مانند ز ما در فکرت ۞ که یادگار هم
اسما گوتر از اسما ۞ صفر معروف و مراد ازو درین مقام
شدی و تهی است حمرا نقض شراب و در مجمع الامثال مسطور است
که احمران شراب و گوشت ۞ بکم از فکر سه بود بازار ۳
رای عالی و جان بخرد را ۞ ناصر الدین که از جمله ممدوحان
حکیم است بعیادت درد پای او رفته در عذرخواهی گفته
یعنی من بدین راضی نیستم که تو باندیشه عیادت من با
باندیشه من خود را ازار کنی یا انکه بکم از اندیشه بر نمی اید
و بی این نمیشود و چه جای انکه بعیادت من بپای و مراد
از رسیدن روز در بیت سابق بسر آمدن عمر و مقصود
۴ از محو در بیت لاحق قدرتست بیت روزی که جهان
جبه درویش گرفتی ۞ از فضله زنبور بر و دوختمی جیب
اکنون همه شب منتظرم تا که براید ۞ شمعی که بهر خانه چراغی فروزد
شد از غیب ۞ یعنی وقتی که شب شدی و عالم مثل
درویشان سیاه پوشی اختیار کردی تا انکه چون عالم
لباس شب را که ساتر بدن درویشان عریان و لباس

ایشان

ایشانست کما قال عز من قائل و جعلنا اللیل لباسا لباس خود ساختمی
من از فضله زنبور گریبان بران جبه سیاه میدوختم یعنی هم
از اول شب شمع مومی افروختم و الحال از بی چیزی و پریشانی
قدرة بر افروختن چراغی ندارم و همه شب منتظر طلوع افتاب
یا ماهتابم و در بعضی از نسخ در بیت اول بدل گرفتی دریدی مثبوت
و جامه درویش عبارة از روز باید گرفت چه روز بواسطه
پرتو افتاب لباس درویشان و گرم کننده ایشانست خاقانی
گوید گرم هنگام درویشی بکوتر از انکه قرص خور ۞ بعریانان
دهد زربفت چون چندعو باشد ۞ و دریدن جامه را کنایه
از دخول و وساطت شب میان روز بجوی که حصه از حقیقت
روز بر طرفی از دو حصه بر طرفی دیگر است باید دانست محصل
معنی بنا برین نسخه انکه چون شب میشد و جهان لباس درویشان را
بوسیله شب چاک میزد من از شمع جیب بران جامه چاک
میدوختم و روشنائی امروز را بسبب افروختن شمع متصل
بروشنائی فردا میساختم و بعضی بنا بر نسخه اول نیز جامه درویش
را عبارت از افتاب گرفته اند یعنی هنگامی که افتاب طالع بود
و محتاج به افروختن شمع نبودم از کثرت مال و اسباب اسراف

میکردم و چراغ میسوختم والحال از بی چیزی و پریشانی در شب
کر چراغ ضروری در کار است قدرت برافروختن آن ندارم
بیت لیکن عجب ز خواجه از آن آیدم همی ز کو بر کدوی
خشک نهد چست کرقصب یعنی اگر در روستا بر سفره که از
دو قماش است ده کدو برمینهد چنانکه در بیت اول گفته شده
پر عجبی نیست تعجب در عکس این معنی است که خواجه کل چست کرقماش
را که دستار است بر یک کدوی خشک که سر اوست می نهد
بیت شدی مصوص شکم پیکان ز خوردن آن ز اگر بکون من
اندر شدی کرفس و سداب مصوص بفتح میم وضم صاد مهمله
اول باصطلاح اطبا عبارت از انست که شکم جوزه و کبک
و امثال اینها را از بقول بارده یا حاره مثل کرفس و سداب
و غیر ذلک پر کنند و در سرکه بجوشانند تا پخته شود و بعد
از ان بیرون آورده ضبط کنند تا وقت احتیاج بدان
محصل معنی بیت اکر چه در مصوص وجود بقول ماخوذ است
و طبخ در سرکه تنها کافی نیست من مصوص نیستم والا از خوردن
این شراب ترش که تو برای من فرستاده نضج در سرکه یافته ام
و اگر در شکم من چنانکه مرغی که او را مصوص میکنند بقول بشود

می

من مصوص میبودم ز همچنین باشد ار کند جودت
خادمت بار عنب یعنی اگر شراب بفرستی بهمین حال مستی که
روز را از شب نمی شناسم خواهم بود و مجلس جمعیت خود ما فی
خواهد ماند الفیه شلفیه اسم دو زن که مادر و دختر بوده اند و بکثرت
جماع و غلبه شهوت مشهور حکیم ازرقی کتابی بهمین نام در ذکر احوال
و اوضاع ایشان ساخته تبار خانه داده من ترغیب یعنی که رغبت
میکند ب بر ستوران و اقربات مدام کاه کهتاب باد و
جو کشکاب کهتاب کاه دود کاه است که اسب را مرضی عارض
میشود که علاج آن بکاه دود کنند کشکاب آش جو و امثال
آن که برای مریض پزند یکی از ظرفا در حق طبیبی گفته بیت
انها که ز تیغ و تیر سر می نگریزند ز از هیبت کشکاب تو خون
می میزند تو رفته بر دستاد و شهری براد بیمار همی شوند
بر میخیزند یعنی چون کاه و جو که من گفته بودی ندادی جو را
در بیماری خویشتن و کاه را در بیماری ستوران خود صرف
بیت ازین یک غلام تو یعنی جهان د که با خشنه بخشم براز
آمده است که داند کزین صبر کوتاه غم بر ویم چه رنج
دراز آمده است هنگام کوچ در طلب زین و خیمه گفته یعنی از

جهان که یکی از غلامان تست دور آزار من با بخت خفته ام موافقت
مینکند و مصلحت می اندیشد هیچ نبد اند که من چون صبر پی
بقار اندا شتم چه کشیدم **نظم** بده زانکه کارم درین کوچگاه
که گویی بگر ترکتاز آمده است • ازان بس که اسپی و فرشم بهست
بزینی و یک خیمه باز آمده است • یعنی درین کوچگاه که همه مشغول
بهسازی خود و بخود گرفتارند و هیچکس نپرداز د چنانکه
گویا غارتست بعد از آنکه تحصیل فرش و اسب کرده ام
کارم موقوف زینی است که بران اسب گذارم و خیمه که
بربالای آن فرش زنم این هر دو را تو بده **بیت** از د
مشو رسقطه من • پای تو اگر چه در میان است • سقط
افتادن حکیم شبی در نهایت ظلمت و تاریکی بقصد صحبت
داشتن و شراب خوردن سرزده بخانه ممدوح رفته اورا
بمبالغه و تکلیف تمام بر صدر نشانده اند بعد از زمانی
رعایت ادب و حفظ سیرت ممدوح کرده برخواسته
تا پایین تر نشیند از گوشه بام بر در خانه افتاده این قطعه
را با آن قطعه که مطلعش اینست • گرچه شب سقطه من
هر که دید پاره از روز قیامت شمرد • بعد از آن که غصه مص

۲

یعنی بیت آنکه اگر چه ترا در افتادن من از بام و خلی هست چراکه
در خانه تو واقع شده و تو مرا بتکلف در موضعی مقام دادی که
برخواستن از آنجا در عالم ادب واجب بود اما از رده مباش
با خود گفتم که انوری **بیت** • هر چند که خانه فلان است • لیکن
بحضور او که حدش • حاضر شدن همه جهان است
دانی که تصدری بدین حد • نه حد تو خام قلتبان است
مراد از فلان در بیت اول نیز با نسبت یعنی با خود گفتم که هر چند
من مهمان و او صاحب خانه است و تصدر و تقدم مهمان
بر صاحب خانه امری متعارف و شایع است اما در حضور
ممدوح که تعریف حضور او اگر لفظ حد را در مصرع اول بیت
ثانی بحا مهمله مفتوحه خوانیم و بیان واقع حضور او بجیم مکسور دانیم
حضور همه عالمست چه او خود تمام عالمست پس حضور او
حضور همه عالم باشد تصدر و تقدم حد من نیست چراکه
فی الحقیقه تقدم بر همه عالم است فتامل و حق در توجیه لفظ
فلان آنست که ما گفتیم نه آنکه بعضی گفته اند که ممدوح
در خانه یکی از اوساط الناس بوده و انوری بقصد ملاقات
او بدانجا رفته و از بام خانه آن شخص افتاده و مراد از فلان آن شخص است

این م

یعنی با خود گفتم که هرچند خانه کسی نیست که بر صدر شوان نشست

اما چون ممدوح حاضر است خلاف ادبست زیرا که رحمت این

مناقض چند بیت بعد ازین خواهد بود که اول ایشان این بیت

است از گوشه طارمست که همکش معیار عیار آسمانست

اند چند سه کانه پیاله سیوم با شرابی که چندان بجوشانند

که دو ثلث برود و یکی ماند و ادرا بتازی مثلث و در فرس سیکی

گویند بکسر سین و کاف تازی و در اصل سه یکی بوده ترکیب

کرده اند شخص حزین ای بدندان دولت آمدن خوش

درد دندانت هیچ بهتر هست ممدوح را درد دندان

بوده در عیادت گفته به دندان خوش آمدن کنایه از محظوظ

بودن است و مصرع ثانی را بطریق استفهام باید خواند

دارد از غصه آسمان دندان بر که بر نقش همت پیوست

زانکه هرگز بهیچ دندان مزد بر سر خوان آسمان ننشست

دندان داشتن کنایه از دندان خاییدن و خشمگین بودنست

دندان مزد آنچه بردم تکلف کنند تا بر سر خوان کسی حاضر

شود یعنی آسمان از شخص همت چند تو بنا بر آنکه نقش باشد

بقاف وشین معجمه از علو همت تو بنا بر آنکه نقش باشد

۱۲۴

بقاف وسین مهمله از رده است و دندان بر دمیخاید چرا که هرگز

بر سر خوان او ننشست و با آنکه آسمان هرچه همت تو بجواستی

دندان مزد میداد قبول نکرد و سر بضیافت او فرو نیاورد

تیز دندانی حرارت می درد دندانت چون بچیره بخت

باز ننمود آسمان دندان که از الم باز پس کشیدی دست

یعنی چون از حرارت می ترا درد دندان بهم رسید آسمان کم فرصت

فرصت غنیمت دانسته باز شروع در آزار و اظهار غضب

و خشم کرد تا آنکه تو از الم درد دندان دست از کار باز کشیدی

و چون دندان نمودن در اصطلاحات بمعنی خندان شدن

هم آمده ممکن است که مقصود این باشد که چون ترا از حرارت

می درد دندان بهم رسیده و بسبب آن الم دست از کار باز

کشیدی آسمان خندان و خوشحال شد و در بعضی از نسخ

بدل لفظ ننمود بنا باء موحده نمود است بدون نون و بدل

که از الم تا الم بتاء قرشت و حینئذ معنی آنست که آسمان دندان

بدر ننمود و اظهار غضب بر تو نکرد تا آنکه دست از تو باز

کشید سر دندان سفید کرد قضا گفتش ای جور جوی

عشوه پرست آب دندان حریفی آوردی رایگان از تو

کی تواند جست ٭ سر دندان سفید کردن کنایه از خندیدن است
تا آب دندان زبون یعنی چون قضا اظهار خشم آسمان با خنده او را
دید بر آسمان خندیدن گرفت و با او بطریق طنز و افسوس گفت
که حریف زبونی پیدا کرده عجب که رایگان از دست تو خلاص
شود ٭ من نگویم که جامه در دندان ٭ ز اشتیاقش بجان
نخواهی رست ٭ از چنین صید برمکش دندان ٭ مرغ
چربست و آشیانی پست ٭ جامه در دندان گرفتن و دامن در
دندان گرفتن کنایه از گریختن بسرعت و نهایت اضطرارست
یعنی باز بطریق طنز قضا با آسمان گفت که من این نگویم
که تو بد مسکینی و ممدوح از تو انتقام خواهد کشید و فردا است
که در نهایت اضطرار و بسرعت تمام از و خواهی گریخت
و مع هذا جان نخواهی برد و تو در کار خود مردانه باش و دندان
طمع از این صید برمکن که در غایت در نهایت چربی و آشیان
او در غایت پستی یعنی تحصیل او در کمال آسانیست ٭ هم
خیز و دندان کنان بخدمت شو ٭ آسمان دیر تو میان در بست
گفت هم عشق پشت دست نزد ٭ دو سه دندان آسمان بشکست
دندان کنان بفتح دال مهمله و کاف تازی یعنی زاری کنان

محصل

محصل معنی آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کنایه و طنز و افسوس خاطر
نشان آسمان کرد که ممدوح حریف زبون و صیدی که
با سانی شکار توانی کرد نیست و اگر گزندی باو رسانی انتقام
خواهد کشید از کنایه بتصریح پرداخت و گفت برخیز و بطریق تضرع
و زاری کنان بخدمت ممدوح رو و عذرخواهی کن شاید
از تقصیر تو درگذرد آسمان زود متوجه خدمت نشد قضا گفت
که باز در مقام مرپی تست دست بر دهن آسمان
زد و دو سه دندان او را بشکست ٭ یاد کردی ز انوری
بکرم ٭ باز بر پشت روزگار نوشت ٭ ممدوح حکیم را
طلبیده که با هم بسیر روند و انتظار او نکشیده قبل از ملاقات
بجانب صحرا بیرون رفته در این معنی گفته یعنی از انوری یاد
کردی و باز بر پشت روزگار نوشتی یعنی فراموش کردی ممد
وح یا در کلمه مست بقرینه سابق چنانکه در اوایل شرح
قصاید گذشت محذوفست یا آنکه انوری را بکرم یاد کردی
داد آن کرم را بر پشت روزگار نوشت یعنی آنرا بشعر
یا غیر آن در دفتر روزگار ثبت کرد تا نام تو باقی ماند و معنی
اول بمقام انسب است حرات بفتح حا و تشدید را اهل فهلتین

باثار مثلثه زراعت کهنه کشت بضم کاف تازی و کسر نون
معبد یهودان رویة الله یعنی دیدن خدا و این بیت بنا بر مذهب
اشعریست که ایشان گویند واجب تعالی اهل بهشت را اول مشاهده
جمال خود بهمین جسم جسمانی ارزانی دارد و بعد از آن در بهشت
داخل سازد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ۞ همه جور
من از این کهنه دو صندوق تهیست ۞ که به پرسش گمان همه
کس معذور ایست ۞ بعد از زفاف و دامادی خود که بعد از عید
واقع شده بود گفته و طلب صله و رسوم نموده یعنی ستم
که من میکشم ازین دو صندوق کهنه خالیست که زن من
بعنوان جهاز با خود آورده زیرا که گمان مردم چنین است
که اینها از اموال و اسباب پر اند و بنابرین هیچکس رعایت
من نمیکند ۞ عید بگذشت و عروسی شد و سور آمده گشت
زانکه تا این شود آنرا خلقی معذور ۞ یعنی عید و عروسی
گذشت و عنقریب فرزندی بهم رسیدن سور پیدا کرد
چه کدخدایی را از فرزند گریزی نیست ۞ حال او دور
مشو با کرم خویش بگوی ۞ تا تو گویید که جهان از مروت
دور است ۞ یعنی بجای دوری مرد حال مرا از غیری بپرس

بلکه

بلکه از کرم خود بپرس تا او به حقیقت بگوید حر بفتح حاء
مهمله و تشدید را گرما و مراد از بانگ صدا چیست که در ایام
تموز در عین گرما مسموع میشود بی آنکه صدا کنند و تجربه بر این
شاهد است ۞ ای بتو مخصوص اعجاز سخن ۞ چون بو ترای
وتر در معنی قنوت ۞ در مدح شجاعی شاعر گفته وتر بکسر
واو فرد و نیز نمازیست معروف و این نماز بمذهب ابی حنیفه
سه رکعت است بیک سلام و واجبست ۞ و بمذهب او قنوت
در هیچ نمازی نیست الا در وتر کذا فی هدایة الفقه نسج الواحد
بفتح نون و کسر سین و سکون یاء حطی و ضم جیم و فتح واو
و سکون حاء مهمله کسی که در صنعت خود بی نظیر باشد
در مذاری از کس دیگر بخر   این مثل بشنو که جوحی
خر نداشت   مثل است که جوحی خر نداشت خرید و در
بعضی از نسخ بدل جوحی حاجی مکتوبست چنانکه در مثل نیز
گاه بدل جوحی حاجی گویند   بنده را گرچه کمترین هنر است
این که نقش جهان به کیش است   یعنی از انواع هنر
آنچه در اطراف آن کوشیده بر صفحهٔ روزگار نقش کرده ام
و مردم بران مطلع شده اند اگرچه کمترین هنریست از

هنرهای من بیت او مذهب بوحنیفه دارد ن اما چه کند
کیش گرامی است ن گرامی بفتح کاف تازی و تشدید
راکسی که تابع عبدالله کرام که از علما متکلمین است باشد و
تخفیف حرف را در گرامی بنا بر ضرورت شعریست پیکه بفتح
بای موحده و سکون یای حطی و فتح کاف تازی مخدره و
خاتون و قیل زن فاحشه بیت اکنون که برکشاد فلک از
مشام سنگ ن پیکان باد را گذر تیر آرش است ن آرش بمد
الف و فتح را مهمله نام سپاهی دار طهماسب پادشاه ایران
که در وقت مصالحه با افراسیاب تیری مجوف ساخت
و میان او را از زیبق پر کرده بمعاونت آفتاب از آمل
بمرو رسانید چنانکه شیخ نظامی گفته ن از آن شد نام آرش
با جهانگیر ن که از آمل بمرو انداخت او تیر ن یعنی الحال که چون
فلک تیر باد را از کمان خود کشادی پیکان آن تیر از مشام
سنگ جستی و سبکی بر آرش گذر میکنند و در بعضی از نسخ بدل
لفظ سنگ ابر واقع شده و وجه آن آنست که عبارت از مشام
ابر متعلق بلکه کشاده باشد یعنی هرگاه فلک از مشام ابر تیر باد
را کشاده آن تیر در قطع مسافت گذار تیر آرش دارد و کشاد

دادن

دادن تیر باد از مشام ابر و او را نازل منزله کمان گردانیدن بنا
بر آنست که منشاء باد اغلب اوقات ابر است چنانکه در مقام
خود مبین شده و موید این معنی است آنچه در بعضی از نسخ بدل
مشام کمان واقع شده نظم سوار روح چو کان پای
نسبت او ن زگوی گردون گوی کمال بربوده است ن حکیم را
بخبث ممدوح و اراده سفر از خدمت او متهم ساخته بودند
در نفی آن گفته یعنی روح بواسطه نسبتی که او را در سحر و مبدا است به
کما قال عز من قال و نفخت فیه من روحی در کمال از آسمان بسر
آمده است و تعبیر از پا بچوکان خالی از لطفی نیست خاقانی در
رفتن آفتاب از حوت بحمل گفته زان حرف صولجان و شش
زیر شش دو گوی سیاکن آید چو صفر مفلس و ز صفر شد توانگر
نظم حدیث فخری منحول اندر آن گیرد ن که دست طبعش
خرد و کی این حدیث این نوشت ن سراجی که یکی از اعیان
ترمد بوده کتابتی با نوری نوشته مضمون آنکه شخصی فخری
نام بهتانی بر من بسته و محضری موافق آن ساخته بخدمت
شما خواهد آورد خط بر آن محضر مگذارید محصل معنی بیت آنکه
سخن بسته بی اصل فخری را کسی قبول میکند که مثل او بی دین و تهمت

بندی باشد و وک بضم چرخی که بدان پنبه ریسند بیت پیداشتم
که بازوی احسان قوی براست : انجا که برکتف علم پیرهن بهست :
در وقتی که حکیم بسید السادات ابو الحسن عراقی بسر برده
و بمداحی او مشغول بوده احمد عصمی او را ابو عدهای گوناگون فریب
داده و بنزد خود آورده و با وجود زیادتی که در مراتب مال و جاه
با بو الحسن داشته در دادن صله و انعام باو نمیرسیده این قطعه
مناسب حال خود گفته یعنی گمان بردم که زیادتی در لباس
مستلزم زیادتی در احسان است و هر که پیراهن مطرزی پوشد
و تقطیع او بیش است احسانش هم بیش است بیت
آورده زیرکان زنی فایده برون : زر رایکی رشته و
نی را یکی ز پوست : سکنجبین طلب فرموده یعنی آن
دو رفیق را میخواهم که زیرکان یکی را که سرکه است
از سینه تاک و دیگری که قند است از پوست نی بیرون
آورده اند بیت رگ زند هر که او بود محرور : عذر عذرش
مخواه معذور است : موافق حال زن حایض گفته و از لفظ
عذرها نیا حیض مراد است و ضمیر در کلمه عذرش راجع
که کنایه از فرج است یعنی از حاجب وجه و سبب آمدن حیض

مطلب

مطلب چه او را در نمیعی اختیاری نیست و چون محرور است
بالضرورت رگ میبایدش زد یا آنکه عذر حاجب خود مخواه یعنی حیض
حاجب خود را از مانعیت مطلب خود معزول مساز و
او مشو چه عذر خواستن کنایه از معزول ساختن و کسی را از پیش
خود دور کردن آمده خیری بکسر خا معجمه و را مهمله بعد
یا حطی رواق خانه تابخانه کوشک و خانه تابستانی و در این
مقام از خیری قبل و از تابخانه دبر مراد است نظم
جهان نثار گل تیره کرد آب سیاه : وز آن زمانه نهفت آنکه
سالها بسرشت : در مرثیه مودود شاه پدر ناصر الدین گفته
یعنی جهان آب تیره بر گل سیاه ریخت و زمانه دران گل
نهفته کسی را نهان کرد که سالها او را پرورش داده
و سرشته بود   خدای ناصر دین را بزرگ اجری داد
که دهر خورد و بساطی ز ملک در ننوشت   یعنی ناصر الدین
اجر مصیبت فوت پدر این یافت که عالم را خورد و هنوز
بساطی از پادشاهی طی نکرده بیت فرید الدین کاتب داغ غره
گرچون سکنیش برداشت : بگرمای چنین در چار طاقش داد
بدست بهشت خوار زمی سپرد است : بخواجه اسحق پدر خوانده خود فرستاده

وطلب شراب کرده سیکی شراب مثلث که سابقا گذشت
یعنی چون فرید الدین کاتب ده منی شراب مثلث بزم من
آورده مراد از کرهای چنین با هشت خوار زمی نا جنس هم پیاله
در رفیق ساخته **بیت** بانی چند آتشبار روی آر ن اگر دانی که آن
آتش فسردست ن یعنی اگر ترا معلوم شود که فرزندت آموزی
که در حدت ذهن و روشنی رای آتش است از مصاحبت
مصاحبان ناموافق و حرارت هوا وسنبل نالایق فسرده
بانی انگور آبی بروی آوار **بیت** حیرتم بر بدیهه خار نهاد
تا بباغ بدیهه گل نشکفت ن شبی در حالت مستی حکیم را ن
مکلف بشعر بدیهه ساخته اند و او از قطعه که پیش از آن گفته
و بر ممدوح گذرانیده گفته خود خواند که بدیهه گفته ام ممدوح
از همین معنی آزرده شده این قطعه را در عذر آن گفته خار نهادن
از مضطرب ساختن و مضطر گردانیدن است یعنی حیرت
مرا عاجز کرد و لهذا بدیهه شعر نتوانستم گفت و باید دانست
که در ترتیب ابیات این قطعه و تقدیم و تاخیر آن اختلاف
تمام در میان نسخ واقعست و چون صاحبان فطرت را
بعد از ظهور مطلب ترتیب ابیات آسانست متوجه آن نشدم

گر توانم سجده گاه شکر سازم حوتش ن چون مسیح مریم از صفر حمل با تاج حوت
عیسی علی نبینا و علیه السلام بر آسمان چهارم است و تا زمان ظهور
صاحب الامر بسجده و طاعت شکر الهی مشغول است یعنی اگر از
دستم آید بشکر آنکه فلک یکروزه بر عمر من افزوده قضا
او را از حمل که اول بروجست تا حوت که برج آخر است سجده
گاه شکر سازم و شکر او بتقدیم رسانم و اضافه صفر بحمل و با تاج حوت
بیانی است چه در تقویم صفر علامت حمل و با الف علامت حوت
بیت گفتش بر سلطان دین سنجر که در روز حساب ن عقد
این صاحبقران چون عقد سلطان سنجر است ن فاعل گفت
یا سنجر است یا دل یعنی گفت این زیور بر سلطان بسته میشود
بدلیل آنکه بحساب جمل سلطان سنجر و این صاحبقران مشابهند
و هر یک چهارصد و شصت و سه اند **بیت** نام آسایش همی
بردم شبی ن چرخ گفتا زین تمنی دیر هست ن دیر هست
یعنی دیر بحصول می پیوندد **بیت** هیچ دانی بر وی چه شاید بود ن
باش تا زیر ریش او شیر است ن یعنی هیچ میدانی که بر
گردن او چه چیز میتواند بود و پیش از آنکه بیان آن چیز کند
در مصرع ثانی بر سر حرف دیگر رفته و گفته که باش یعنی حالا این را

بگذارد که در زیر ریش او هم چیزی هست و در بیت بعد از این تصریح
بهر دو کرده وگفته آنچه بر گردن اوست کاج بکاف وجیم تازی
یعنی سیلی وآنچه در زیر ریش اوست تیر است ولفظ بر تا نیاد در
مصرع اول زاید است وامثال این در کلام ایشان بسیار است
عذر میکرد با جهان کهن ؛ در جهان گفتمی که تازه و نو است
یعنی تا جهان در مقام فریب شد و پنداشت جهان طفل است
که او را فریب توان داد و در بعضی از نسخ بدل تازه باده نو
مکتوب است والمآل واحد و بر هر تقدیر محتمل معنی دیگر هست مجملش
آنکه خود را چیزی شریف عزیزی پنداشت و نوباوه شمرد گمان
آنکه جهان این عذر و مکر را از او خواهد گذرانید و او را نوباوه
انگاشته عزتش را نگاه خواهد داشت و در بعضی از نسخ بدل
عبارت مذکوره باده اوست باده شد یعنی می پنداشت
که جهان سخرهٔ اوست و بهر نوع که با او سلوک کند از پس میتواند
برد بیت رنگ او با زمانه در نگرفت ؛ رونق رنگ
بر قیاس رکوست ؛ گویند رنگ فلان با فلان در نگرفت
یعنی میان ایشان الفت بهم نرسید و همچنین گویند که رونق
رنگ بر قیاس جامه است یعنی ترقی ونشو و نمای هر کس فراخور

اسپغداد وست ریواج بکسر را مهمله وسکون جیم تازی گیاهیست مشهور
بیت سحاب از آب چشمش صحن می شست ؛ صبا از تاب
زلفش فرش میرفت ؛ صفی الدین موفق هیزم بر انوری وعده
کرده و چون غلام خود را بطلب فرستاده و بوعده وفا
نکرده این قطعه در هجو اوست وضمیر در چشمش و زلفش راجع
بحجرهٔ فیروزه است یعنی سحاب از آب چشم خود صحن آن
حجره را می شست و صبا از تاب زلف خود فرشش را میرفت
بیت درین بود انوری کآمد غلامش ؛ که هیزم نیست چون
آتش برآشفت ؛ یعنی با صفی الدین موفق بلوکر انوری بمدح
و ثای کاشی کار بتقطیع تو یکشب با تو در آنجا بسر برده
مشغول بود و در صفت آن حجره و مبالغه و غلو میکرد و میگفت
که از نور آن حجره سیاهی شب ذره را پنهان نمیتوانست کرد
و عالم تا حشر از نو بهار بود و هنوز بر سر باقی حرف و تتمه صحبت
آن شب نیامده بود که غلامش آمد و آیه یأس از هیزم برو خواند
و مخفی نیست که درین بیت بکنایه ابلغ از صریح چنانکه طرز حکمت
اثبات مغفولیت ممدوح کرده بیت مرا کشتان چهار انگشت مردم ؛
که بر چارم فلک ظرفش زند سفت ؛ سفت بضم سین مهمله و سکون

فاحشی است از پیکان بغایت سر تیز که سفته نیز گویند یعنی انکس که
صفی الدین موفق را خواهی دید بگو که انوری با من گفت که آن مرد
کوتاه بالای صاحب لاف و گزاف که باعتقاد خود چرخ را رشک خنده
میکند و در بعضی از نسخ بدل طنز نیز واقع شده و ح معنی ظاهر است
خدمت معروف فاما قدما اکثر در شعر استعمال کرده اند
ابو الفرج گوید : را وی بنده خوانده در مجلس : خدمت فتح
مرو نیشابور : و درین قطعه بیان خدمت در بیت بعد از
مطلع شده و راد سخی رفت بزا ر هوز بروزن سفت بخیل
و ممسک بیت گمان بری که ظریفی ولی نمیدانی که پیش مرد
دیده می نشانندت : یعنی خود را فصیح و ظریف میدانی اما
نمیدانی که مردم ترا مثل مردم چشم میدانند که از زردی بخشش تا
اکتفا کرده و در پهلوی مردمکت می نشانند که هرگز نوبت تکلم
بتو نمی دهند و ظرافت از شان نوع تو نداند بیت چاکران
حضرتش نزد من آورده ندی : چاکران حضرتی کورا چو من
صد چاکر است : حمید الدین که بشاعری و خوش نویسی مشهور
بود قطعه از شعر خود بخط خود بحکیم فرستاده و دران باب
گفته و مفعول آورده قطعه ایست که در صدر قطعه گذشت

الخ

بیت نیست سن بنده را زبان جواب : جامه و جای من
جواب من است : پادشاه غور از روی صحبت حکیم کرده
و مکتوبی مشتمل بر وعدهای الوان بدو فرستاده در جواب
آن مکتوب گفته یعنی مرا از زبان جواب پادشاه نیست هر که
مرا می بیند از لباس من که در نهایت بی تکلفی است و از خانه
من که در غایت بی سامانیست استنباط جواب میکند و میداند
که من بواسطه حطام دنیوی ملازمت اختیار نخواهم کرد و بدانچه
خدا داده قانعم : گفتم آن تو نیست خواجه صلاح : گفت
چه گفتم آن دو خلقانت : در هجو شخصی خواجه صلاح نام گفته
خلقان بفتح خا معجمه با قاف کهنه یعنی با خواجه صلاح گفتم
که از تو نیست گفت چه چیز از من نیست گفتم ان دو جامه کهنه
که پوشیده بیت گفت چون نیست گفتم از پی آن : که بد
نا فداست فرمانت : چون گذاری که بر زند هر روز :
قلتبانی سر از گریبانت : یعنی او گفت که چرا جامها
من از من نیستند گفتم بواسطه همین که نیست فی الواقع اگر
آن جامها در تحت تصرف تو باشند چرا تو میگذاری
که هر روز نفس دیوثی و محض قلتبانی سر از گریبان تو بر آورد

واین کنایه از انست که مهجو نفس قلتبان است چه او خود سر از
گریبان جامه خود بیرون میکند وتواند بود که کنایه از شدت
این وصف باشد در هجو چنانکه گویند فلان صفت سر از گریبان
فلان شخص بیرون آورده وغرض زیادتی اتصاف آن شخص باشد
بدان صفت ودر بعضی از نسخ بدل گردید ونافذ است فرمان بنت
این مصرع مکتوبست که مدونافذ است فرمان وح این
مصرع بتها دلیل خواهد بود بر نبودن خلقان از خواجه صلاح
ودر بیت اخیر دلیل بر عدم جریان فرمان ابر خلقان بطریق
استفهام مذکور بصاحبه بیت بو که فردا گر نه با این عزم :
تا بفردای حشر ازین ما بهست : میر یوسف نام شخصی وعلی
عطا بحکیم داده وبوعلی وفا نکرده در تهدید آن گفته
یعنی عطل با من گفت این یک امشب دیگر هجو مکن شاید که
فردا بوعلی وفا کند والا با این عزم مصمم که تو در هجو او داری
تا فردای قیامت همه روز این روز است وهمه وقت هجوی
او میتوان کرد آن نیست که اگر امشب بگذرد فردا تو هجو
نتوانی گفت یا او را هجو نتوان کرد بیت چون بدارم ا نخجه
با قارون فرو شد در زمین : در دلم آنست کانرا

قبله کردی زردهشت : زردهشت بفتح زا معجمه وضم
دال مهمله وکسر ها وبضم ها نیز گفته اند وسکون را مهمله
وشین معجمه وتا قرشت وفائی گوید که بروایتی نام
ابراهیم پیغمبر است بزبان پریانی ومحمد کشمیری گفته
که شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرده وصاحب
کتاب ترتیب السعاده دریکی از مصنفات خود بیان کرده
که اصل او از آذربایجان بود وعلم نجوم را خوب میدانست
مدتی از انجا مسافرت اختیار کرد وبا حکما روم وهند وبصر
صحبت داشت واز ایشان نیرنجات وطلسمات آموخت
ودر زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد وکتابی ساخت
السباق نام که هیچکس او را نمی فهمید ومدعی آن بود که سخن خدا را
نمیفهمد الا رسول خدا وبعد از ان او تفسیری کرد مسمی بزند وبا
آن تفسیری کرد مسمی به پازند ودر جام جهان نما مسطور است
که معتمد صاحب عمل آنست که در سال سیوم از حکومت گشتاسب
زردشت که بزعم مجوس پیغمبر است ظاهر شد واو خادم یکی
از تلامذ ارمیا بود واز اهل فلسطین بسبب کذب و
خیانت او را راندند واو ببروص شد وبادربایجان رفت

ودین مجوس نهاد وپس ببلخ رفت وباکشتاسب ملاقات
نمود وکشتاسب باو ایمان آورد وکتاب زند واستا را
که بزعم ایشان بوحی بزردشت نازل شده در پوست
دوازده هزار کاو که بطلا منقش بود در قلعهٔ اسفندیار مدفون
ساختند وغالبا زعم صاحب عمدهٔ خطاست وزردشت
از انبیا یا از اکابر حکایت ونسبت کذب وخیانت
باو خطاست وسایر تواریخ سیما تاریخ الحکما مصدق
وی نیست انتهی ملخص کلامه واورا از زرادشت وزرتهشت
که بجای دال تا آورده باشد وزردشت باسقاط ها نیز کویند
وآخر مشهورتر است محصل معنی بیت انکه چون زر ندارم
آتش در دل دارم ∴ کر نباشد آنچه اسمعیل را زو بد خلاص ∴
زان بخنجر بزنم که آدم را برون کرد از بهشت ∴ یعنی اکر
کوسفند قربانی نداری کندم ناچار ولابد می باید داد بیت
مقلوب لفظ پارس تصحیف از کفت ∴ دارم طمع که
قوت باهم بدست اوست ∴ هرکاه لفظ پارس را قلب
کنند سراب شود که شراب مصحف اوست بیت
تصحیف قافیه که بمصراع ا ∴ کر ضم کنی بدانچه سماست

هم نکوست ∴ یعنی مصحف قافیه مصرع آخر این بیت را که کوشت
باشد اکر با آنچه سماست یعنی نام برده شده است که شراب
باشد ضم کنی نیکوست وبر صاحبان فطرت سلیم پوشیده
نیست که قافیه را چنانکه در اوایل شرح قصاید کذشت
دو اطلاقست یکی حقیقی که عبارت از مجموعیت مکرر
مثل واو وسین وتا درین قطعه ودیکری مجازی که آن تمام
کلمه ایست که قافیه حقیقی را جزو اوست مثل نکوست وپوست
ایضا درین قطعه ودرین مقام بنا بر اول محتاج بضم کاف وبنا
بر ثانی محتاج باسقاط نون هستیم با انکه از مصحف قافیه
کوشت اراده توان کرد وما را هیچ که در جواب اختیار
شق ثانی کنیم والتزام انکه حکیم ازین عبارت که کر ضم کنی
بدانچه سماست اشعار بحذف نون فرموده اند محصل معنی
انکه از مصحف قافیه با نمقدار که در عرف مسمی باسمی باشد
اکر ضم کنی یعنی با شراب که در بیت سابق طلب کرده ام
وظاهر است که از مصحفات این قافیه مثل نکوشت
بنون ونکوشت بیا وسوختن وامثال اینها در عرف علما
مسمی باسمی نیستند بلکه آنچه مسمی باسمیست جز ایشان ایست که کوشت

باشد چنانچه لفظ بدانچه مسمی است صریح دران است که تصحیف
جمیع کلمه مراد نیست مثال لطیم این دو لطیف را میسوی
هست هم لطیف :: انجیش تو قلب کردی مقلوب او همست ::
یعنی شراب وگوشت را ثالثی هست مثل ایشان لطیف
وآن ثالث خیریست که چون قلبش کنی همان او حاصل
شود و مخفی نیست که انچه از مقلوب خود بحصول پیوندد و
برکشیری از الفاظ صادقست مثل موم وکبک وکشک
بفتح کاف تازی وسین مهمله وشین معجمه نیز گفته اند و
بسکون کاف تازی الیف بمعنی قلیه والیف نان وخوخ بمعنی شفتالو
وکیک بکسر کاف تازی وفتح یا حطی وسکون کاف
تازی که میوه ایست وکوک بمعنی کاهو وکنک بکسر کاف
تازی وسکون نون وکاف فارسی بمعنی امرد درشت
جثه وگزک بفتح کاف فارسی وزاء هوز وسکون کاف
تازی بمعنی مزه شراب وظاهر است که ذهن سامع
که بمثال اول وامثال ان بواسطه عدم مناسبت بمقام
منتقل نمیشود ومثال ثانی وثالث وامثال ایشان بقرینه
طلب گوشت خارجند وباقی امثله وهرچه از مقوله ایشان

با

باشد ومحتمل طلب هستند ومتتبعین را از معاصرین وغیرهم
در ترجیح طلب یکی از آنها بر باقی اختلاف تامی هست واقوی
پیش من آنست که حکیم طلب اخیر کرده چه بسیاری از آنها را
شاملست وبعد ازان راجح طلب ماقبل اوست واز مؤیدات
این احتمالست آنچه در بیت اول واقع شده که قوت
باسم بدست اوست وللناس فیما یعشقون مذاهب ::
لغزی گفته ام که تشبیهش :: هست احوال مشکل تو بحقیقت ::
در طلب خربزه گفته اکمل المدققین مولانا شرف الدین علی
یزدی تجدید معنیه معما ولغز در حلل مطرز بدین نحو کرده که معما
کلامی است موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بفنون دلالت
لفظی وصنوف اشارات حرفی ولغز عبارتست از کلامی
موزون که دلالت بر عین شئی از اشیا بعد صفات وسمات
وذکر خواص ولوازم آن دلالتی که دران تعمیه وخفائی باشد
وهم درین رساله مذکور است که شاید یکسخن را بدو اعتبار
از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم جلال گفته اند ::
ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد :: بر رخ حجله نشینان فلک
خال شود :: چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی ::

گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ✽ ور فصیحی بجرد باقی
آن نام بزرگ ✽ بزبان بر کند اند بیقین لال شود ✽ این
نظم دلالت بر لفظ جلال میکند بذکر احوال و اوصاف او از این
حیثیت تعریف لغز برو صادقست و چون نظر که مدلول اوست
اسمی است از اسامی چنانچه در نظم تصریح رفته تعریف برو صادقست
و هر اسم که باین اسلوب اندراج یابد در نظمی او را این دو حیثیت
تواند بود بعد از ان تحقیق دیگر که اتصدیق اولی است کرده ملخصش
انکه هر چه مقصود بقصد لغزی گردد غرض همان چیز باشد
بی ملاحظه و اعتبار انکه او را دلالت بر چیزی است یا نه در
و در معما چو مقصود اسمیست و اسم لفظی است که دلالت کند
بر مسمی پس ورود دلالت بر امر دیگر معتبر است بنابرین اگر آن
مثال را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد و حروف آن
با ترتیب معین قطع نظر از انکه او را معنی هست یا نه و اگر
معما دانند مراد آن لفظ است با ملاحظه دلالت او بر مسمی
و اگر نه او اسم باشد و نه دال بر و معما و بنابرین نکته که شخص
فرق دیگر است میان لغز و معما نظایر مثال مذکور را معما
دانستن اولی است و عرف هم برین جاریست و بنابراین

تحقیق

تحقیق است که محقق مذکور در رساله مذکوره این قطعه را ذکر کرده
و گفته که حکیم این قطعه را لغز خوانده و ظاهر المعمائی باید چه پوشیده
نیست که درین قطعه نیز مقصود اصلی معانی است نه الفاظ
چنانکه در معمیات و پوشیده نیست که این اعتراض از حکیم
بحمل لغز بر معنی لغوی او که عبارت از کلام خفی المعنی است
مدفوعست ✽ آنچه از پارسی و تازی او ✽ چون مرکب کنی دو
حرف نخست ✽ در زمان هر که چند شش گوید ✽ نامی از نامهای
دشمن تست ✽ هر گاه دو حرف اول خربزه را که خا و راست
با دو حرف اول بطیخ که با و طا که بلغت عرب نام اوست
ترکیب کنند خربط شود و خربط کنایه از احمقست بیت
باز چون باز پارسیش افتاد ✽ در کس باد رش چه سخت و چه سست ✽
هر گاه از خربزه حرف با بیفتد خرزه باقی ماند و خرزه
بلغت فرس ایر را گویند نظم و آنچه باقی بماند از تازیش ✽
هست همچون شمایلش بدرست ✽ چون از بطیخ با و طا را با خا و ✽
را از لفظ خربزه ترکیب کنند ✽ یا و خا باقی ماند که یخ است یعنی ✽
شمایل دشمنت که به یخ میماند ✽ داده آن عدد که بر کف دست ✽
پشت ابهام از رکوع آن جست ✽ یعنی از بطیخ که اسم او را

بطریق لغز بیان کردم انقد دبن وعن کرده که هرگاه ابهام
برکف دست رکوع فرماید یعنی بجانب کف خم کنند بشکل شست
هندسه شود یا چهار عدد که هرگاه ابهام خم کنند از انگشتان
چهار باقی ماند چنانکه هرگاه خواهند عدد چهار را بطریق ایما
واشاره بکسی بفهمانند چنین کنند یا پنج عدد کاقیل که بسیار
باشد که چون چیزی را حساب کنند انگشتان را بجانب کف
مایل سازند ظاهر است که در مرتبه پنجم ابهام بجانب کف
خواهد شد وصاحب این احتمال باید که حرف فا را در لفظ
کف مکسور بخواند نه موقوف الا مرد خواهد بود سیاه پنج
وده کما لا یخفی ومع هذا المحتاج با خذ این مقدمه که ابتدا اسمار از دست
راست متعارف است ایضا انچه در بیضا از احتمالات
بر السنه وافواه متتبعین است اما اولی وانسب من حیث اللفظ
والمعنی آنست که گویند مقصود ازین عدد پنجاه است یا شصت
چه در رسایل عقود مقرر شده که هرگاه سبابه یمنی را قایم و
منتصب داشته ابهام را خم کنند وبران موضع از کف که محاذی
سبابه است گذارند عقد خمسین باشد واگر ابهام را خم
دهند وباطن عقده بطریقی که در وقت تیر انداختن چنان کنند

ستین باشد وباید دانست که تقیید کف براست بواسطه
خروج با ضد بایت شصد است توضیح کلام آنکه نوزده
صورت از اوضاع اصابع بازا عقود اعداد وضع کرده اند
چنانکه از یک تا ده هزار بآن ضبط توان کرد ضابطه آنکه
از اصابع خمسه یمنی خنصر وبنصر ووسطی جهت عقود تسعه آحاد
وسبابه وابهام از برای عقود نه گانه عشرات یقین
تعیین یافته واصابع خمسه یسری بواسطه مآت والوف
مقرر شده بنوعی که الوف با آحاد در یمنی ومآت با
عشرات در یمنی متفق الصور باشند مثلا وضع خنصر یمنی بالبنصر
بنحوی که سر انمله بر بیخ اصابع باز واحد است وبنحوی که
که مایل بوسط کف باشد سبعه ووضع او با بنصر بنحو اول
ثانی وبنحو ثانی ثمانیه ووضع خنصر با بنصر ووسطی بنحو اول ثلثه وبنحو
ثانی تسعه ووضع اخیرین بنحو اول با رفع اول اربعه وبر عکس یعنی
رفع اولین ووضع اخیر بنحو مذکور خمسه ورفع اول وثالث با وضع
ثانی بنحو ثانی سته واز برای عشره سر ناخن سبابه یمنی
را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانکه شکل حلقه مدور بهم رسد
واز برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه را که یلی وسطی است

پر پشت ناخن ابهام باید گرفت چنانکه گویا انمله ابهام را در
میان اصول سبابه و وسطی گرفته و از برای ثلثین ابهام
را بر داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه
شبیه بقوس و وتر باشد و از برای اربعین باطن انمله ابهام
را بر عقدهٔ زیرین سبابه باید نهاد چنانچه مابین ابهام و طرف
هیچ فرجه نماند و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن
عقدهٔ اول یا دوم سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه
پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای ثمانین
ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت
مفصل انمله او باید نهاد و از برای تسعین سر ناخن سبابه
را بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد چنانچه شکل حلقهٔ
بهم رسد کو چکتر و تنگتر از حلقه که از عشره بهم رسیده بود و در
میان عرب مثل است که فلان چیز تنگتر از تسعین است
و صاحب مجمع الامثال گوید مراد ایشان عقد تسعین است
زیرا که اضیق عقود دست و غالبا بنابرین معنی یا بنا بر
مشابهت صوری بعضی از شعرا تعبیر از دبر بتسعین نموده اند
از آنجمله عثمان مختاری گوید : چون بخشم بیدار شد بعزم قصاص :

خیار بر در تسعین من نهاد و فشار : بنا بر مقدمه مذکوره که احاد
و عشرات یمنی با الوف و مآت یسری متفق الصور اند وضع
خنصر بطریقین مذکورین که در یمنی یکی و هفت بود در یسری
هزار و هفت هزار باشد و منتصب ساختن سبابه با وضع
ابهام بران موضع از کف که از محاذی سبابه است در یمنی خمسین
و در یسری پانصد باشد و علی هذا القیاس پس از اصابع هر دو دست
هر ده صورت بهم رسد که از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان
ضبط توان کرد اما جهت دو هزار انمله ابهام متصل اند بساخت
بطرف انمله سبابه و بعضی از عقده دوم او چنانچه بسر ناخن سبابه
تا سر ناخن ابهام و طرفش با طرف او برابر باشد بست بضم با
موحده شهریست از اقلیم سیوم و مراد از دو ستی در بیت
بعد ازین دو فرزند ممدوحست رفوع مضموست نظم
معجزی بین که غور اشکالش : نه بپای توهم افتاد است :
در مدح ابو الحسن عمرانی گفته یعنی معجزی از من بشنو که غور دران
معجز و اندیشه و تعمق نظر در اشکال و دقت آن کار وهم نیست
و زیاده از حوصله قوت واهمه افتاده بلکه این معجز زادهٔ خواص
پیمبریست : ای اندرین روز ها بکر کرمش : هستم از زبان هیچ

داوبیت : زبان دادن کنایه از آنست که با کسی درسانند
که او را از سر دوستی یا دشمنی آگاهی دهند کذا فی الاصطلاحات
اما درین بیت مجرد آگاهی دادن مراد است یعنی کرم او حاجتمندی
مرا آگاهی داده با او گفته بود که نمیدانم خبر داری یا نه که ترا
از بخت چه کاری گشاده مقصود ازین بیت آخر قطعه بیان
معجز مذکور است یعنی آن معجز اینست که کرم ممدوح مرا از بخشش
او خبر کرد و بی آنکه من بطلب بخشش موعود کنم رغبت همت
ممدوح تبدل وزیر را فرستاده که با وعده آنچه بتو وعده شده
بیر : غایت مهر خواجه بر دادن : مهر زر از پی تو نهادست :
یعنی از نهایت محبتی که خواجه را با بخشش هست کیسهای زر را
بواسطه آنکه زرش را بتو بخشد مهر نکرده و تواند بود که مراد
از مهر زر همیان زر باشد چه در قدیم همیان زر را مهری میگفته اند
مثلا همیانی که صد دیناری در آن بوده مهری صدکانی و همیانی
که پانصد دیناری داشته مهری پانصدکانی میگفته اند بضم
میم و کاف فارسی شوخی در جواب قطعه که از حکیم پادشاه
و وزیر عصر گفته و فرستاده : و زپس آنکه ز انعام جلال الدین(?)
بتو هر سال رسید مهری پانصدکانی : و چ قافیه بنهاده خواهد بود

که اول

در [illegible] مسطور است که کاف الف نون [illegible] که دو کان
[illegible] و چنانکه دو کان [illegible]
سه کان و چهارکان یعنی [illegible]
و چهار [illegible] پانصدکانی یعنی همیانی که
یعنی همیان پانصد [illegible]
پانصد دیناری بود و ازین
جنس [illegible]

که اول آب با موحّق باشد بیت : نانیوشان ز بخت و طالع من
بتقاضای آن فرستادست : م : نانیوشان گوش نکننده یعنی
بی آنکه از بخت و طالع من حرفی بشنود و تحصیلداری به چیند
یا آنکه بی آنکه در ازای من یا بخیتم موافقت کنند و حرف بخت
مرا که چیزی با نوری مده گوش کنند خواجه را که تعریف او مذکور شد
بتقاضا فرستاده نظم میر بوطالب [illegible] ثمرات
اسد الله باغ و نغمه درخت : نغمه بکسر نون و سکون غین معجمه
لقب پدر ممدوحست یعنی اسد الله علی بن ابی طالب عم
باغیست که سادات اشجار آن باغند پس پدر ممدوح از درختی
باشد از آن باغ و ثمرة الفواد او که ممدوح است میوه آن درخت
پرداخت پرداخته آبحت کشید نسخت بفتح نون و سین مهمله
و سکون خا معجمه یعنی نسخید سایه فکندن معروف و در بعضی
متوجه چیزی شدن و خود را بر کاری داشتن حکیم خود در دقیقی
که ابو الحسن عمرانی محبوس بوده گفته اند نظم سایه معکن بر
حدیث انقلابی کاد وقشاد : کاین نه اول حادثه است از روزکار :
منقلب : لخت پاره و تیر گرز از آلات حربست بیت
چون به چند که ترا دست بود بر سر او : هم در آن معرکه بر پای زنند

نوبت پنج : یعنی شاه شطرنج که از جا نرود و فرزین خانه
بسنج یعنی بعاریت کرفته و در منزل ایشان بسر برده
بهمین که دست مرا بر سر خود به چند هم دران بساط شطرنج
دعوی پادشاهی کند و پنج نوبت یعنی نقاره بر پیل شطرنج بزند

نظم ساحت افاق را اکنون که فراش سپهر : از خزیر
صدره کستر داز تموز و آب یخ : در طلب یخ کفته صدره
بضم صاد و سکون دال مهملتین قماشیست معروف نخ بفتح
نون زیلوچه و نوعی از جامه ای کرانمایه و نهالی کوچک
که بران نشینند خزیران بفتح حاء مهمله و کسر زاء معجمه و تموز
واب ماه اول و دویم و سیوم تابستانند از سال رومیان
فلک را فراش و این سه ماه را فرش کفته زه چپ حلقه
کریبان فخ بفتح فا تله که جانوران بدان کیرند و در
کنز اللغه بفتح فا و تشدید خا دام حدت بکسر کرمی و سنخ
چرک و مراد از سنخ عذرا کلف او پست شخ بفتح شین معجمه
پشته و تل **بیت** پلنک خلافش نزد هیچکس را : که در حال
موش اجل بر نیزند : در مدح شخص ملقب به امیر الجبال کفته
میزبدین بول کردن مخالفت ممدوح را پلنک و اجل را

مولی

موش کفته و مشهورست که چون موش بر پلنک خورده
شاشد فی الحال بمیرد **نظم** که از موج دریای پیش
کم اید : که کوید که از کوه دریا نخیزد : معنی این بیت موقوفست
بر ملاحظه معنی لغوی لقب ممدوح است که آن بزرک و پادشاه کوههاست
یعنی میکوید که هرکز از کوه دریا بر نخاسته و بر نخواهد خاست از
دست امیر ممدوح که امیر جبال و بزرک کوههاست دریا بر میخیزد
که کوه از موج آن دریا کوچکتر است **نظم** که بدین خوش طبعی
و آزادی : خود دولت وعده ام فرماید : ورنه باز اندر استینم
نه که سر دامنت بپالاید : یعنی اکر باین سخن که من
کفتم که آن چند بیت درشت را از روی ظرافت و خوش طبعی
کفته ام خشنودی و این عذر را از من پذیرفته نرنجیدی باید
که بمن وعدها از روی لطف و یاری در رحمت بکنی و اکر
انکه عذر مرا قبول نکرده و ازین رهکذر غباری بر دامنت
نشسته ابیات را باز پس فرست و در بعضی از نسخ مصرع
ثانی بیت اول چنین مکتوبست که خود دلم عذرهات فرماید و
محصل معنیش ظاهر است که اکر این عذر که کفتم قبول کرده
خاطر من عذر خواهی الطاف تو بکند که عذرش را قبول

کرده گو یعنی سرزنش کند ستاید یعنی تعریف وستایش
کند طیبت بکسر طا حطی وفتح با موحده خوش طبعی وظرافت
پوستین بضم با فارسی خبث وغیبت **نظم** کمترین
کمترین بندگان از بندگان خاص تست ؛ ای خداوندیت عام از
بندگانت یاد باد ؛ گویند عزیز الدین طغرائی انوری را
دران کوشک که در وصفش گفته ؛ ای نموداری ارتفاع فلک
که فرود آورده ونزل فراخور منزل نبوده این قطعه گفته
وباو فرستاده **نظم** ای پادشاه سکندر نشانی دختر تو
ای شربت مبارکت آب حیات باد ؛ این قطعه مجد الدین
فرستاده در وقتی که او جلاب خورده ؛ گر مرا صحبت خان تو
نبود ؛ کس نباشد که خواستار آید ؛ تا نباشد خروس رایت
صبح ؛ نتواند که آشکار آید ؛ در وقتی که ممدوح را از
فتوحی با برادر که استاد هجو بلخ حکیم کرده وشعری که خود گفته
نسبت باو داده غبار خاطری بوده حکیم بالتماس فتوحی
بخانه او رفته ودرین اثنا ممدوح را میل ملاقات او شده
چون کس بطلب میفرستد ظاهر میشود که در خانه فتوحی است
در مقام اعتراض بر حکیم شده در عذر آن گفته واین

دو بیت

دو بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند وبیت
ثانی نظر ببیت اول دارد اگر کسی شرمسار ومحجوب وشرمگین
بیت تا دران مشرب آن بود شربت ؛ که ز دل زنگ رنج
بزداید ؛ جامی که بدان شراب خورند به وبخشیده اند
در شکر آن وطلب شراب گفته مشرب بفتح میم آلتی که بدان
شراب خورند **بیت** گر نه آن بودی روا بودی که از تشریف تو ؛
انکه روز عالمی ذکرش همی میمون کند ؛ از ولوع خویش مدح
تو ناگه گفتمی ؛ پایگاه کعبه را کسوه کجا افزون کند ؛ در تهنیت
خلعت که پادشاه عصر بممدوح فرستاده گفته ولوع بفتح واو
وضم لام حریص شدن یعنی اگر نه آن بودی که این تشریف
ایتی است که نسخ جمیع انتهاها میکند وتشریف کسی است
که پاسبان او را رتبه آیت که گفتم از بسکه بر مدح تو حریصم
میگفتم که ترا بخلعت کسی چه احتیاج حرم کعبه را زادها الله
شرفا از خلعت کسی رتبه زیادت میشود ومصرع ثانی
بیت اول جمله ایست معترضه **نظم** ای ز تو بر بوده کلاه مهی ؛
هر که نیابد کلهیش از دو برد ؛ از شیخ خود طلب جامه برده
کرده برد بضم با موحده وسکون را مهمله قماشیست

مشهور که درین باقیند یعنی ای آنکه هر جا بزرگ عالیشانی
که چندان بزرگی در پیه دارد که دو برد بکلاه او وفا نمیکنند
واین کنایه از نهایت بزرگی و تکبرست کلاه بزرگی و خود
ستائی نهمت تو و خدمت تو حاصل کرده و در بعضی از
نسخ عوض بوده بخفده مکتوبست و محصل معنی آنست
که بزرگان با وجود تو و بسبب بزرگی تو کلاه بزرگی از سر
نهاده اند و اظهار بزرگی نمیکنند عماری بکسر عین و رای
مهملتین کجاوه کرد بضم کاف تازی جمعی معروفند
و چون ایشان اکثر دزد بوده اند و از علم نصیب تمام دارند
اگر از پی چیزی روند و پی را گم کنند دزد و پیدا کنند و غرض
از نظم اراده تصوف است بعد از آنکه ترک آن کرده بود
بیت گیرم که یکی دوران بدزدد : تا رای فلک
شود بمقصود : نه دست تصرفش ببرند : وین عاشقی
بود نه محسود : از ممدوح رخصت رفتن میطلبد و اظهار
پریشانی کرده و دلیل بران میگوید که من شعر نتوانم
گفت یعنی تا وقتی که فلک بمقصود من شود هر اللهدی بهم رسد
یا آنکه تا مقصود فلک که آن کم عمر منست و دزدیدن

نفس

نفس است حاصل شود گرفتم که از نقد نفس معدود دیگر و سه
عدد بدزدم و خرج شعر و غزل آن کنم نه آخر بعلت دزدی
حسب الشرع دست تصرف مرا خواهند برید و درین عبارت
که دست تصرف مرا خواهند برید ایمائی است لطیف
بدان معنی که از نفس زدن عمر کوتاه میشود و در بعضی از نسخ
بدل لفظ فلک ملک است و محصل معنی این مصرع آنست
که تا مدعای پادشاه حاصل شود و مفقود بسکون فا و ضم قاف
معدوم بیت مؤمن بزبان پس از جار : نام پسر و کنیت
تو راند : در مدح عمر نامی گفته که لقب او شهاب و کنیت او
ابوالفتح و نام پسر او نصرالله بوده گفته دار و بار خوانیسته
یعنی مؤمنان در سوره اذا جاء بعد از بن لفظ نام پسر ترا
و کنیت ترا بر زبان میرانند قال الله تعالی اذا جاء نصر الله و
الفتح تاش بتا قرشت و شین شی مراد از لقب تاش
شهاب ثاقب است اهرمن دیو و رجم شیاطین را در شرح
این قصیده که ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری گذشت
هرز بر بند اندرین عبارت در میان مردم مشهورست و در توجیه
آن خلاف و از توجیهات مشهور است چهار است اول آنکه

هر آواز کردن است کوسفند و بر راندن اوست دوم هم
آواز میش و بر آواز بز است سیوم انکه هر کربه و بر تلخ است
چهارم انکه هر بدخواه و بر نیکوخواه است و بر هر نقد پر مشت است
در بلادت زیاده از حد بیت چه پدر سوددود دانش کرد
تا یید خدا : از سیوم حرف و چهارم حرف او یکحرف
کرد : یعنی اگر سوددود شاه را مؤید گویند این لقب تازه
نیست که از آسمان از برای او نازل شده بلکه او را
از روز ولادت این نام بود و مؤید بعینه همان سودود
است و پیش ازین تغییری در سودود واقع نشده که حرف
سیوم و چهارم او را که دال و واو است یک حرف
که در حساب سواق ایشان است یعنی تابدل کرده اند
نظم ای شاه جهان چیست صندوق خزینه ات :
از هر چه بخرج تو شود بانک برآورد : در مذمت خزینه
دار گفته و چغد هر گنجی را ماری لازمست تعبیر از خزانه
دار بچه کرده ماحصل معنی انکه خزینه دار را انچه خرج ضروریات
تو میشود مضایقه دارد و در مقام که هر کس مال ترا از برای
خود میبرد و در انعام ضبط مال میباید کرد تنگ میزند یعنی

صلا

صلای عام میدهد و عطا معاش را خبردار میکند او را عزل کن
والا اگر او یکماه دیگر خزینه دار است یک حبه در خزینه او نمی ماند تمبک
بضم تا و قرشت و سکون نون و فتح با موحده و سکون کاف
تازی چیزیست معروف که اجلاف زننده در بعضی از نسخ دنبک
بضم دال مکتوبست نظم بکاردن چون تواند خویشتن را :
بکر بر عالم ما علی افزاید : یعنی بکر انکه بر ما ظاهر سازد که
مفعول ما نیست یا انکه مفعول خود تواند شد : انکه
او پشت دست میخاید : همه را پشت پای میخارد :
طلب شراب کرده پشت دست خاییدن کنایه از تحسر و تاسف
واندوهگین شدن است و پشت پا خاریدن کنایه از خوش آمدن
و شادمان بودن عشوه فشردن کنایه از کبر یا ناز ساختن و بعضی
فرمودن و شماتت کردن و غالب شدن نیز آمده :
محنت سوب و کبند او که از نجم کند : طبع موزونم همی اندیشه ناموزون
کند : طلب ادرار و وظیفه کمتر از شاگردان کرده سوب
بضم سین مهمله و کبند بکسر با فارسی و فتح کاف تازی
بزبان خوارزمیان آب دهان را گویند هموار صحرا و زمین
اکنده بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف ... فارسی و بکجن

دال صمغی است بغایت سفید و به بوی شیراز ی انکشت کننده کو ید
حلوای صابونی قسمی است از حلوا **نظم** کفتم اور اکله چه
کونه نهم : که کلاه بیابدش ز دو برد : نجیب سپهسالار
که با حکیم مصاحب و مرید یکدیگر بودند در ایام مصاحبت
کلاهی بحکیم همان کلاه را بعینه با سفینه خود در خانه نجیب فراموش
کرده بیرون می آید و مقارن این حال نجیب را از وسواس
مزاجی بهم رسیده خود بواسطه رنجش وازردکی از نجیب طلب نمیکند
بلکه از پیر خود التماس کرده که چون نجیب از مریدان تست
وازفرمان تو بیرون نیست سفینه و کلاه مرا از وبستان محصل
معنی بیت انکه چون نجیب از نهایت بزرکی که در سر دارد
دو عده برد و وفا بکلاه او نمی کند و سر با خلاط اوریشان فرود
نمی آرد تو اضع کلاه از من با و ناخوش می نماید **بیت**
خبر پیر راه ما غلطیست : بسر راه بار کرد چه کرد :
یعنی این تصور که من کرده ام که کلاه از و بکیرم محض غلط
و کمراهی است تو راه راست را پیش کیر واز سر کلاه
کذشته سفینه را طلب کن **بیت** اکر آن نخواهم
که از پیله باشد : بباید مرا انکه از فوزه آید : یعنی چنین

۱۴۰

بواسطه دفع کرما از جامه ناکریز است اکر جامه ابریشمین یا از ابریشم
که جامه از و بسازم بنا بر انکه طمع است بی موقع یا انکه بواسطه دفع
کرما لباس پنبه انسب است نخواهم جامه از پنبه یا پنبه
نیخواهم **بیت** بحکک ریش کری در هری بدیدستی : زجو
روی سیاهی که نوبتی چند : کنون بخیمه زدن دانه پراکندی
که مرغ دکر تو تا جاودان ازان چیند : دریکی از نسخ که بخط
قدیم بود بر عنوان این قطعه نوشته دیدم که قاضی هری
قسمی از جرب که ابلهای او بی ابست وآنرا خشک ریش
کویند داشته و حکیم بعیادت او رفته و او کوفت را عذر ساخته
از منزل بیرون نیامد که حکیم را ملاقات نماید بنا بر ان
قطعه را اکر مطلقا نیست **بیت** قاضی از من نصیحتی بشنو
نه معلول به از طویله در : در هجو او کفته و بعد از ان باهم ایشان
بصلح می انجامد تا انکه جرب قاضی منجر بقسمی از جرب که ابلهای
ابدار دارد میشود و کوفتش زیاده میکردد بار حکیم بحسب اتفاق
وقتی بدیدن او میرود که دارو بر خود مالیده کرم عرق
بوده بیرون آمدن میسرش نمیشود و عذر خواهی مینماید این
قطعه را در ثانی الحال کفته محصل معنی انکه بسبب خشک ریشی جرب

درشهر هری از هجو من روی سیاهی که نوبتی یعنی پاسبان می‌چیند
چه آوردی شب می‌چیند چه آوردی شب می‌چیند پیش ازین
آوردی و روی سیاه شدی والحال بواسطهٔ خیمه زدن و انتهای
چوب و ادبار شدن ایشان چنان شده که همیشه نام تو بعنوان
خبث و زشتی بر زبان مردم خواهد بود یعنی ترا درین مرتبه
هم هجو خواهم کرد و بر حاشیهٔ نسخه که یکی از فضلای متتبع
تصحیح آن داده بود درین مقام نوشته دیدم که مراد از خشک
ریش کری و خشک ریشی بدون لفظ کری نفاق اراده
نمایند و از خیمه زدن عجب و تکبر و باد در بروت انداختن
خو [illegible] و حق آنست که اگرچه در نسخ متداوله فرس
و اصطلاحات قوم هیچ یک ازین دو لفظ بمعنی که او ذکر کرده
بنظر نرسید اما اطلاق این الفاظ برین معانی وجه صحیح دارد
هست چه خشک ریش در ظاهر بی‌آب و خشک و در باطن پرچرک
و ریمست و چون نفاق مخالفت ظاهرست با باطن اگر از نفاق
بخشک ریشی تعبیر کنند بعید نیست و وجه صحت اطلاق خیمه زدن
بر معنی مذکوره ظاهرست و حاصل معنی آنست که بسبب نفاق
ترا هجو کردم و در هری روسیاه شدی والحال هم بواسطهٔ عجب

و تکبر هجو خواهم کرد و تا قیامت بر زبانها خواهی بود و این
بیت را معنی دیگر هست که از شرح قطعه که او را نیز در هجو فاضلی
گفته و یک بیت از آن در شرح این بیت منقول شده ان شاء الله
تعالی عنقریب مسطور خواهد شد استنباط توان نمود **بیت**
وران دو لفظ سخن چار دست و پای شتر : چنان نشینند کان
شیوع عقل نگزینند : مراد از یک لفظ ازین دو لفظ یا فعل است
یا و بر داز لفظ دیگر مضاف الیه ما در و خواهد بود و هر که صلاح
باشد **بیت** مکن بعذر و تلطف دل مراد ریاب : که چوب
خیمه وران تنگ تر نشیند : یعنی اینها مکن و بعذر خواهی
من مشغول شو تا آنکه چوب خیمه هم وران دو لفظ سخن
در پهلوی چار دست و پای شتر جا بگیرد و نشیند **بیت**
که در مفارقت بارگاه چون فلکت : مرا ز سایه بخورشید
عمر نیست امید : دال لفظ خورشید را ساکن باید خواند
نه مکسور یعنی مرا در مفارقت تو از سایه بخورشید امید عمر نیست
یعنی چندان امید بر عمر ندارم که حرکت توانم کرد **بیت**
از سر جوی عشق آب ببند : پیش ازین گرد پای حوض
نگرد : آب از سر جوی عشوه بستن کنایه از ترک خوبست

بالکلیه وکردبای خوص کردیدن کنایه از جای خطرناک کردیدن

ماجمه طبع مهتاب را دو خاصیت است : که به بندد بدان و
بکشاید : در هجو شخصی مشهور وملقب بعلی مهتاب کفته
محصل معنی قطعه انکه مهتاب را خواص هست بعضی شریف و بعضی
خسیس علی مهتاب مهتابیست که خواص شریف را واکداشته
وخواص خسیس را بر داشته ازانجمله خاصیت مشهور مهتاب
آنست که رنک بسبب میدهد و رنک ادمی بندد و دیکری
انکه کتان را پاره میکند واز هم بکشاید مهجو صفت شریف
راکه رنک بستن است ترک فرموده وصفت خسیس راکه
فرسودن وپاره کردن است اختیار کرده وهمچنین زیادتی
مغز در استخوان حیوانات ومرض زکام ومد وجزر دریا
منسوب بماهتابست واغلب بسبب او میشود علی مهتاب
خاصیت اول وثالث راکه شریفند بدیشان نپرداخته
وثانی ورابع راکه ازرذایلند لازم ذات خود ساخته
وانیکه مهجو دریای مکرمت را مد نمیدهد بواسطه آنست
که مبادا السبب این [illegible] بی بخوی شنا آید وفایض بشاعر
رسید وانیکه در جزر تاثیر میکند ومدار خود بران کذاشته

نیز

بنابر آنست که مثل کلی در کوزه کذاشته باشند وکلاب از و
کیرند آب دریای مکرمت را بپالاید وابهار اورا جمیع از و بکیرد
وهمچنین مهتابی بواسطه آن خوبست که اکر کاز رحادثات
را در حساب کون وفساد چند کز کرباس نپرداخته در کار
باشد این ماهتاب را به کز مفاجا به پیماید ماجمه انکه چون
عصمتش تتق بندد : دور چنبند که بپای آرد : در مدح
ترکان خاتون کفته یعنی چون عصمت او پرده بندد روزکار
چشم از پشت پا بر ندارد یا انکه چشم بر هم کذارد وبمثل کوران
پا را بدل چشم بسازد یا انکه دیدن وبصارت را باخر
وپایان رساند ودر واقع کور شود ماجمه باد را چه حیل
جوردی چو عدل بهار : رنک فرسا وسنک پیمای آرد :
یعنی ما انکه جوردی باد را رنک فرسا می آورد وباد دردی رنک
از رخسار میبرد چنانکه عدل بهار اورا سنک پیمای وخوش
می آورد بر طبع مستقیم پوشیده نیست که آنچه ازین بیت مفهوم
میشود آنست که هریک از جوردی وعدل بهار باد را از رنک
فرسا وسنک پیما آورنده لا تغیر ماهیته خدمی مپکش والیه مضیئ
وقطعه مدح حکیم خود در موضع دیکر کفته د بعضه است ماخذ مثنی

در عبادت مزین نخندید هزار او سنادی رمد غبار چشم
تراج پس فشن و برگشتن بخت **نظم** ما که بر نطع دهر
در بازیست : رخ بهرام و اسب اسپندا : بهرام روز
بیستم و مار اسفند روز ۵ ۲ از ماه فارسیان خندا خندا الف
در آخر خندا اسفید فاعلیت است چنانکه در دانا و بینا و ان
خند بعربیه خندا الف را انداخته خندا خند یعنی خنده خنده
کامرتح به سے فی حدایق المعجم ترفند برا مهمله و فا و قیل
بقاف بوزن فرزند در تحفه مکر و حیله و در نسخه وفایی معنی
دروغ و محال و بیهوده است طوبی لک یعنی خوشا ترا
جگر رحمت و مشقت است سیاه و سمند معروف و در بعضی مقام
شب و روز مراد است چند بضم جیم تازی شهرت معروف شده
اند موضوع است از برای عدد مجهول که ما بین سه و ده با
و بعضی مطلق عدد مجهول گفته اند **نظم** خرد چو مور چرا
طشت حیرتست از انکه : مد برا زاند پر طشت و خایه تا
در مرثیه زن خود گفته طشت و خایه نام بازیست که مشعبدان
بازند اما در نیمقام مراد از طشت آسمان و از خایه زمین است
خاقانی گوید : طشتیست این سپهر و زمین خایه درو :

کر علم طشت و خایه ندانسته بدان : محصل معنی بیت انکه
عقل مثل مور که در طشت افتاده بهر راه بیرون شدن ندارد
و حیرانست بواسطه انکه عقلا علاج آسمان و زمین نمیتوانند
کرد و تدبیری در دفع او نمیتوانند اندیشید **نظم** یکی و پنج
سی و زبیست نیمی : دگر قدرت بود و فرسنگی چند :
چو زین بگذشت ما و مطرب و می : گناه از بنده و عفو
از خداوند : یعنی اقرار بتوحید و پنج وقت نماز و سی روز
روزه و زکات از بیست دینار طلا نیم دینار میباید داد
و حج بتقدیر استطاعت قال النبی صلعم الاسلام علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله و اقامة الصلوة و ایتاء الزکوة و
صوم شهر الرمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا اگر
اینها معتقد نباشد العیاذ بالله توفیق نیابد عالم سنی
و بخودی دیگه برکرم کریم خطاپوش و تواند بود که از یکی
الف و از پنج ها و از سی لام و از نیمه بیت یا مراد بحساب
جمل که کلمه اهلی از ایشان مرکب میشود یعنی ای اهلی از خلق
عالم بر تقدیر امکان کناره و اگر انکه بالضروره در میان
مردم باید بود و کناره از ایشان [illegible] نباشد عالم سنی

و بیخودی با آنکه بر خصوصیات قبایح ایشان اطلاع بهم رسید

نظم برخیزد اگر بدست پستم : من ندانم کزین چه برخیزد :

گویند امروز فلان بدست ستم برخواسته یعنی بقصد ستم کردن

از خواب برخواسته و در ستم کردن بی اختیار است و تمام روز

ستم میکند

بالله از بس که این لئیم طفر نظم با مقیمان خاک بستیزد :

آنچنان شد که بر فلک تمثیل : گاو با شیر اگر بر آمیزد

زانکه باشد که در مزاج فلک : چون پیکان فسادی انگیزد :

هر کجا در دل فلک موشیست : سرنگونسار بر فلک میزد :

یعنی از بس که از فلک آزار بساکنان خاک رسیده اگر شیر

فلک که اسد است گاو را که ثور است مجروح سازد و با

او در آویزد هر کجا موشی در روی زمین هست بامید آنکه شاید

شیر مثل پلنگ فساد کند و زخم او را اثر زخم پلنگ باشد

یعنی بول موش باو ضرر رساند سر از زیر بر فلک ساشد

یا آنکه پاشد آن بول بجروح گاو که ثور است رسیده بپرد و فلک

را از این فسادی بهم رسد به هوس امید بهی داشتن :

در خواجه بشیوه دبیران : زین هر دو بدست چپ گرایم

یعنی اگر خواجه مثل محاسبان که از جانب چپ آغاز و در اعمال

چابی

چابی شکسته از میل به پیروزن از جانب چپ گیرد و هیچ یک

از اینها سری نداشته بلکه شق ثالثی اختیار نماید کنکی

یعنی امرد درشتی در مجلس هست که جماع نمیتواند کرد و مطلب

خواجه از و حاصل است ره بجار اکنایه از دبرست و غرض

ازین بیت آنست که این کنیز دو جهتین است سوختن چیزی را

بزور در چیزی فرو بردن نظم با همه کس دبوس حلقه او :

جست اندر چاق می افتد : دبوس بفتح دال مهمله و ضم

با موحده ساقل شخص و درین بیت دبوس کنایه است از خانه

نه نیک یعنی با این همه فرج حلقه دبر او در جاق مردم تنگ

و جست می افتد و اینمعنی محل تعجب است یا آنکه حلقه ماپین او

خواه قبل و خواه دبر در چاق همه کس می افتد و درین صورت

این بود که کعبی حماق همه کس در حلقه دبوس او می افتد و بنابر معنی

اول کاف مضموم و بنابر ثانی مفتوح باید خواند تیر شاق به

تا روشت در جزء اول و فتح یا حطی در جزء ثانی ستم خیمه

قمر قلتبان و تیر دوروی که زند بر سینه خشت سفید

سفید بر سینه زدن کنایه از تهمت عظیم بستن است و خلاف

واقع بلکه انکار حس کردن در نسبت امری بشخص که مثل آن از او

صادر نشود و قلتبان و دیوث نسبت قلتبانی بماه بنا بر آنست
که فصحای عرب در ابیات خود ماه را شوهر و آفتاب را زن
گفته اند و آفتاب را در ماهی یک مقابله و یک مقارنه با ماه
بیش نیست و باقی اوقات مقابله و مقارنه با دیگر کواکب است
و سفید بر سیه زدن عطارد که کاتب فلکست کنایه از چیزهای
خلاف واقع نوشتن و انکار حسن کردن و خبث و بدی باطن
اوست و نسبت این معانی بعطارد که کاتب است باین عبارات
خالی از لطف نیست **نظم** آفتابی که گرش دست رسید :
تیغ بیرون برد ز سایهٔ بید : برگ بید را به تیغ تشبیه
کرده اند پس سایهٔ او را نیز تیغ توان گفت یعنی آفتاب فلک
که بکرم و زرپاشی مشهور است از خست و بخل اگر دست رسی
داشته باشد تیغی که از سایهٔ بید بهم رسیده میدزدد و بیرون میبرد
و این معنی وقوع دارد چه آفتاب سایه را زایل کرداند و برطرف
سازد و در بعضی از نسخ بدل تیغ نفع است و حسن معنی ظاهر است
بیت هشت نه ماه باد در شش حرزه ده : هر شبی ده یازده
بستر : این قطعه در پشت سفینهٔ خود نوشته بوده یعنی باد در شش
هر شب در یازده بستر بخوابد که بستر پدرش یکی از آنجمله باشد

: و در همه بسترها با او دخول کنند الا در بستر پدرش :
نقد و نسیه چو هفده و هیجده است : یکدو پنج است و نه نه به نه بتر
یعنی نقد را بر نسیه برتری زیادتی نیست و تفاوت میان ایشان
مثل تفاوت ما بین هفده و هیجده است و ده و نه که تفاوت
بیش از یکی نیست محصل آنکه نقد و نسیه ده نه همند نه بالاتر
و نه پایین تر **نظم** مال چهار بنگر و جذرش برو فزا :
پس ضرب کن تمامی آن مال در چهار : طلب گفش کرده
هر عدد را که در نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل ضرب باشد
مجذور و مال و اصل آن عدد را جذر گویند پس مال چهار ده
شانزده باشد و هرگاه جذر او را که چهار است بر آن مال افزایند
بیست شود که کاف است بحساب ابجد و هرگاه تمام آن مال را
در چهار ضرب کنند هشتاد شود که بحساب ابجد فا شود و پوشیده
نیست که ضرب مال چهار در چهار در تحصیل حرف فا کافی نیست
بلکه مال چهار را با جذر که بر او افزوده در چهار ضرب باید کرد
تا فا حاصل شود و اگر بلفظ تمامی قصد اشعار بضم جذر کرده ظاهر است
که او را بهیچ نحوی از انجا دلالت برین انضمام نیست و بر
تقدیری که از تمامی جذر اراده توان کرد بایستی چنین گفته

شود که مال را با تمامی او در چهار ضرب کنی تمام مال را
که چهار باشد و اگر از تمامی مال مجموع هشت خواسته نظر
نیست که آنچه مال است شانزده است نه هشت شامل
مجموع آن حساب که این هر دو حرف راست
چون در سه ضرب شد شود این کار بانگار
یعنی هرگاه هشت را با هشتاد که مجموع صد است در سه ضرب
کنی سیصد حاصل شود که غرض او شین است و حروف
مطلوب تمام شود **نظم** خشک ریش کری کری نکنند :
هان و هان چار دست و پای شتر : پیش ازین مذکور شد
که این قطعه را در هجو قاضی که جرب داشته و حکیم بعیادت او رفته
و او بیرون نیامده گفته یعنی این جرب که تو داری کرایه آن
نمیکند که مانع بیرون آمدن سازی و خود را ببلای هجو من گرفتار
کنی و چون خشک ریش بمعنی بهانه نیز آمده تواند بود که مراد
آن باشد که تو در واقع کوفتی نداری و بهانه کرده و بهانه تو هیچ
بدان نمی ارزد که خود را ببلای هجو گرفتار کنی و تواند بود
که مراد از خشک ریش نفاق بود چنانکه از بعضی متتبعین مسموع
شده و مصرع ثانی تنبیه هجو است فراز کفه دور در اصطلاحات

مسطور است

مسطور است که گویند فراز کفه دور کن یعنی بر حسب حال من مشو
بغا النفخ با سوختن و غین معجمه مخنث کردن و فروپی نفخ کذا فی
الاصطلاحات کلیک در پاچه افکندن مضطرب ساختن و بیقرار
کردن سُر بضم سین و سکون راء مهمله کفش نمدی ایها
الشیخ بالسلامة یعنی ای شیخ بسلامت بگذر **نظم**
خاک بشهوت مسپر چه سپهر : تا نزنت عقره کیر دبور :
عفقره بغین معجمه و تاء قرشت و با بوزن مغبچه جاهل و ابله پوک
پسر یعنی حرکت بقصد شهوت مکن بلکه مثل فلک بر بالای
زمین حرکت میکن چه آنکه تابع شهوت شده باشی چه در مقام خود
ثابت شده که فلکیات را غضب و شهوت نیست با آنکه ریشخند
و حال ایشان نباشی طیره بکسر طا خشمگین و بفتح حی سخره بضم
سین مهمله و سکون خاء معجمه حیوانی که به بیگار گرفته باشند هور
آفتاب **نظم** خاله مشاطگیش کرده برنگ : آن جهان دیده
سیاهه مویز : طلب شراب کرده و چون اغلب و اکثر شراب
از انگور سفید سازند و رنگ او را بواسطه امتزاج با آب
انگور سیاه سرخ و انگور سیاه و سفید دو قسمند از شراب
انگور پس گویا دو خواهرند و شراب که در اغلب نتیجه او است

خواهرزاده ثانی و ثانی خاله اوست و مصرع ثانی صفت خاله است
یعنی خاله جهان دیده که مویز سیاه از و بهم میرسد و تواند
بود که مراد از سیاه هم مویز سیاه باشد و تفسیر خاله باشد
چه انگور خشک که مویز عبارت از وست با انگور تر که در
شراب دو خواهرند و حق مشاطگی و رنگ دادن خاله مخصوص
او خواهد بود **نظم** زده بر چهره بر خاله از حجاب :
چادر و موزه کرده از ارزیز : ارزیز کانی است معروف
از کف که چادر شراب و از پیاله که موزه اوست بمناسبت
سفیدی تعبیر بارزیز کرده **نظم** طبع خصمش با رنگ سیماب :
طبع زنگار و سرکه با ارزیز : هرگاه زنگار و با سرکه بر
ارزیز مالند سرخ شود یعنی دشمنت از دست غم خون گریه
کند و در بعضی از نسخ زنگار سرکه است بی واو عطف و مراد
از زنگار رنگ خواهد بود یعنی چنانکه ارزیز بسبب رنگی که از سرکه
میگیرد سرخ میشود و اشک خصم از غم سرخ میشود **بیت**
او تیره رسیم چون کند پر : چه زر تو همی دهی بنخاس
بطریق خوش طبعی و ظرافت بعرض شاه میرساند که ملازمان
تو بوثاق بیگانگان علی الخصوص شخصی از ولایت روس میروند

طالع

نخاس بفتح نون و تشدید خاء معجمه کسی که غلام و کنیز فروشد و در این
بیت مراد از سیم بینی دار نوبره یا نویه علی الاختلاف النسخ و برعلاقت
ممدوح **نظم** مکن به پای شتر دبه در میفکن در وی زر مبند
بر دو مدانم کجای زنش جرس : دبه در پای شتر افکندن مرکب
از خطیر شدن است و مراد از دو مدانم کجای قبل و دبر است **نظم**
شعرم بهمه جهان رسیده است : مانند کبوتران مرعش :
مرعش بفتح و ضم میم و فتح عین و سکون را و مهمله قسمی است از کبوتر
که هنگام پریدن بسیار بلند شود و نیز نام شهریست از جزیره
موصل کذا فی الصحاح **نظم** هیچ دانی که یاد هست امروز :
رای عالیت را کلام اللیل : در تقاضا گفته و این سؤال لطیف است
از ممدوح و غرض از آن گستاخی که در بیت سابق گذشت و از آن
و این سؤال است و درین بیت اشاره کرده بقصه مشهور و آن
اینست که هرون الرشید شبی در کرد قصر خود طوف میکرد ناگاه
نظرش بر کنیزکی جمیله که سالها تمنای وصال او میکرد و میسرش
نمیشد افتاد و دید که مست خواب است فرصت غنیمت داشت و خود
را بر بالای او انداخت و خواست که بنده که از ارش بگشاید کنیز
معا انکه ممانعت نمود و در اثنای ممانعت معجر از دوش او افتاد

و دانست که الا طاقت چاره عذر آورده وعده بفردا انداخت
علی الصباح هرون محرمی پیش آن جفاکیش فرستاده طلب
موعود کرده در جواب گفته کلام اللیل یمحوه النهار یعنی روز
کلام شب را محو میکند و خوبان آنچه بشب گویند روز فراموش
کنند چون قاصد آن مصرع بر رشید خواند رشید بیکی گفت
بکرتا از شعرا کدام در بیرون حاضرند خادم عود نموده گفت
که رقاشی و ابو مصعب و ابونواس حاضرند ایشانرا طلب نمود
و این مصرع را خواند امر کرد که هر یک شعری بگویند
و این مصرع را تضمین نمایند هر یک آنرا بنوعی در شعر خود درج
نمودند اتفاقا ابونواس آنرا در قطعه درج نموده که مضمونش
اینست شبی مطلوب خود را در حوالی قصر مست دیدم و در
آغوش گرفتم چندانی کرد از دوش او افتاد و بعد از آن مرا نظر داد
و وعده داد فلما أتت الوعد سیدتی قالت کلام اللیل یمحوه
النهار یعنی چون روز کس پیش او فرستادم و گفتم که بوعده
وفا کن گفت که روز کلام شب را محو میکند هرون آن دو شعر
را صله فراخور داده حکم بقتل ابونواس کرد ابونواس را از این
معنی حیرت عظیم دست داده گفت ای خلیفه گناه من چیست

هرون گفت همانا که تو دوش در قصر من بوده و صورت
واقعه را برای العین مشاهده کرده ابونواس پس قسم بر خلاف
آن خورده بر طبق قول خود گواهان گذرانید و خلاص شد
بیت خشک ریشت کند فلک مپذیر ۰ تا توئی خشک و تر
ز حوت و حمل ۰ یعنی تا در تحت تصرف فلکی و از حوت که برج
آبیست طبعش تر است قبول تری و از حمل که برج آتشی است
و مزاجش گرم و خشک است قبول خشکی میکنی مثل خشک
ریش گرفتار و بنقیض مشوی آنعمر را مپذیر و مشقت بخود قرار
مده و از تحت تصرف او بیرون رو و در بعضی از نسخ بدل ز حوت
چو حوت مکتوبست و محصل معنی آنست که تا تو مثل مجموع
حوت و حمل جامع دو صفت مختلفی و الجمله یعنی دو رنگی ترا فلک
معزول میکند و اگر از خشک ریش چنانکه گذشت موافق اراده
نماید پر بعید نیست مخلصش آنکه تا در تحت تصرف فلکی مثلا فلک
ترا مثل خود منافق میکند منافقی الجود قرار مده و در بعضی
دیگر از نسخ بدل توئی بیا و قرشت بوی بیا موحد آمده و رح
اولی آنست که کلمه مپذیر مربوط بمصرع آخر شد تا بنا بر نسخه که
چو حوت و حمل مکتوبست محصول کلام آن شود که فلک ترا

مثل خشک ریش گرفتار دوصد مشکلند قبول مکن که مثل مجموع
حوت و حمل هم تو هم خشک باشی کیسه بر جوش کنایه از
توقع کلی داشتن است بیت گشاده ده کز حصیر سره
را چند • نه از لخ واز کنب از قنقال • در تقاضا
وتهدید هجو گفته لخ بضم لام وسکون خا معجمه گیاهی است
که در آب روید واز آن حصیر بافند کنب بضم گیاهی است
که از و رسن بافند نال نی باریک و در بیت دال مضموم
در لفظ ده ولام مضمومه در لفظ لخ هر یک سه مرتبه وصاد
مفتوحه در لفظ حصیر ونون مفتوحه در لفظ کنب هر یک
دو مرتبه ولغو مفتوحه در کلمه نال چهار مرتبه گفته شده
خشکه بفتح حا مهمله وسکون شین معجمه وفتح کاف تازی
با ها موقوف فراهم آمده وبعضی چکسه بفتح جیم فارسی وسکون
کاف تازی وفتح سین مهمله بمعنی کوچک خوانده اند بیت
سایه بر کار این سخن مفکن • زانکه چون سایه در نوا موزیم
کیسه بحکیم وعده کرده اند آن کیسه را با کاردی طلب میکنند
یعنی هر جا آنچه مرا طلب کرده ام میشود از طمع من
بخود میدهد والا من بعد مثل سایه از توجه انمیشوم شب یلدا

مز

شب آخر قوس که در فصول اربعه هیچ شب از آن درازتر نیست
تن زدن خاموش شدن بیت پسر خیره دی بمن گس کرد •
آنچنان خربطی که بیمارم • خیره بکسر خا معجمه وفتح را مهمله لقب
شخصی است یعنی پسر این شخص مسخره را بقاصدی پیش من فرستاد
که بیمارم معالجه من کن بیت شاها ندیده که دلم را خدای داد
در دیده تو معنی نکو بدیده ام • الب ارغو که یکی از ممدوحان حکیمست
میل کشیده اند در همعنی گفته بیت گیتی بسر سنان کشادیم •
پس از سر تازیانه دادیم • در مدح ناصر الدین ملقب بسطوت
بیک وعضد الدین پدر ایشان که عقب پدر داد بوده گفته
واز زبان ایشان ستایش کرده گیتی بسر تازیانه دادن کنایه
از انست که چندان اهتمام ندارد که در حین بخشش متکلم
شود بلکه بدان بسر تازیانه اشاره لسایل نماید که متصرف
شود بیت گرد کار اشته رندی ده جانرا خوش براس •
تا که از قوم که هم ایشان وهم ما مسایم • موافق حال خود ومذمت
ممدوح که صله شعر وعده داده وبوعده وفا نکرده گفته مشته
رنده بضم میم وسکون شین معجمه وفتح را مهمله آلتی است
که نجاران چوب بدان رنده ورنج نیز گویند یعنی خدایا جمعی

مخلوق کن که نفعی از ایشان بمردم رسد تا چند قومی در دنیا باشند
که ایشان هم مثل ما در صفت اخذ و برای خود در کار باشند و
این بیت اشاره است بمثل مشهور که گویند رنده باید بود که تراشه
در پیش غیر میریزد نه تیشه که از برای خود میتراشد و هر چه میریزد
پیش خود میریزد **بیت** شعر بردم خواجه را حالی جوابی باز گفت ٭
لفظ و معنی همچنان نغزی که ما هم گفته ایم ٭ یعنی مدح خواجه
گفتم و نزد او بردم خواجه جوابی گفت و وعده داد که لفظ و معنی
آن جواب مثل شعر من دروغ و خلاف بود و در دروغ گویی با من
هم پیشه شد و این بیت قطع نظر از آنکه شعر محض تخییل و کذب شعر
بآن است که آنچه من در حق او گفته ام خلاف واقع است و آن سزای
آن نیست و لا یخفی لطفه **بیت** قصه تا کی گویم از بس خواب خرگوش
راست چون شیران شب آتش زده در بیشه ام ٭ خواب
خرگوش کنایه از غفلت است و شیر از آتش هراسان است
بیت خاطر از اندیشه عاجز گشت و نقد کیسه این ٭
دیر شد معدوم سیم و زر از آن اندیشه ام ٭ یعنی چندان
مدح خسان و خسیسان گفتم که نقد معنی و اندیشه آن در جای
سوی خاطر نماند و صله که از ممدوحان یافته ایم و نقدی که

از ایشان

از ایشان و اصل کیسه ما شد عبارت مصرع ثانیست
بیت تا بود در راست حسابش چو حساب سنجر ٭
چونکه واوی که نه مقرو است کنی زو نقصان ٭ سنجر بحساب
جمل چنانکه خود تصریح بدان کرده سیصد و سیزده و اولی الامر
سیصد و نوزده است و هرگاه از اولی الامر عدد حرف
واو که درین کلمه بتلفظ در نمی آید و سزاوار اسقاط است یعنی
شش ساقط کنند آنچه باقی ماند مساوی اسم ممدوح باشد
بیت زانکه منکم ز شما باشد از روی لغت ٭ باز از روی حساب
از تو بدانی سلطان ٭ درین بیت بنابر قاعده که مکرر سبق
یافته اراده معنی حسابی منکم که موافق عدد سلطان یعنی
صد و پنجاه است و معنی لغوی او یعنی از شما هر دو کرده یعنی
اگر کسی گوید که قاصد کیستیم که همه سنجر نام داریم پس ما هم
اولی الامریم جواب گوییم که در فرقان اولی الامر منکم واقع شده
و منکم در حساب موافق سلطان و در لغت بمعنی از شماست
یعنی سلطان سنجر از میان شما اولی الامر است **بیت**
نز سر رغبت از آن خوشتر ٭ کس عبادت کند غواب الیمین
زین الدین عبدالله از اشتر افتاده و بعیادت آن نرفته

در عذر ان گفته پس ما خود از ابانت و قطع است و اهل
بادیه زاغ را غراب البین گویند زیرا که چون ایشان از منزل
و مسکن مألوف خود دور مانند و از انجا بجای دیگر نقل نمایند
زاغ بمقام ایشان آید و مثل مرغ پر شکسته در مقامی قرار گیرد
و سری بخود فرو برد بنابرین اورا شوم و مشعر بر جدائی دانسته
و بفال بد گیرند فالق الاصباح یعنی سفید کننده و افزاینده
صبح مجمع البحرین در لباب التفاسیر محل اجتماع بحر روم
و فارس و در تاریخ محمد جریر طبری موضعی است بمسافه سه روزه
راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بدانجا
متصل شوند یوم روز قیامت سواد مردم چشم شین زشت

عین چشم

حنین بفتح حا و کسر نون آه و ناله و بضم حا و فتح نون
طبیبی است مشهور انتمامن این یعنی ما چه کاره ایم و از کجایم
اراده کنیم بیت کرده اجرام مانت بر روی ◦ چرخ
رایان و مشتری رویان ◦ مراد از اجرام مام انگشت بیت
کتابکی است ستمن بخط من خادم ◦ چو اشک و چهره من
جلدش از درون و برون ◦ عیون الحکمه تصنیف شیخ رئیس
که مشتمل بر منطق و طبیعی است و الهی است طرف درون

جلدان شخو برخ و ظرف بردن زر و نزد ممدوح داشت طلب
مینماید بیت نکشد محسن در جهان بسیار بار لاجرم ◦ بالغ
او طفل تست و پخته او خام تو ◦ در تهنیت ولادت فرزند
گوید یعنی فرزندی که واجب تبع تو کرامت فرموده مانع
جهان و پخته اوست اما نسبت بتو طفل و خام است چرا که تو نیکو
کننده و نیکان طویل العمر میباشند و نکث بسیار در عالم میکنند
بنابرین بالغان نسبت بتو و طول حیات تو طفل و تخجکان
خامسند بیت ای رخ و فرزین نهاده چرخ را در حل و عقد
جز تو کس را اطلاعی نیست بر اسرار او ◦ چون رخ شطرنج پیش
خدمت آمد انوری ◦ میدهش چندانکه چون فرزین شود در رفتار
او ◦ رخ و فرزین نهادن کنایه از طرح دادن ایشان است
بحریف یعنی ای انکس که در حل و عقد اشیا چرخ حریف
تست و از تو طرح می ستاند راست رو یا شیر رو پیش آدم
چندان شراب بر ده که کج رو یا آهسته رو شوم بیت
ملکی در محاسن و اخلاق ◦ زان نداری مجانس و خانه
در مدح خواجه سرای گفته بیت ببردی و در پیش عالی رکابت
همی تا خم اسب و ده تازیانه ◦ کتاب تهافة الفلاسفة از مصنفات

حجة الاسلام غزالی که در رد بر حکما نوشته با کلاهی کار سر خس
در خانهٔ کسی داشته کتاب را التکلف کرده کلاه را طلب
مینماید و لفظ ده را بکسر دال و سکون ها باید خواند معنی
بیت اگر مرا از خانهٔ مجد الدین بردی و من پیش پیش تو آب
می آشام و پی در پی تازیانه می زدم خوله بخا معجمه و بای فارسی
بوزن خورده ابله و نادان بیت بر سپیدی که جای
گریه بود ۰ آن ندانم چه گر بخندد به ۰ یعنی آن غافلی
که نمیدانم چه با او بگویم و او را چه ایذا کنم اگر بر موی سفید ریش
خود که قاصد مرگ است و جای گریه است نخندد بهتر است بیت
تو زر خواهی و من سخن عرضه دارم ۰ تو در فازه افشی من در
عطاسه ۰ فازه بفا و زای فارسی و من دره عطاسه بضم عین
عطسه در عطسه افتادن بیهوده حرف زدن کذا فی الاصطلاحات
یعنی من شعر بر تو میخوانم و تو آرزوی زر داری بنابرین تو از
افسانهٔ من و آرزوی زر گرفتار فازه و من گرفتار بیهوده گفتن و
حرف زدن حماسه بکسر حاء مهمله کتابیست مشتمل بر منتخبات
اشعار عرب که ابی تمام بفر موده یکی از ملوک جمع کرده و حماسه
در لغت بمعنی شجاعیست و چون اول این کتاب ابیات مشتمله

بر تعریف شجاعت و بیان اوست این کتاب را باسم آن
اسم ساخته اند و خمایه بکسر خاء معجمه نوعی است از برد یمانی
که او را خمیس گویند بکسر خا ابو عمر گوید اول کسی که این جسم
برد اختراع کرد پادشاهی بود در یمن که او را خمس نام بود و بعضی
گفته اند که برد خماسه برد است که پنج شبر باشد و بر تقدیر حماسه
بخاء معجمه دیده ام المعنی داشته ام باید گرفت و بر تقدیر حماسه
بحاء مهمله اخذ دین ام المعنی داشته ام و المعنی متعارف
نیز ممکن است تاسه بفتح سین اضطراب دل و میل بچیزهای
خوردنی چنانکه زنان آبستن را باشد و قیل افسردن گلو از
سیری یا از ملال و قیل تیرگی روی که از اندوه بدید آید گرامه
بضم کاف تازی دفتر و کتاب بیت پی منع و جگر بردن
ز شلوار ۰ کونیست ز پاچه تا بنیفه ۰ مراد از جگر مشقت است
یعنی از پاچه تا بنیفه شان همه کونی است که از فربهی از شان
بیرون رفته یا خود عمداً ایشان از و بیرون کرده و هیچکس را در
حصول مطلب خود از و منعی نیست و شقتی نمی باید کشید چه
مراد بیع الغرامه یعنی با تاوان و زیان و این کلام را در لغت
عرب بجای سه باری در لغت فرس استعمال نمایند بیت

کر تو خواهی کفت مخرج دیکرست این فضله را • فضلهٔ زنبور را چون هم بمخرج ببار
در عذر قی کردن در مجلس شراب کفته یعنی اکر تو کویی که این
فضله را دهن مخرج نیست و تو او را از دهن دفع کرده بخلاف
اشک و عرق که ایشان اکرچه فضله اند از مدفع خود مدفوع شده اند
کویم پس چرا در فضلهٔ زنبور یعنی عسل این ملاحظه نمیکنی که او نیز
این فضله را بطریق قی کردن دفع میکند ظهیر کوید • بدان
طمع که دهان خوش کنی ز غایت حرص • نشستهٔ متر صد که
قی کند زنبور بیت دفع افزونی به نسبت مختلف کرده اند انکه •
هست بازو بند را در کاو بحری عنبری • مراد از افزونی
فضله است یعنی فضلهٔ مدفوع نسبت بانواع مختلف میشود لکن
چنین که عنبر که از فضلهٔ کاو بحری است و تصرف در ان بعمل آمده
و حاصل میشود بازو بند مردم است قوی جمع قوه قوة
دافعه قوتیست که دفع فضلات از وست و قوت ماسکه قوتی
که نکاه اشیا در طبیعت باوست فواق بضم و فتح فا قی آوردن
بیت ای سر از کبر بر فلک سوده • کشته کردون ز انجم
فلکی • یعنی از ستارکان منسوب به فلک که پیوسته تربیت
هم دفع میکنند تو در شان و رفعت آسمان شده فلک بفتح فا

دفن

دله جانوریست که از پوست او پوستین بسیار نیکو ک
بوزن فنک مقدمة الجیش بیت ای کونت کلاه کیر یاقوت •
پوسته کلاه کیر باد وی • یاقوت نام شخصی است
کمال قال ایضا بیت بر شبی چنین از فشارش کونش • کیر یاقوت
را کرفته حاق • لوپس بضم لام کسی را بزبان فرنکی و مراد از تقیه
درین بیت دهانست راد سخی بر در زیم یعنی مرا بدر خانهٔ خود در دی
بیت آن چیست کران طبق همی تابد • چرخ عاج بر بر جوان
شعر عنابی • شاخش بشکل چو ساعد حورا • دستش بشکل چو پای
مرغابی • غرض ازین لغز ریواس است • انکه سایه اش کس
ندید از غایت ستر و صلاح • با صلاح صالحی شد آفتاب
از دالضحی • در هجو قاضی نام صالح کفته و اظهار آن نموده که از ن
تو اول که او در نهایت صلاحیت بود الحال با صلاح صالحی
که یکی از ثار زمان تست سری دارد دانمعنی مثل افتاب بر مردم
واضح شده بیت مکر اندر سه کونه علم نجوم • چه بود پس
کجا بود پس کی • یعنی دروغ نمیکویم مکر در سه حکم از احکام نجوم
و در مصرع ثانی تصریح آن کرده بیت خود کند هیچ
کس که دیده بود • از پی سور مهر ماتم دی • بطریق

استفهام انکاری را میخواند یعنی هرکه بعد از عروسی بهر ماتم
ویرا دید و دانست که هر کمالی را زوالی و هر جایی را ماتی هست
جایت نیکند جدی بضم جیم تازی وفتح دال ستاره ایست
روشن بر سر دنبال دب اصغر که صورت اولست از صور
شمالی واو را جدی قطب شمالی دارند زیرا که بزمانه ما هیچ
کوکبی روشن بقطب از و نزدیکتر نیست کذا فی التفهیم جا
عظیمان احطل احطی فی شانه پاسبان معروف
و درینمقام واجب الوجود مراد است و تفسیر خلقته پیدی در
شرح این قصیده که ای بدرگاه تو برقصه رسان صاحب
ری بتفصیل مذکور شد زشت بضم راه راست غی بفتح
گمراهی سلول ابی سلول بفتح سین مهمله جد عبد الله والی
بضم همزه و با موحده پدر او که براس المنافقین مشهور است
درین بیت غضب و شهوت بسلول و ابی تشبیه کرده وجه شبه
بدی را در صورت نیکی جلوه دادن و صد و رنتیجه بد بیت
بزرگوار ابا انکه معرض ز سخن ‌ چنانکه سحر نزانم همی ز رد ف و
ردی ‌ معرض بضم اعراض کننده و روگرداننده ردف
بکسر را و سکون دال مهمله الف و واو ساکن ماقبل مضموم و یا

ساکن ماقبل مکسور که میان ایشان و روی حرفی متحرک
واسطه نباشد اعم از انکه حرفی ساکن واسطه باشد چنانکه
درین ترکیب دوست خواست گریست که حرف سین در
سه کلمه میان حروف مذکوره و ما که دویست و تحقیق آن
کماهو حقه در شرح قصاید گذشت فاصله شده یا انکه اصلا
واسطه نباشد مانند الف و واو و یا در لفظ گریبان و بیرون
و آستین درین ابیات هنده ‌ چو رقم در گلستان غنچه از
من کسب کرد ‌ در گلستان بودن و سر در گریبان
داشتن ‌ از برای درد دیگر خانه خالی میکنم ‌ شادمانی
نیست کرد در دی ز دل بیرون کنم ‌ دل جان سپرد بیهوده
آزار خود مکن ‌ بر شمع کشته کس بعبث آستین نزد بیت
در آمد مرسلکی دانکه بمنقار ‌ ربود از فرق هر بدری هلالی
این لغز در بیان ناخن گرفتن گفته و مراد از درع التی است
که بدان ناخن گیرند و غرض از بدر ناخن و از هلال فضله ناخن است
و وجه شبه در هر یک ظاهر است بیت ان قارون کان
من موسی ‌ خواجه آنست کاید از پس فی ‌ قال الله تبارک
و تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم ترجمه

انکه هرستی که قارون از قوم موسی بود یعنی عم زاده یا عم
یا خواهرزاده علی اختلاف الاقوال والاول اصح پس ستم کرد و
افزونی جست بر قوم موسی و خواست که همه در تحت حکم وی باشند
محصل معنی بیت انکه خواجه مخنث است یا انکه ظالم است چه در این
آیه آنچه بعد از حرف فاست بغی است که در لغت فرس بمعنی
مخنث است و در لغت عرب بمعنی ستم کرد و اختلاف فا بمعنی
مخنث در کتابت یا آنچه در آیه است چه منشأ اختلاف در تلفظ
نیست تصوری ندارد و این آیه در سوره قصص است بیت
نگذرد روزی بر دولت ایشان بمثل ٭ که نه بر مهره کردن
بودش چشپانی ٭ یعنی هیچ روز بر دولت ایشان نمیگذرد
که آن روز را چشپانی بر مهره کردن نباشد یعنی رو بقفا نداشته
باشد و میل بازگشت و مراجعت نماید بیت در حضور است
ازین نقش و یقین میشودم ٭ خاصه با مهره در ششدر رها
چپا مانی ٭ که مرا معطی دنیای دنی خواهد کرد ٭ بی نیاز ابد
از فاقه جاویدانی ٭ غرض از مصرع ثانی بیت اول تأکید
و تعجب است یعنی با انکه مهره من در ششدر چپا مانی است
و بخت بد نقش کم می اندازد یعنی در کمال پریشانیم از وضع

پریشان

پریشان خود بنابر انکه هرچه بکمال رسد زوال پذیرد معاینه می
بینم و میدانم که معطی دنیا یعنی واجب الوجود مرا از پریشانی
که دارم بی نیاز ابد خواهد کرد یا انکه بی نیاز ابد یعنی واجب الوجود
ازین فاقه مرا که محتاج بعطای دیگرانم بمرتبه خواهد رسانید
که معطی دنیای دنی شوم و بمردم عطا کنم فتال مختار بضم میم و سکون
جیم از صد در گذرنده و در بعضی از نسخ بدل مختار مختال بضم میم و سکون
خا معجمه یعنی خیال کننده و گردن کشی نماینده مکتوب است و در
بعضی محتال بضم میم و سکون خا مهمله یعنی مکر کننده آب او و سهل
بفتح سین و سکون ها شخصی معروف بطلب و کدیه حال آرد یعنی
فی الحال این عبارت را در کار تو کنند و بدان ناطق شود عباس
اسم شخصی کدا بیت مدح گفت هجا کرده مرا سهم بعماد ٭ برای
من که هجا را به او هجا نکنی ٭ یعنی مدح گفت که مرا بعماد هجو کردی
بس است هجو او مکن و بواسطه خاطر من از هجو بگذر بیت
ای همای ملکت معظم ٭ مهر پرور سال بخش ثانی ٭ رای
وزیر مصرع ثانی مدح هریک از پادشاه و وزیر تواند بود
مولانا شرف الدین علی یزدی تقریبی این قطعه را در حلل مطرز
ذکر کرده و گفته مصرع دوم این قطعه لغز است بی اشتباه

چه نیز اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس ضوء اوست و پیال آن شبیه
عبارتست از یکدیگر و او واز دیگر رموز قصد لفظی چند کرده واز آن
وجه نظم شبیه است بمعما لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظ است
نه نفس حروف و کلمات با ملاحظه صلوح دلالت چنانکه در معما
و همانا ازینجهت آنرا الغز خوانده اند و تتمه این عبارت در مقام
خود بعینه مذکور خواهد شد. بیت ای کرده کلیم وار عدلت
آبان خدا ایرا شبانی ◦ حقا که شود بمهر مهدر ◦ دی ماه بوالهم
خزانی ◦ در دولت تو کراست نیسان ◦ کان دولت هست
جاودانی ◦ با دی همه سال شادمان هست ◦ آب رجب اصل
شادمانی ◦ ای خواجه فیلسوف فاضل ◦ کز فضل یگانه جهانی
کر معنی این لغز بواجب ◦ پیدا کردن بتوانی ◦ تا آخر هر مهی
که گفتم ◦ از اول سالش ار بدانی ◦ و آنکه بشهور نه بایام ◦
معنیش همه آینه بدانی ◦ فیلسوف لغتی است یونانی مرکب از
فیلا بمعنی محب و دوستدار و سوفا بمعنی حکمت یا علم کامل
یعنی دوستدار حکمت یا علم دانستن رموز این قطعه موقوف
بر حساب جمل و علم بشهور فارسی و رومی و هجری و عدد ایام
آن شهور و آنکه هر طایفه کدام ماه را اول سال گیرند و دیگر مقدمات

دیگر

نحو بست اما چون حساب جمل و شهور و تواریخ مشهوره و اوایل
سال هریک ازین تواریخ مشهور است و عدد ایام ایشان که رقم
ابجد خفایی دارد در ضمن عباراتی که از مولانای مذکور مشغول خواهد شد
ظاهر میشود متوجه آنها نشده مشغول بذکر باقی مقدمات
باید شد بدانکه در میان منجمان مصطلح و مقرر است که گویند از
فلان ماه تا فلان مثلا بران و غرض ایشان ازین عبارت
گاه تعیین عدد شهور باشد یعنی ملاحظه کن که مابین این دو ماه چند
روز است یا آنکه چند ماهست و حکیم درین قطعه از رانداز اول
سال تا آخر شهور مذکوره اراده تعیین عدد ایام نموده نه شهور
چنانکه خود تصریح بآن فرموده مولانا ، مشار الیه گوید طریق
استخراج مقاصدش چنانچه خود باز نموده مبنی بر تواریخ مشهوره است
میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از لفظ ابان که ماه
هشتم است از تاریخ یزدجردی مرخواسته چه در ان تاریخ ماهها
همه سی شبانروز گیرند در تقاویم خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورند
بنابر قصه که در بحث کبیسه شمسی ذکر کرده اند و شت سی تاریخ ما
دویست و چهل و پنج هزار اگر بحروف رقم نهند بر سمی که مصطلح
ایشانست از تقدیم اکثر تا خیر اقل بر مه بود و بهمین منوال از مهر

از مهر روی که یکی ماه هفتم همان تاریخ و یکی ماه دهم است ری و شه
اراده کرده حاصلش آنکه در ری پادشاه شوی و از نیسان که ماه
هفتم است از تاریخ رومی رسپ مراد است چه از آن هفت ماه
چهار ماه را که تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی
و آذار است هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه که تشرین الثانی
و نیسانست هر یک سی و شباط را بیست و هشت و مجموع
را دویست و دوازده شود که حروف رسپ است و مقصود
از رجب که ماه هفتم تاریخ هجریست رز است چه اهل حساب شهور
این تاریخ را یکی سی روز و یکی بیست و نه شمارند بترتیب پس از هشت
ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم و چهارم
و ششم بیست و نه محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد
که رقمش رز بود اشهر اما آنچه در حل این قطعه مشهور است
آنست که ملکشاه سلجوقی در خراسان و وزیر او در شهر ری
بوده پادشاه اراده آن داشته که در فصل خزان بشهر ری
سری کشد و غرضی میان متعلق بوده که پیش از رسیدن
خزان در رفتن بری وزیر را بران اطلاع افتد بی آنکه دیگری
وقوف یابد حکیم را مکلف بنظم این قطعه ساخته و بر سبیل تعبیر
کرد

کت سیر نوشته نیست نخواهد بود که بنا بر معنی مشهور از ملکشاه
ثانی که ممدوح حکیم است و این قصیده که ای نهال ملک از عدل تو
نو بر باشد در مدح او گفته اراده باید نمود و الا حکیم ادراک صحبت
ملکشاه پدر سلطان سنجر نفرموده و از شعرای مجلس او معدود نباشد و بالجمله
بنا بر مشهور محصل مطلب بعد استخراج رموز چنانکه ظاهر شد آنست
که ای وزیر ملکشاه ای آفتاب ثانی عدل تو رمه خدا را شبانست
در جاه و دان بودن دولت تو کسی را شک نیست در فصل خزان
پادشاه بری خواهد آمد یا رب تا شراب اجل شادمانی است
شاد باشی و حمل مطلب بر معنی اول آنچه در حل مطرز مسطور است
اولی است چه متعارف نیست که در مدح وزرا گویند تو پادشاه
خواهی شد کما لا یخفی و اگر حرف را یا را در لفظ رای ساکن خوانیم
نه مکسور تا خطاب بملکشاه شود گوییم بنا بر حل مولانا مشار الیه
مقصد حکیم خطاب بملکشاه هست که در ری پادشاه خواهی
شد یعنی ملک ری بتصرف تو خواهد آمد که هست آنست
که پادشاه ایران را ای گفتن موافق لغت و استعمال نیست قائل
پادشاه ایران و غالبا صاحب حل مطرز را داعی برین حل لفظ
شوی و جوانیست که بدل لفظ شود و خزانی در بیت دویم قطعه

نقل کرده و بعضی از متتبعین توهم کرده اند که این بیت که
بادی همه سال شاد تا هست • تا آخر قطعه میبایدکه تعارف
آنست که مدح را بدعا ختم مینمایند و بعد از دعا دیگر شعری
نمیگویند مگر در مدح کسی دیگر چنانکه در بسیاری از قصاید حکیم
که بعد از ختم مدح پادشاه عصر بدعا بر سر مدح وزیر و غیره
و جواب آنست که فی الحقیقه آخر قطعه همین بیت است چه ختم مطلب
با و شده و ابیات دیگر چون بواسطه حل این قطعه اند گویا نه
ازین قطعه اند بیت چو اندر دعا قافیه دال کردد • چو لفظ مبادی
مش یا مبادی • یک قافیه بند عیبی نباید • بگویم که تا بد
من شید بادی • معادی مبادت دگر چاره نبود • مبادی
تو هرگز بکام معادی • مبادی بفتح میم جمع مبدأ و مبدأ
اول کار را مبادی بضم میم ندا کننده سند بکسر سین مهمله و
سکون نون در لغت فرس حرامزاده را گویند و در مقام از
قافیه معیوب بسند تعبیر کرده تا شعر باشد به آنکه تو با شعر
معیوب کعش از شان او نیست و اگر عیبی در اشعار او باشد
از دیگریست نه از آنکه زاده طبیعت او است و او را از آن
خبری نیست بدر ماه تمام شد بکسر شین معجمه آفتاب معادی دشمنان

باید دانست که حل این ابیات موقوف بر دانستن قاعده ایست
که قدمای اهل فرس در فرق میان دال مهمله و دال معجمه نهاده اند
و آن قاعده است که هر چه در یک کلمه مسبوق بحروف علت یعنی
واو و الف و یا خواه متحرک خواه ساکن یا مسبوق بحرف
صحیح متحرک باشد دال معجمه است الا دال مهمله این همین در
است که ... این فارسی فرقی میان دال و ذال • با تو گویم کان
نزد یک ... مبهم است • پیش از و در لفظ مفرد گر صحیح
ساکن است • دال باشد ور نه باقی جمله ذال معجم است • و بعد از
اطلاع برین قاعده پوشیده نخواهد بود که در جمیع کلمات
اواخر ابیات این قطعه بعد از الف ذال معجمه خواهد بود الا در مبادی
و معادی که کلمات عربی اند و قاعده اهل فرس در ایشان جاری
نیست محصل معنی آنکه اگر در دعا که خواهم کرد و خواهم گفت
که تر ا دشمن مباد و اگر از دشمن داشتن گریزی نباشد و بی دشمن
نتوان بود هرگز بکام دشمنان نباشی قافیه کلمه باشد سهل مبادی
یا منادی یعنی معادی که بعد از دال مهمله است و قافیه معیوب است
چه بایستی که دال معجمه بودی چنانکه در ابیات دیگر عیبی نیست چرا که
بکجا پیش نیست که آن معادی است و یکقافیه معیوب سهل است

آن یک قافیه را بگوییم که یارب تا من ماه تمام تو آفتاب باشی و
چنانکه بدر از آفتاب بهره تمام و حظ وافر دارد من نیز از تو بهره ور
باشم و این مصرع که بگوییم که تا بر من شید بادی در نسخ اختلاف
تمام دارد اما از انجمله آنچه بفهم اقرب بود اختیار کرده‌ایم و در
لفظ سنادی سیم دال مهمله است اما چون در ابیاتی که بسته شده
که در ایشان تمهید بستن لفظ معادی درین قطعه کرده و در سلک
ابیات مدح نبسته بلکه جمله معترضه اند گوییا نه از ابیات این
قطعه اند بنابرین حکم بعیب قافیه نکرده **بیت** این تر بدان
بموصل آن سه دیگر در هراة • کیست بهتر زین سه عالی موج دریای
سخن • یعنی ازین سه دریای محیط سخن که امواج عالیه دارند
یکی در تر بدست یعنی ممدوح و دیگری در موصل که جمال موصلی
معمار کعبه ممدوح حکیم خاقانی است که در آن زمان باحسان و سخا
معروف بوده و سیومی در هراتست که اثیر الدین هروی باشد
و بتکبر و جباری و ظلم معروف عصر خود کدام یک بهتر
بیت گفتم او را حاش لله این تساوی شرط نیست •
لاله هرگز کی کند رمح و سوسن نا نخجی • یعنی جواب
دادم که حاشا از برای خدا بهمین که این هر سه دریای محیط

بلند

باشد و مساوات لازم نیست چه بسیار چیزی مشابه چیزی
دیگر باشد و کار مشبه از و نیاید نمی‌بینی که لاله به
رمح و سوسن به نخجی میماند و کار رمح و نخجی از او نمی
ایشان هم
آید **بیت** ای بسیان صوفیان باشد که هنگام
خطاب ⁂ شیخ [illegible] را [illegible] خوانند سلیمان را
اخی ⁂ یعنی این قسم سخنهای بی نسبت و سنجیدنهای
بی موقع کار کسانیست که مسامحه در طبع ایشان راسخ است در حقیقت
اشیا کما هو حقه تعمیق نظر نفرمایند و لهذا مسامحه
کنندگان عوام شیخ [illegible] را برادر سلیمان گویند و طرف
نسبت او سازند **بیت** زانکه گر در خدمتت
ای صاحب صاحبقران ⁂ مدحتی گوییم که حکمش طاعت
از فرقی ⁂ منتظم گردد ز ملک موصل و حسن
هراة ⁂ امتحان زان بهشتی قصه را این دوزخی
این دو بیت دلیل بران عبارتست که این تساوی شرط
نیست تقریرش آنکه اگر مدحی برای این ممدوح بگویم
مضمون مدح آنکه حکم ممدوح از تیمن و تبرک بمنزله طاعت
الهی است و جمال موصل نیک نفس بواسطه آنکه این

معنی را حکم ممدوح بمنزلهٔ طاعت الهی است امتحان
نماید و اثیر الدین هم روی بدنفس بواسطهٔ آنکه این
معنی برو ظاهر شود و قصهٔ چند بجور و مشطم
شوند و در خدمت ممدوح ایشان را حاضر
سازند انمعنی برایشان ظاهر خواهد شد

و جمال موصلی میوه کش

و اثیر مطبخ طباخی او اختیار

خواهد نمود و باید دانست که وصف اثیر الدین
بدروزی منافی وصف سابق یعنی دریائی

سخی نیست چه آن وصف

از سائیست و این از بخت

که حکیم باشد شاذ خشین معجمه بوزن

چیزی که میان دو چیز واقع و حایل باشد
بجی بفتح جیم فارسی یعنی برروی
او چیره شوی و عتاب کنی جل
رشتهٔ ابوالفرج شاعری است

معروف از غزنه که

از جهٔ خراسانست

فرخی شاعری است

معروف

از سیستان

تمام شد شرح مقطعات مبارکی و فرخی فی تاریخ
ثانی عشر شهر جمادی الثانی سنه ثلث و خمسین
بعد الالف من الهجرة
النبویة المصطفویة



